





29347

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کتابخانه ملی  
۹۸-۶۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب مجروحان ملت

مؤلف

موضوع تاریخ

شماره دفتر ۱۳۹۹

تاریخ ۲۲۹۰

بازدید شد  
۱۳۸۱

خطی - فهرست شده  
۲۲۶۰



سازمان

۷۱۳۲۱  
(۲)

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
والذين هم افضل الناس  
الذين هم خير الامم  
والذين هم خير الابدان  
والذين هم خير المخلوقين  
والذين هم خير المخلوقات  
والذين هم خير المخلوقات  
والذين هم خير المخلوقات

بارسی شد  
۲۹-۳۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	مجموعه کتب
موضوع	تاریخ
شماره قفسه	۲۲۵۶-۲۵۱۲
شماره دفتر	۱۳۵۹۹
تاریخ	۲۲۸۰

بازدید شد  
۱۳۸۱





بسم الله الرحمن الرحيم  
مکتوبی که با این کتاب در مجلس شورای ملی به رسم کار در آمد

نام تقدیم محبت قدیمی منتخبات کتبی منقول تواند بود که مانند انفس جدید  
که بر سبیل تعاقب عام کمال وجود انسان خدای بنیان گیرد دولت  
سلاطین و الامراء بعد از رحلت سلاطین کرام منشأ نظام و نظم  
همان نام میگرداند و نسیم شاهی علی الملک که پدید افتاد و تعاقب  
از جمال خدایات از پادشاهان و مطلب تواند شد که فیض مستی تعاقب  
سلطنت قبایل ابر خاتم فرمانروایی بای تمام میشود و روح جانش  
کلمهای مجری حدیقه لغت سروری و جواهر شری از زبان پند خدای  
ایضا خانه و پستان طراوت تواند برداشت که برشته شالی بجای بی  
کلمه پسته بند اتحاد مذاهب مختلفه گردید و تن تباین از چهره اراجمی  
دستی به جرات با سرات کشید صلوات الله علیه و علی ابن عمه و اخیه الله

نور

الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب منظر العجیب منظر الکلی  
امیر المومنین امام المومنین یعقوب الدین علی بن ابی طالب اله و صحابه  
یوم الدین بعد از طریقی محبت جناب کبریا می حدیث بسط بساط  
سید انبیا بر مراتب خیر قدسی تجلی شاه و الاله اسلام نپاه با تعاقب  
که در کاشن ایچان حدیقه کن فکان که مایل شد و کامی اندوه و کامی  
کلمهای غیاثا خدای از مغانی نام شکسته و شدت رخا مانند باد  
منور در اغوشش سم فقه بمقتضای حکم محترم قضا و فحوی حکمت باله  
ارض و مبارک در زیر قرائی فراش و سلطان ابراری که بر سر حاشی  
چمن را سر بایه خنده سرشار لبت کلمهای اردی بهشت انفس شتاب  
آتش است که با محبت شمار کشاید و اقدام سیول بهاری از قطره زرد  
آلوده و اراست که بر مایه نشود نامی نهالان افزایند و از اینجا است که  
رموز انفس لاف که پوسته در مراتب رضا عاشقی حسن وقوع احکام  
منماید اما کواری مقدمات و الفقه مضایقه را امر است امور و نساجیه  
نتایج شیرین کام شکر الهی بدانشند و صد الحمد و المله که اگر چه از



و قوع قضیه جانگذاهی سلطان خلدشیان حجت مکان تخت را علم  
 غنوم صبح بعیش وستان صاف اعتقاد را تیره کرد و ایندانا را  
 ان شمس سپهر عظمت و کامکار می هر سه برتری و الا تباری و وسط النهار  
 جاوید دیده شوق روشن ریاض از زوگلش شد و چند شبانه شود  
 و و لا و مناسبتیه صدق صفای آنج که بعد از اصغای این قضیه  
 و ارتقاء آن شهر برج پنهانی بر زو و الا فی ترقی در لویه کیمادلی و رقیه  
 مشتمل بر تهنیت و تعزیت ارسال مجلس سامی و محفل کرامی کرد و اما تبرجی که  
 سامع افروز و زهرمان سرادق عظمت و اجلال شده باشد در محبت و سبیل  
 اشراق ملک موروثی را یاد می تغلبه که قبل از ایام جلوس این و صناد  
 الولا بر او رنگ سلطنت ایران سبب خدر بعضی از نمک بحران  
 بتصرف و الی مند وستان در آمده بود پیوسته با آن کرده مخدود  
 در نزاع و پر خاش و عمواره مشغول محاربه و تلاش میبود و در سینه سینه  
 که از خجالت پی در پی که مکرر آمده و دنیا کامی جهان جهان بدنامی مرا

نموده بودند می با کرد و پیوسته رهبرین است و او در القار قدس کبریا  
 کبیر و اگر کرد و بدو بدو لعون عنایت حضرت حسن و نیروی الطیب  
 ملک منان در صدد می ریان کرده داشت پژوه در آمده بفرجی و صفا  
النصر الامین عنید الله صرصر خرم جمعیت ان شکر حمد و مکرر  
 درین ایام که میسرت و فقاات مسجانی جمعی از فدوان جلالت شعار می  
 و تاویسان قوم بعین نموده از جانب مجادل و می بر تیره روزان خود  
 فراغت حاصل شد چن تیتن بود که اضرار و فقاات کجاست ان فشا  
 ابتهاج و وستان میگرد و ارا علم رسوخ محبت و صداقت و استحکام  
 قواعد استیام و موافقت لازم و بد که اعلام این عطیه را نیز علاوه  
 امر واجب الرعایه ساخته معتمدی وانه نرم و الا و جناب معنی نماید  
 چون فرستادن انوزجی را امتعه کشور فتوحات لازم بود که  
 برنجیر فنیل که تا شای آن رمز خوانا را در حقیقت مطالعیه نعره  
 ضحی البیت با بعضی از اجناس ملک ضیح الفضای ایران







ملک بنگله زمانه نهار جاری شده بود بمساح اطلاق کا کاهی  
 چون شوق یافت فیض الانوار و دیدن دیر در خنده امار فوق العاده  
 مبارک شمع و داد و تلایم طریق دوستی اتحاد چنان نماید که در  
 افروزی مجلس انور و مسان تاسی بیک سینه جدا مجده الاشراق  
 نمایند که بعد از نشانی کفایت ملاقات معاد است نشان سیرت برایت  
 ملک بیکران ایران و وقوع محاوره و مشاوره بعون غایت خالق  
 جان بختیات خاطر و الا بطریق احسن بجهول پیونده در باب و در این  
 از بسباب از انکار مغرور که خاطر سحر آوردن نماند در قسم اسرار  
 با هم و انفعار خان صادر شد که در آن باب آنچه لازم و انجیل آورد  
 انشاء بعد از تاسیس اساس کجی خاطر بمیون بکوشه مختصر مکرر راضی نشد  
 در باب آن واقف امور سلطنت و جلالت امور عظیمه منظر نظیر کیا اثر  
 بود بجهت سرانجام اسباب سلطنت و نگارگری سر رشته رسوم و آداب  
 خدمت فرائد که یکی از طرز و امان بزم جاده و جلالت لغت شد متعاقباً

این حادثه خرابه و خیمه نوار و طبع فیض ستر انبواب قوع و  
 کمر نهشته خوشوقت خرابند بود و انقب حصول امان از اقیانوس  
 مصدق اختلاف طالع و لامع باد مسوده جواب نه خواند کار و روم که  
**بمحل انصاف قانی محمد خاوند کاشانه** کد پسته بهارستان یکانی و  
 التیام و شانه جامه و رواج حسن عا و انجام منتخب مجموعه دوستی و  
 ثمره شجره همیشه بهار صدقه صدق صفای غنی نامه موافقت عنوان  
 نمودت خسته علیحضرت آسمان فوت قضای قدرت خورشید طلعت  
 مشرقی ایت طراز و ساده ذات سعادت جهان فانی زینت حسن  
 والای سلطنت خاقانی تبریزی تنع ظلم ز دای غراوت جاده فط  
 و ناصر بلا و عباد مصقل رنگ ز دای سیه حقیقت غامی ملت چمن  
 حدیقه همیشه بهار و نزع دولت بهار عالم افروز بوستان حدایت  
 هنر بردشمن شکار غنایات سهامت بهالت حار پس کرم خرد  
 او امر حضرت خالق جبارت تخم مطالب امان از اوقلا تسلط  
 المرحوم قاضی البحرین ثانی اسکندر زواله من خدام اکبرین الشرفین



بساط عدل احسان شر الویر بردهستان لازال کاسمه محمد درستی  
 بعدادات ارضی سماوی شون و زمانی بقیوضات کیمی قرون که ابوا  
 بیت المعیور حصول مقاصد و مارب بمقالید الطاف خالق آسمان و زمین  
 بر روی ولیای دولت مدقین کثوره در کنار عواقب موانع بالکلیه مقبل  
 بوقیقات که ناکون از مرآت جمال شاهد مرام زده و دور گردان بساط  
 دوستی از در غر و کتب زده طالب خضت بار و ناده کشتان محض  
 اطاعت از مدام دوام بندگی و کسار بودند بساطت نایان از  
 و داد ساقی ریح کیمیا دلی و اتحاد زنده الامثال و عده الاستدیان ایمل  
 زید قدر و شرف و ارج مصداقت موالفت نموده مشام کجستی را عین  
 و برزم دوستی و لارا از م برین گردانید و کمر آتش کلمات محبت  
 و احوال صداقت انکیر باعث تشید صداقت محکم بنا و بر صیر اس  
 و هستی و لا کردید چون از روی از ابراهیم کاستان حلت بکجستی  
 و سورت حسن ششام شد که حامل ان میخنده اعجاز و طر از لازم الاعا  
 بعلت کثرت تشبیه و فرار طریق دوری و صعوبت آن فوج عین

از خدمت الاله از حرم خورشید سیاهی آسمان ساجد گشته و پسند خاطر ده  
 ذخایران که اگر کیفیت صحت ذات کامل الصفات مرضیه السجیات با فرد  
 از منته استخیا کر کرده شود لهذا محمدی خان بیک لیاال صحبت بکجستی  
 ان بطلب اتم و امر اتم تعیین یافت که مقصد زیاده ای حال انحال شده با  
 وجه که شاغل مانع او نکرد و با مرمز بود مقام نماید و چون سر رشته قضی  
 بطا امور و وقوع حوادث و سونخ نزدیک دور و قضا خستیا قضا  
 در سنین شهر و کار پر از مصالح جمهور است در شان و ادب شدن  
 انحصار هم بود خبر حلت مسافر و راه دوری و انشور غنی الی هندوستان  
 پرشور و شور و اختلاف و داعی اولاد الی فرورد و شیوع فتور در مملکت  
 پیکران هند و پشان بساط جاه و جلال رسید چون اخبار در معرض  
 و کذب میباشد بقدر آنچه عیاران بمحاک و وقوع رسد مقرب انحصار  
 توقف فرمودیم و درین ایام که شاد اخبار پیرایه صدق پوشیده شد  
 بر م اعلام بهر رسانید و عسا کر نصرت توانان بیاری مد و کار سی سلطان



مرا بخش تا بقای که از مردان معتقدان و دودمان خلافت نشانت  
 بقضای وقت پیمان بن چشم امید در راه انداد و احسانین را  
 درگاه بی نیار دار و تعین همه را ده که داند و از زکات و احسان  
 مرور و ارسال لشکر سیلاب سرعت در مانشور اطمینان حاصل  
 معرب الحضره فرزند موصی و محرم و الاکت سمواره کوکب عادت  
 از آفتاب غایت ملک معالی تفضی مستغیر باد **و احسانین**  
**مرا بخش** ششم بهارستان حدائق وستی ویدانی شمع بخت افروز  
 ابد شمع رخ القاط و معالی خلف صدق یار و شمع امانت  
 فروغ بخش ویده بختورنگ اعنی به مودت خواجه درویش که ابواب  
 فیوضات الهی به چهره امانی و آمال باز و از بهار حدائق مجلی را به شمع  
 فیض رود و امانی است بهرم کسی اغیر شمیم و محفل یکاکی را  
 خالیه نسیم گردانید آنچه در باب قضیه ناکریر پادشاه غفر این خلد  
 از آگاه زبان و خواجه مطلب نگار شده بود موجب طلال خیمه آسمان

عقد

X

قدر شناس که دید آری غامی کاخ هر دم شینستی ابراب و ان غمگین  
 نهاده اند و افراد موجودات احاد و کلمات اصطلاحی تمام از حال و حال  
 داد و ده که به نظر تحقیق و دیده قابل ملاحظه کرده شود و این مکر و نادر کارخانه  
 بالذکر فصلی ششج امور عین خبر و محض صلاح و صواب است چه ناکریر این احکام  
 شایع بهاری چاک نموده و انداز اوج غرت بلیا نچهارشان در مفاک زد و  
 در اکیل عیش بار رسیده است و بهیله را علم سبزه افک بر دوش نموده  
 و از اندوز وقت نفس که ای چندانست که کرد و وجود بهیم حداثت شکار  
 و متفرق لبس پیشی که برشته بی بقالی و بی ثباتی و خسته شده متفرق میگرد  
 و درین حال شویو پندار دلان بخشند و در آنست که در صحن و صحنه عیش  
 منهل غنای تسلیم در ضار و اسباب اضطراب شود و یکی کل آلود و کدورت  
 اند و لسان خنده فرمان حضرت یزدان را بدین حال اذعان نمایند و زبان بک  
 و سپاس اری خباب کیر با کشاید اشعاری که در باب مراعات است  
 صدق است و تعین کوکب مد کرده شده بود و بوعون غایت الهی بخوبی که  
 مدح الامم کمال گرفته شده باشد و عجب غریب کسود و قریح میوشد و قبل از و



و الا رفته بودت عسکریان جمعی از عساکر حضرت نشان ببر کردی که در میان  
 جان فشانی در ممالک فراسان جمعیت داشتند و موسی جماعت فرمود  
 تفریق است میان من و انرا رنج و جان فشانی در دربار اعراف و قند بار چنانچه  
 بود اجبی مطلقند توقف دارند و در صبح رود نامه عجب نظر از لازم آید  
 در تاسیر و فواید با طرافت و کثافت ممالک محروم و دست اندازنده تفریق  
 که کل عساکر مضموره در انکار فراسان جمعیت نمایند که بتوفیق الهی در این  
 سوکت معوضه متوجه اند و در دو حاضر و مهیب بوده باشند به جهت  
 اسما چون در این مطنین غرض خود خوانند داشت که بهیچ وجه من الوجوه خود را  
 نخواهند شد و ایچو زبان انی ترک گفت تقدیم از اسم تنگت و تعزیت تعزیت نمود  
 که علی سیرت احوال از سعادت ملاقات نموده از حکومتی احوال اطلاع  
 حاصل کرده مراجعت نماید که آنچه لازم مراتب کاکی بوده باشد بعمل آید  
 معاقبت و اردو برهم حضور سر اسر و رجاء که دیدم اداست موافق  
 و در میان حمله و ظلمت نریک حاسدان بچهره و پستی قبایل برزخ  
 و باطل باد که **نوی که بوالی چا پور نوشته شد** سلطان بنده اقبال خیر و ان

فال از ارض مقدسه نوع انسان حال کو اکب در نشان در آسمان پیدایش  
 هر فرد را از او درسی افتاد و عاقبت رسیدن شعاع نیت است و نیت  
 نیت و برهان بر دیده و ران روشنست همچنین مایل صداقت محال سلطنت پادشاه  
 با وجود بعد مسافت و وقوع فتنه پیوسته بنظر منظور فیض کسب و رسیدن  
 در پستی اسلاف بوده و خطه از پیش آمده و قبضه مناسک کسب و حاصل و نیت  
 نیت و انانیت و حاضر خطه آسمان رفعت و جود و شغل اشغال بسیار  
 ستمانی و جهانبانی تحصیل در هنگامی که ان سلطنت پناه بیای مردی غیر  
 و سلطانیت و معاضدت قوت رفیع مردی از در تقاطع غصم لغت  
 خدایت کشیده بقیع زبان مع زمر و فام جو هر خود را بر اوراق خود و دوا  
 و لیا اایام و شهر و اعوام ثبت و مرقوم کرده اند و صرف موقوف  
 امور سلطنت ان الامتار و دیر و کونای و شمشان خدا بد کرده و  
 خاطر تحقیق منظر با لطاف پیکران و کثرت وحدت کاه با یک جانب  
 هر شوق ساخته در توفیق که او نیک سلطنت و ابرای بند و ستان  
 کشتی طوفان رسیده و نای ملک در ایش از اقطار و مطار تعاقب حاشا



کل نموده است و دست او که گویا کران بابل ثانی است که میباید  
 چنانکه باید که اتم ان والا مقام در تحصیل کام و جن بر شریک نام دارد  
 روانان دکن باشد او را سارتم است که میباید شایسته و شایسته  
 چنانکه بوده اند آنجا و دیگران که شمار و شمار ساخته وقت است از دین  
 الای ای طایفه و دیگران که سببیکار و سازند و چون وقت سلطان  
 مومی است که حرکت سلسله و دست قدیم کرده بود و فلان با بقایه در طرف  
 الشرف و نواب کامیاب بلیون با محبت و تصدیق و زمین آن باشد  
 باقر الی شنبی مجدد و او را انداخته چنان تصور نمایند که از طرف  
 و یکایک سلطان مومی است که با لک شایسته است و او را فلان خط  
 عنایات کرد کار کرده اند و فلان شمار و الای حد الله سلطان  
 خوار که کام مطلب در الی که سلطانین را که برین کرده و بر سر  
 پوشیده و پنهان نیست لغت حاصلت که پیر و می خفایت جاعل این  
 و مساوات نباشند معاضد و مرادات است که پیر ازین جانب  
 اطفا و تضرار و دولت اشرار خاک را بریدار و سیلاب بهار جو باشد

م

بپوشیده ابواب خوش عیادت با محتاج است اقامت غیر فام و  
 رموز رسالت پیغام مقصود داشته کنون خیمه محبت تخمیر و خمر  
 خاطر دوستی خایه را بر اموصه بلوغ و اعلام رسانند که ایستادگان  
 پایه بریزد و گویا نشان با محتاج و اسعافان مبارک نماید و موا  
 لبس کس که جوی تازه و صیت بخنای بلند او را به **دکتر** که در  
**دکن** **نشد** از بارانها رها و موافقت و منی نصرت انوار غصان یکا  
 و موافقت اغنی به محبت خازم و دست انجام و مکتوب است و اسلوب  
 بلاغت نظام فلان با لقا که پیرایه غریب و دوشید بهای معاضد  
 و یکتا ولی الا حق است در جینی که با ده کامیابی و کامرانی بوسه  
 سبجانی در جام و زبور شایسته مطلب و الی تمام بود و تشریف رواج  
 نموده سبک فلان دوست قدیم و امیر بخش گهای است و  
 خاطر عنایت شمیم کرد چون از کهای حروف و لغزش آن کلین  
 دقایق حقائق رواج استقامت مزاج و طبع استقام شد و  
 خاطر معنی طبع و الای آسمان ساکت از آنجا که زمان حاکمیدگی

سابق

کلیه کارها را در دست



۱۷  
محاکم عیار نقد و دوستی باشد مناسب بعضی جهان مینماید که در آن  
که اخلاقی و پیاپی غبار خفته و فساد نموده بدست اوقات  
از رخسار پردگیان افعال زشت کشیده بودند بر لال استمداد  
و اعانت منصوبان و دمان خلافت نشان کردنشان آن غبار  
که در دست و سپرداری قایم و حمایت عساکر حضرت اندر برد  
دشمن خساران باخوش نظران گریه الهیته کردند مگر به نیستی  
بر ملوکات و محنتی ملاطین سلف که در حقیقت سبیل ساس بر  
و شرف است انتصاب جویند که معاندان را بکلیه دست جرات  
کشیده و بساط جبارت نور دیده کردند و در ارجحان ملاطیفات  
میور و مدارک آن کرده مقدور است لطافت اطفاف بکران  
نیز و قوی بازو باشند در اوقات که توایم میر سلطنت فرمایند  
فرمایند و ستان تنزل لباس ارالی و الال و دیار غیره  
شایسته تمت خیرات درش و ناموس سلطنت حمت کیش  
که بپیر دمی اعتقاد را در آن دست و رجل المستی لطف جاعل ابرام

و خالق بار و طین و اعجاز و لای عقد که کشای حضرات سدره مرتبات<sup>له</sup>  
مقصودین زده بدست معکافات<sup>د</sup> ما را ز روکاران کرده عقد که بغیر  
شیعیان<sup>الک</sup> اظهار انصاف العین خاطر عدوت<sup>د</sup> خایر ساخته اند و  
و ضمیر مروت تخمیر ابهر ابواب از خاکه انیمین مطمئن و اسوده دارند  
عنایت الهی ارستگبان و ولت کردن ما را فردری شعار در تیر  
و کون ساری عادی خدیعت شعار احوال از امداد و اعانت باشد  
بعل امدت هاون و تسابل واقع نخواهند و یکی ارشاد رسیدن خاطر اقد  
و قطع مقدس بستم حکام قوایم سلطنت ان شایسته صنف تمام  
که حکم تفرش رسد و اراد کند در موقت نامه همیون که چون است تفضا<sup>ج</sup>  
الاعتدال است با سم و الی پچا پور شرف صد و رافت که با ان<sup>سلطنت</sup>  
پناه بعنوان پادشاهان سلف طریقه دوستی و مروت مسلک داشته  
در دفعه اعادی خدیعت نهاد و ترخیص منافی ایتلاف و اتحاد و  
زبان تنگ و خطوات قدم متحد القول و موافق لغض باشد که بعد  
این اتحاد و در نهایت طاعت اعادی تمام و در توفیق برود و بی نیجا



رسد و انشا الله تعالی از اثرات که بکمال این بهستان علی مر از ما شیرین گام  
کرد و چون خاطر جمیع و ضمیر غایت شجون توجه آنجا میباشد که از حقیقت  
معاد است اقبال کمالی مطلع بود و اینک پس آسمان که یاس و سستی بکمال  
سلف به پیوند خدای مجد و بشید کرد و بساط کسرت در آن مسافر آن  
قدسی بسلوی خاص آمده بود لکن افلاک را از و اندر بر من حضور مرا سر در فرود  
که بر کفایت سلاطین مزاج و باج اطلاع ناقص برسانیدن مرده و دستهای  
خاطر و الاراقین سرت کرد و از و چون طبع آسمان بود و ضمیر از همه  
سرعت و در مرده خوشترستی آن طایفه پید شد علی اسرع الحال بر  
انصراف خواهد یافت همواره مرغوبات ضمیر و الاراقین نماید که کار  
و دولت بدترین انجام آن مکرر و در پیوسته سایه نشین غنایا و سبب  
و خدای بوجبات سعادت و دجالی باشند **جواب مکتوب سلطان**  
مشرقی پس نهال پیوندی و سستی جاوید و جام جهان ناسی عوالم محبت پدید  
ارامی بهارستان اتحاد و لهت یام طراوت بخش کلهانی بنام افکار  
اعنی نه فلان که میان بخش شناس شخص حجاب سعادت این نوع و پیوسته

و خوشی خلاقیت شایسته خدمت سلاطین و اهل شان تقرب خال  
با صد بود و در این عالم مرغوب که بشا طلی الطاف حضرت می بخال و محال  
اقبال مرز و انشا الله کامیابی بر حق کمال بود و اینک پس  
مطلوب و اهل بود اقصی غایت از شش خبر و در این سلاطین  
و الا که بود و دفعه دو و در آن فی سبب بود و کام بود و لغت و کجی شیرین  
و بشا طلی کمالی در کین بر من حضور مرا سر در فرود و در آن  
حدیقه مراد و کار که نشین و غنایا و سبب و اینک پس  
در باج و الا که در این باجین باجین و در و در کمالی کمال  
و ششانی و سستی به کمالی ششانی و در باج و ششانی  
طرح و این باج و خاد و ششانی و در و در و در و در و در  
رجحان قامت کشت و چون فصل از و در و در و در و در و در  
منا و خضات صدافت رسو و سستی و معلوم شده بود و در و در  
عند قدیم و در سستی و در سستی و در سستی و در سستی و در سستی  
و معاصرت محکم گشته ارقام جهان قطع و در سستی و در سستی و در سستی



بیکر پیکان افراسی خاک یک پیکان عساکر حضرت شادان شادان  
پیمان خوار که وید بود که تهنید و تدارک خرد نموده کوشی با جان  
و نظیر و زود حکم قدر توانان باشند که هرگاه بدین امر مقرر گردید  
سراجام سفر سنگ راه سرعت امتثال مشرمان اذعان آن  
و درین ایام سعادت فرجام که مجد و ارجح و سیاه صداقت نظام  
ادرگان این مردم شدن بر رفعت و وسعت خاک یک پیکان ایران  
و مستنهای آن از سرحد روم الی خاک یک هندوستان لازم  
تدارک به حساب خدیش سال سفر که طی این راه دور و دراز است  
تواند شد محرومان مقام شرف و در یافت که هرگز  
افراد لشکر و اهل این بحر قنات از فکر و نیاز چاه و چاه خود  
کرده بطریق استیصال و اندک سفر خیرتر گردند و چنان نمایند که این  
حصا و حاصل و رعد و کابل حاضر باشند که بنا بر اوضاع و احوال  
در یافتی عدت و امتداد است که اگر آذوقه ذخیره و فایده  
بی مستنهایان از یکدگر شکی معاش و فقدان اسباب است

مر

کشتند و نامور دو و استیسی مبارزان غرقه شیخ و نیران پیکان  
چندین هزاره است پیکان و از این پیکان و از این پیکان و از این پیکان  
برای فتح و ولایت و ادا الله و قدر با و فرستاده شد که اگر سبب  
این راه دور و دراز و طی کمال و در راه و نشیب و فراز مراکت خود  
سببی از یونی عارض شده باشد بدل آن حاضر بوده احتیاج حاکم  
مراکت و مزجت فایده و تراخی در محصل مطالب کرده و هر دار  
حضرت ماکر تبار محظوظ بپای برپس بر حضرت نه از اگر شرف  
پیشش بر ملک محمود در اندک کرده و در ایات حضرت است  
و لعل بغسل بر اندر و از و سپاه حضرت پناه و داده است  
قرمان اجب الاذعان و عساکر حضرت ایشان عرا و در با بجان  
و ابرو و کبر و این مانع از این تا نامی شکر و عساکر و کوهستان  
و فایده و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
نعمت جیقت نموده و از راه و ادا الله و قدر با و فرستاده شد که اگر سبب

داس

بیم















قطعی میزدی نیست والا بر خاسته آن ملک وسیع را به طاعت  
مرد برسد و باشند لهذا زبده الاقران و الامثال شایسته یک دل  
مقصود یک نظر سابق بیوات را که از نظر و امان سوم مغایرت است  
خدمت والا محفل معنی میزدیم که نبذی از مرآتیه وستی  
یکتا دلی که پیش نهاد باطن صدق موطن است زمانی که از شرف  
و سلسله بنان موالات و مصافات قدیم که از بد و طلوع  
این دو دولت عظمی نماند خورشید و ماه جهانی را میزدی معاضد  
مکه بر قرن ضیاء و بهشته اند که دو چون حجب مغایرت و  
مناوت بجز یک نسیم وفاق و اتفاق بکلیه مرتفع کرده همه  
طریق مسایلت و یکاکی سدد و است در نیت همیشه و الا  
استیقا و استقامت است تمنی که استر ضار خالق و خالق و من  
آن مندرج است مصروف و معطوف و پوسته مراعات است  
که موجب رفاه حال کافه رعایا و بر ایاست مطیع نظر خیریت است  
مناسب چنان میداند که نظری از مخزنات خاطر در معرض افکار

و اعلان آید بر خاطر و با مقاطع طسیر اندامات قدس است انج  
خواهد بود که از آنجا که موارد است سلاطین عدالت است بر غیریت المعهود  
و ولا مقصود سبب باشد ویده و درین است بند و نیت و حجت و ایام  
جزئیات پوشیده و زمانیکه تشدید این مبانی الهی بجهت بقا و ذکر جلال  
میفرموده اند اگر نظر بر وابطاد چشم زدند موده خراب قندار را مان جزید  
کشم صدق اندیش بقولض نمایند و در تخریک مسیح القضا می و حجت  
که بر و رو و پور و تصاریف ایام از طریق فعل و نقصان مصون مانور  
بود کوشیده چنان کنند که بکار می ای نین احسب و عدالت این  
بنای رفیع اساس صورت نشید و ترصیع باشد ساکنان نه ملک طریقت  
درین بیت الامان از نوایب دوران از نش آفتاب حوادث قرین  
و رفاه است امان باشند علی مر الاثران الذمور قرین الطاف ملک زمان  
مورد و دعای پر و چنان خواهند بود **ما که بعد از فتح قلعه مبارکه دارا**  
**قد بر باد شام روز شنبه** که مر الفاعل که چهره ای اندیشه آرزو بر آید  
و اندوخل ابد معانی که صبری در آن گشته سبجان بقو و شایان آتش

در این کتاب...



شایسته آن اند بود که کسی بنده یا سخن ابدان امر و امر قریب  
 نام و مع اسم سامی طائر ابا قلاب بران سند و الا نشاند و انما یوحی  
 کینا ولی را بشک اند و ساقی آن پسر که درون نظیر از چشم  
 اعلان و اطلب بر ابراف بنم و دو پستی و الا نشاند که از شمیم پسر  
 آگین این با صین و باغ نمک ششسان گلشن و او تاز و صغیر غنچه  
 ارتباط و انما قدیم پیدا و زده کرد و سد احمد و انهم که اگر چه بختی تر  
 نعمت عظیم البدل محالست و او را که صحبت است اما پسته در کا  
 منی ابواب این پستان چه قلوب و پستان کشاده و اسباب مکار  
 حاصل که کفایت نامه و زبان انی خانه حاصل میکرد و اما دستا می  
 حواریه شماره آید و انما دوازده دست حصول از بین پستان  
 بجز آن در باره بعد از الطباع نقش مودت و لا بر مرآت ضمیر حور  
 که از اشراق غیبی منی مستیز است بر لوح اعلی نمینگار که چون  
 او از غرور معارج و اراکی ارفاق مدارج عنایات حضرت  
 پسته در خاطر حق شناس و ضمیر خانیست پس مکرز بود که دیده

والله

از خاک پستان مقدمه بخار و عرش و روح رفیع و خضر علی کلمه الف  
 سلام و تحید روشن ساز و بنا بر کثرت مشاغل جهانانی و مشاغل کثر  
 از هر از این عادت غلیظ و غلبه کبری محمد و مبدء و دین امام حاکم  
 که از مقام کن و جزئی محدود و با کجیه فراغت حاصل کرد و بدینا بخت  
 شود که رفیع نیست و الا نیست و الا بقی این این این این این این این  
 باین تقریب و پیش احوال مسکنان خراسان تر که بسبب بعد  
 از دست خلافت استقامت انوار عنایات شاد و چنانچه پستان  
 مکرزیده بود و بدین معنی که تعقل حدالت کامل باشد کرده شود و در صین  
 انی یار محبت و رعایت قرب جوار و ارتباط و لهتیا مآب و الا بخت  
 لازم و دانست که با رسال ضحیه که مکرش بود و دو و سنی  
 قدم باشد محرک سلسله ارتباط کرده و چون چنین معین است که  
 ماکلت مودت و ابعد از تشید قواعد خلق الف الف الف  
 مباحثه مسافرت در بود و نبود و بر آنکه بر کذا و کاه سبیل حاج است  
 با هم مضامین خواهد بود و انچه که بختی بخت دلی اشعار می بخورند

و انما  
 و انما







درمانی با قسام برکات مقرون که ابواب آید کار بر چرخ بخت سیدار کشاید  
و اسباب حصول کام و میل مرام آمده بود و شریک و ایکی بختی نمود و با  
اتحاد و کلماتی بستانداری و مخزون و خاطر میمون شد چون از در و در  
کلش منوط نام استقامت شایم صحت ذات کامل الصفات فرموده  
و کارکنان تعاش در باغ خاطر فردوس مطایره کشود و زنده و الاشیا  
مومی الیه اهر از سعادت و محالست مجلس اندکس کرده رخصت  
حاصل نمود و بنا بر سیدان خاطر از چند و طبع آسمان پیوسته تحقیق چو کی حاصل  
سعادت استحال آن مرکز و ایره جاده و جلال کی از به و با فکانه بگریس  
آسمان اسباب غریب تعاقب مده الاشیا مومی الیه روانه بزم  
سر اسرار و رخا اید که برسانیدن مرده استقامت مخرج و با  
و دستار و دیگر باره به پیوسته و مسرور و گردانیده پیوسته کفایت  
و مرقبات خاطر خطیر علی المقام اعلان اعلام فرمود و ند که کارکنان  
دولت بابت بسا ختم بر ارض آن مامور گردید و مامور از ساعه کامروا  
از ماده الطاف الهی لایزال کوکب بخت اعدای خیرین مال و نکال با و

که اسباب محضرت علی مرتضی علیه السلام و جلاله و جلاله و جلاله  
صدقت و لا زلال چشمه سمار پیش صدق صفای شریک و قلوب  
قد شستاسان مراتب اتحاد و حدیث دور نمای شادان گشتا و لی  
افق و مودال و مکتوب محلی خان الا شتان عبد العزیز خان القابله  
مکتوب بان اس کتوب سفارت مشیر و کلامی حاجی حاجی شمشیر  
مبانی دستار رسانان فقه بود و درستی مود که اسباب حصول  
مرام آمده و ابواب طینان بر روی ل صدافت منزل کشاید  
و قاف الف را به شریک و ایکی مودت چرخ لکین و مشکات اند و گردانید  
با عشت اوراق خنجر خوش فرمود و دستی جاد و مده شریکی و در بابت  
محمد و ارسال حشیش منصور بصوب کابل و قرق موالفی که عرف  
اللّٰهُ یَفْخِجُ الْخَطَا بِمُغْفِرَاتِ الْغُفْرِ و دستم زده و مده موالا  
گردیده بود و صورت سخن زعفرات اطلال شد و یقین حاصلست که موالا  
و نشان که بهین فرمود و در امکان و رنگ فرمانی سحاب فیما بین  
و ان و ایضا و قافین توانی گفتار و کرد و در مضمون در سینه گردان















دوران و ستور اهل سلاطین و نبی شان بر این ایران بود با هم  
 توافقی تصادق باشند و در تحریف بنیان دشمنان این بود  
 و در ملک شیخ الغضائو را غم آنوف دشمنان کپ را با هم  
 معاخذت و طاعت یکدیگر کوشش نمایند و از او این دولت  
 سلطنت این و در الاجا قدر قدرت الی آخر الزمان این و ملک  
 و از آن سبب قتل و غارت و توبه و غارت نماید یکدیگر در  
 بود و هر احم و غایب و بر این هم کردند و اگر یکی از طرفین دشمنی و غارت  
 و امانت او قدر توان و طاعت و در این معاف نماید و این  
 مشور و از این دستور العلی است و هر چه این معاف شود و  
 نقص عهد و پیمان نماید و در زمره الَّذِينَ يَفْضُونَ عَهْدَ اللَّهِ  
مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ داخل بود و مورد لعنت الهی باشد و ثواب این  
 مستحق و این است و هر کار فرزند آمار این کند و حضرت زکریا  
 و از او میجا و کبار و ام السلس و النهار و اصل که در حقین  
بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَمَّا آيَةُ عَلَى الَّذِينَ يَبْدُلُونَهُ وَالصَّلَاةُ

وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ طَاهِرًا وَبَاطِلًا وَأَوْفَى مَا دَارَ قَدَرًا  
 که در زمان حضرت طاهر و اولاد کار داشته شده و اگر چون سلطان از  
 اینجا و کوهین و شهر بار غرض شیخ الغضائو و سنین و سنین و سنین  
 مار و این حضرت البیرونی و نبوت بر او و در آخر تمام البیرونی و سنین  
 و غرضه الهی و طاهر که شکات بر این این دولت جنب و حد این  
 عالم است و مقتضای کربیه أَيْلَهُ يَجُودُ كَمَرُ وَهَابٍ  
 و جنود و سنین و طاعت معاخذت و غیر نمایند و از این و سنین  
 برادر ملک سلطنت و از خلافت کبری که در این معاف نماید و این  
 باطرات و از اکثر اوقات امارت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
 و تمام مبار آمد و در اوسن اتحادی و سنین و سنین و سنین  
 با و در شمار و سنین و سنین و سنین و سنین و سنین و سنین  
 شیخ ابرو و از این بود و در این و در این و در این و در این  
 اشرار و سنین و سنین و سنین و سنین و سنین و سنین  
 سنین و سنین و سنین و سنین و سنین و سنین





طبع الامور کما در اندیشه و بعد از چنانچه غایب شود و مانند شام  
 و چون که از طبع صبح عالم از قبل از طلوع خورشید است و درخت سبزی  
 بعد از آنکه از چرخ زمین از دور تیره رایت جاده و جلال انجمنی است  
 عبد السلام که حضرت با لرزیدن سینه شکر آورده و شکر  
 و شکر کشیده است چنانچه در کمال این عالم است که لایق طریقی که  
 می آید چنانچه بعضی در شرف مطلع گردند و خلائی دارد و شکر  
 این شمع سبز است که شکر تقدیم رسالت و بیست و فلان در ده نام  
 می آید بر سر است که **در عالم محض شمس و صبح بخیر باد**  
 پس سینه سبز و دستکاری به نام خود شد و بعد از  
 باقی از صحنه الطاف بی پایان است که در همه تصدیق است  
 و حصول عشق و ایمان است و در صفت شعاریه بعد از طریقی وادی منیع  
 دوستی و لاک صبر خود شد ضیائی میانی بحر قناریه و مثل نوری  
 علم حضور در جزایر آن از در لعل اهل نجیب کار که در دست است  
 و شمایان روحانی را که روابط کریمی و خلائی هستی نوری الا زوا

جنود مجتهدة فما تعارف منها اختلف و ما تشاکر  
منها اختلف از بد و نظرت شد و حکم بود باشد در حال  
 احوال هر وقتی از اوقات خصوصاً او ان نشاط و زمان فیما ط  
 دوستی خارج از این است که در دست دانی که بد آن نیست  
 که این نیز بهر حال آید و در حال که در طایفه مطابق قرب با  
 بوده و در وی مرتفع و مثل دوستی می بیند اتفاق از خلا و شاکر  
 شیرین کام و از کار میانی می شام میگردند و اگر بهر جهت موافق  
 و عدم کشف حجب مجری آن نعمت حدیم البدل معفو و مانند شاکر  
 این اتحاد است که از کیفیت آن عشرت و چوکی آن صحبت است و ضای  
ما لا یدریک کله لا یتزک کله بار سال اندوختی و پشما  
 با خود شریک سازند لهذا در بیوت که در وجود میباشند از در کار  
 که شاکر کمالی بخارنگ و وفور و در این نوع و از امان همچون بل عرصه  
 برین عید نظار کیا ان شکل پسند در می آید ضرب مرادفات جلال  
 و طبع حیات و دولت اقبال که دیده و سر و در شرب چنانهای که آن





حصول مافی السماوات منافع عیالات الهی بر روی در کار کشود و شمشیر  
 در زوایای کلمه نامی حصاری معاندان در دشت بی سرانجامی متواری بود  
 و زبانت در تیرتایات در غرابت حلقه جنت عسوان و زبانت  
 و شکار اشتغال است رسید چون شعر و دوستی قدیم مجسمه می  
 مولات جدید بود و معاش از واد است حکام مبنای و داد و درین  
 رسد و آنچه در سر تاب ایچیان کاروان بوساطت ارکان دولت است  
 معروف است استند بر یوز جواب شرف حصول مقرون کرد و چون  
 مژگون می بود که از خدمت موقور المهرت دور و از بزم حضور و محفل  
 بجز در شد و بود و در جهت مستحکم چو کی است شریف امارت و حکومت  
 و خدمت پس کی و نظام لاهماره خاندان علی سلطان از برسم ایچ  
 بر واد و مقرب صواب فرمودیم شایسته این کجی که با اعلام حکومت  
 محبت صفات اطهار کنومات خاطر محبت و خایر مومنان  
 کرد و از اقباب دولت اقبال از رفیع طریقت و اجلا طالع و لام بار  
 بعد از غرض حال **ای کاش** **در پیش قضیه در محمد خان** **الله** **ما اسمی سامی**

عظام از وجود اختلاف کرام باید و از و ملاقات شما موجب استنادهای  
 میباشد بنای سلسله جیکه خانی خاندان عظیم قانی از وجود سطیبت  
 عبدالعزیز خان ایقابه استوار و اسبسن از و لیت و الا به ایم اقبال  
 آن خضر و الانبار پادشاه و بعد از طی طریق اظهار محبت کران مودت پی  
 که مکاتیب و ستان اعوان بدان است پس کی پیدا در در لیس این عظم  
 میسکار و که از اینجا که بیان بران اساز اسماعیل و جود الفس جان  
 روان عمر که دران که نهشته و خیمه سپی ایبار از افراش سنن لطیف  
 و ستون استخوان بر او نهشته پوسد این بنامی رفیع اساس از نزد افکار  
 در لزال این خمیه کردون حماس از موب بنم حوادث در خست  
 میباشد اگر با کف لنگر اندیشه اطباء حذاق پیکشتی حیات انسانی  
 صدد چار موجد این بحبه طوفانی المین قیاستی شد متاع هستی انبیای  
 و اهر را شدن و سلاطین با ضعیفین بجز زحانستی میگردید و فردی از او  
 این کاس که از ابر بر شکستید چون این تزلزل نشین جانی توقف و کسبه  
 تصرف نیست پسندید و ارباب همش آن تواند بود که از طریق این و کما

برزب منزل دم فریب از خود را که بین آن ساج بسیار بایان آن  
 منزل خست نشان است برداشته و قدری غیبی هستی که او در بارگاه  
 و اهریاب در ارق انوار جان بمان موقوف است قناعت نموده و  
 بطلوبی عطف کردن مرغوبی متکلف است تا بکشد و در شربت مراد  
 آنکه نیستی و چشیدن و بساط قیمتی حیات ایچیدنی و چشیدن  
**عالم** در شربت فضل پاره پاره معلوم است که دل بهستی نماید و از  
 و کردی که بعلی لطف بر دانی شرح کن و در اوقایم را خواجه و غیا  
 حال اندیشهای باطل اردو از صمیم افشاده اندازد که آن حوالی دایم  
 بر دل باری از بهر آسای علوی خاطر غباری در انداختن چشمت کن  
 سر کرده ارماب در یافت بر او وقوع قضیه تا که بر سلطنت مغرب  
 در محمد خان که در حقیقت این اجیب الادر حیات ابدی حاصل  
 و ایام شمرده و گوهر جوهر شد فروغ نفس شریف از رهن کبیر غفری  
 را آورده اند آینه خاطر را اخبار آلود گفت نخواهند کرد اند و غمر غریز  
 قدر از شناختنیت از مردنی کانی بحصل مرصیات الهی مر

ایام حیات انجوشدنی کامرانی خواهند گذرانید و در پستان او در  
 آن قضیه شریک غالب خود را صورت خواهند نمود چون در صحنی که آن  
 کزین کجاست بقادر اکا که گمان قضا عطف خوانند از غرور و غیر ای  
 میفرموده اند و خوشی آن که گشته اند که لغش مظهر نشان نقل بریده  
 مشرک علی با کین الفضا لک سلام و تحیه کرده شود و قیام بقیم و صبا  
 بقضای قوانین شرافت غرامت و قوف بر ضای و ولایا و اوصیا باشد  
 لذا بر دمت تمت لازم نمود که شخصی که اوصفت باین الی موضوع  
 باشد بر قافت خدایان مضمونان سلطنت پناه مرغور تر از آن چینه  
 سلطنت فرستد که حق و نفییش ملوان خاوار و الا در نقل نفس این  
 ملک بقا نماید اندازیده الا شنباه ظار در دوار خدمت سامی شود که  
 بد آنچو را می افتاب است یا اقتضای نماید مغرور فرمایم که بیش کاران در  
 بعن آوند که اکس مال را فاق اقبال احوال طالع و لایع باد **که**  
**که در جواب کتب بکتاب** **عبد العزیز خان** **الی کتب** **ان** **شمارات** **غبار**  
 بهر حسن صفات و صیقل و در تمامی شایسته و اوقات کجاست و در دست









که شوی و به انداز آن که روزی باشد در جمیع وقت که از چهار وجه و چهار  
 و از شش تا هفتاد و نه در آن حد است و از صفات بود و واقع شود که در آن  
 حد از زبان سخن طرز آن قابل است از این چهار امر از آن بود و بوقت عرض شد  
 و بیشتر حال سخنان مرد است اسباب شد که در بزم استادی آنجا که از آن  
**بزرگوار است و عند الغریبان الی کسبند نشسته شد** زبان حدیث که  
 یک بر یک از حدیث صبیح نخل طراز کنی با و شبیه است بگونه عرض بهمان  
 شکری که از این نماید و کدام طرف دامن پان و از کجاست این روضه حریف  
 کشاید رسی غنیم که مقدم نو بهار و تالی است از اوج اثمار الوان نموده و از آن  
 و محمد شاخ و ثمر ناسا بیان باغ قدرت را کام معرفت شیرین فرموده  
 حکیمی که در کافه خطای ادراک لاله از دایره سر به بیانی نظار کجاست  
 و از حسن کسب بدقتش حصول چهار کاهه تر باقی از بعد مزاج حسن  
 و با هستی که در دشت و سرخ و تیز و خریف با در است بر استیلا  
 حکمتش نماید و جهان از بهار روشناس با وجود تبارین طری و طریقی  
 مثال جراح و اعضا در نظام عالم امکان که آن کس سیر عبارت است

با هم در تمام استندادن را و در غایت پانچ و شصت یک است و از آن  
 در یک سالی صغیر است و از آن صغیرانی و طوطیان شیرین که از این  
 چاشنی سخن تا مرثی و سینه به اینست که با این پنج برک حواس طریقت  
 فیض لطفش تا مرصفا می باشد و در تال و ذوق است و از فیضش  
 سحاب را از آتش در راض قلوب عرفان سبک است و از این  
 غریب از آن یکی میبرد و میزدی و کسبی است که در راض کتب حدیث  
 است و در دستمان برسد و از کتب ای کارکن این آدم سر و کمر  
 از بار اظفار و طلب است که از نهال طاهر و طوطی بیاید و بهر نه شجری  
 اثمار حاصل آید و از کسب این انوار مرصع شاد و غنی باشد و صفت  
 سلطنت پناه عبد العزیز خان باغبان و در وی که عنوان خلیف است  
 حدائق حریف و کسب استانی و از این مجید و اجتناب هم کلماتی  
 مرام بر باد و هم آما خوش مدام رسیده و ایدار بود مذاق شش  
 شیرین و بزم محتادلی از کسب ساحت شری که در باب سلوک و انوار  
 پیرایه امار و احسان نوشته بود که چون مردم بر دی صرصر فرب هم

بر هر یکی که شش موافقت بر کرده فردن او و او برادر و الا  
 ان بنده قدر برفع مقدار کرده و هم در هر یک بعضی از اعضا و ارباب  
 و نصیب معارف و ضیاع مکان آن ملک گویند جمعی از شش  
 ولایت نشان بنا و بنا و ما مکرر کرده در نظر اعیان جلوه عیان  
 غلبه نیز که از مصلح ضایع است صفت فطری خواهد بود که  
 مزبور مدتی در ملک رانده و از این و در مان به توانان نظم ام  
 دیده نیز و هم ظاهر افعالی این دولت در بنیان بر حکومت بر روی  
 و بعد از استاده پخته و از تاریخی که بکرات ضایع کارکنان این  
 بر این حکومت موردی ترقی نموده الی یومنا و از احکام هر شش  
 ساعی ملک طریق رضا خلی را اعراف و مراعات و کیش  
 و از این شخص که همواره بر خط فرمان چشم خط و بنداری باشد  
 بود و چنان گشته باشد بدون حد و جریمه مخطور و از فساد و حیرت  
 و در ولایت چیل و راست لیکن بنا بر احوال سالی و کشتی آن علم  
 سلطنت بانی سالی صداقت که بصورت پوسته که بی بر جی مکرر از ضعیف

و بقایا اضرار و خنای سگین این بار و آمده کی استندگان درگاه خلعت  
 تعیین فرمودیم که سلطنت همی الیه را از کتاب بنسیم المومنین و  
 ساز و نفس حاصلست که بعد از ورو و منی می مکرر باز و ایره خود و ارکان  
 گذشته بقضای افعال زمان ضبط عیان کسب خاطر از اراکامی چنان  
 خواهد بود و هم سبب معین نموده و ماری که در ترحمان خواهد بود و یا هم  
 طبعیت را از خض و فاشک فغان این امور مصفا خواهند داشت که من بعد  
 حرکات ارشاد الیه ضار خواهد شد شری که در ذیل این مدعا در باب  
 تجاری آن ملک من یا فسخ الفضا و زمان جاده بلاغت بر جان گشته  
 سید است که در خط و نقصان موضع جلب افعالی که در حقیقت انصاف  
 اند شد مضاعف ابواب و زنی ایشانست و در این چندان سودی در و ده  
 جمعی که اطرار ایشان ملاحظه کلیات امور و مقصود است نوی مذکور و آنچه  
 باب مدوم تعیین جمعی است تحصیل از طلب مواظبه که موجب نصیب موهبی  
 مرا و غلام سنگان خاک مخورده خواهد شد که از این فایده بود هرگاه مایه  
 سوار و بقا طاعت مجدد و خلاف فرموده آن فاعل و ان امور سلطنت



از حساب این امور نمودن و عمل مضنون بیکریه و لا تلتفوا بآید بیکر  
الی الکف لک نمایند بجز دوستی غیایات جناب کبریا و معاضد  
 دولت الامم و بان این دولت محکم بنا در تقصیر نماید و ایشان  
 نمودن سلطنت جلالت پادشاه و طریقه بودت عنوان اشعاری بیدن  
 والی سند و ستان شده بود که طالع فاق اتفاق از آن کانه  
 شده بنا بر پاسداری خود دوستی و ستان بی ملل موالع اجمع گردید  
 مشایخ و مدینه در یافتن الاخره بود که خبر اخیر علت است که  
 در القار قد پادشاه آن شیده و در کار بیدار در بستان  
 رحمت حضرت فرید کار غنی شمر شده مجد و برتری آن منظور نظر  
 کرد کار بود که بعد از وقوع دوستی فیما بین خان عظیم الشان و الامکان  
 و این بنا بر مصلحت در کار دلی نیاز که ریاض و کشای ایران از فیض قدم  
 رشک کلشن چنان ساختند جبر نقصان آن خان و الاشان بنویسند  
 این امر مسلمه چنان که دید و بعد از آن ترغیب آن ملک متوجه الارباع  
 آمده شد و زود و خود و چنانچه فیما بین نور و طلیعت شب و روز قائم است تا

که

کشید حال که آن کم کرده راه تدابیر اندیشیده و دست امید را  
 چاره کار کوتاه دیده و گویای ناسخا و خور نسبت نان و مانع الاستیاض  
 کنار گذاشته و آنچه در او ان سیاه مستی اقدار و چتری کرده بود و سیاه  
 انکاشته در کشایش باب بکل بر آورده و دوستی و حامی میگویند و خود  
 افعال خود را که مانند المن در شب نمائست پرده مذکور میشود و دیده خود  
 خروید پس برین و بعد میساید که منیل دوستی و وجود شوریدگی چنان دیگر  
 صاف و طبع و الای تجربه اند و زنجیری حدیث لا یلدغ المؤمن من  
جحره والجحر یلدغ المؤمن فلفقه لاف کراف تواند شد اموال مرموم شد  
 گوش و شکوشت که زبان نامه بسته جاع آن گویا شده بود و صاحب داران  
 آن مفر کردن ملک بیا من جبت لا یلدغ المؤمن من جحره  
 ارسال شد چون یکی از اداسی حقوق حضرت بر ذان خدمات پیکران  
 ایرات موارث با و لا و ایشانست یعنی که اموال مدکور کما فرض آمده بود  
 مژده و خراج رسید میوسته مرکب کام و نمند حصول مرام خوش عملان  
 مضمار می نهایی عمر دوام در جلالان نامه که بپوشان آن لما و کما نوشته

پیوسته که کتب مطابقت آنرا در کتابخانه ای که در آنجا  
 و لا ینحی ما بعد از آنکه سبانی آنجا دو دهان کشوف خیر نیز خورشید شریف  
 که بنا بر آنکه سلطان با کت رفات خرافین کامیاب را که هم به حصول بار  
 مجموع و عقل فقره خاطر و الا مرفوع است همواره به اعلام جلوه ای حال سعادت  
 اشغال و وسوسان صداقت نشان که در حقیقت متمم سبب شده مالی  
 و در حجاب از یاد مواد ابتهاج و انبساط است منظور نظر و الا به باشد و مثلی  
 که از کجای احوال او صلح ان سبط است و اطلاع حاصل شود و لحظه او در آن  
 فرخنده سعادت که از تیروی غایب حضرت و اهدای عطیات است  
 جهانیانی مظم و شجای حدائق کا مجولی و کامیابی از نعمت نسایم الطاف  
 تبسم است بجهت استعلام این مرام و حصول این کام بدین فکره موالات  
 سلسله جنایان مصداقت و مصافات شد و چنانکه در کشین و دو ابتلا نظام  
 امور دنیوی و دستان منظور نظر است بچشم بصوری سرای اخروی ایشان  
 در آینه خیر نیز خیر خبر که است و چون مکر و بساط بار یافتگان سرافقت  
 جاده و جلال رسید که آن سلاسل و سبب چنگیز خانی کرات در صد و سبب  
 و نیما

و نیما سپکان یار ما در اندک آنکه از مکان والی ارباب الهی انوار است  
 داعی برین حرکت صادر شده باشد در آمده اند و چون حد و محظور را حدت  
 و فو را عث خشنودی حضرت رب غفور و بازخواست مواخذه بوم  
 میگرد و به تقضای طلیت حضرت رحمن که منزه شرک در درگاه  
 انحضرت یکسانند رفاه حال افراد پسر در نظر و الا ای حد شناسان  
 دارد و مع بداندی شده که والی الا قدر انولایت نیز سنا کت طریق  
 و بخشی الفت لازم نمود که باطن را مری که در حقیقت نشانی انعالجیه  
 در ضمن آن به سنج و رفاه و فلاح جانین و تحت آن سنج است  
 نماید و چون تفرقه و انکسار بال شتی بر ایشان احوال بغیر از خشنودی حضرت  
 رب تعالی و بال شمر و شج اثری میباید و ولیق حاصل است که بعد از  
 و او خالی انمقدات که در حقیقت باعث بر این دوستی انعالجیه  
 السجیاست امرای امری که موجب استرضای خالی از رفاه حال  
 است و خواهد بود و موافقت دولت در زیرین و بوسه  
 از کتب سی حصول ادب و مکن و آنکه که سلطان و کتب است و آنکه



جرات زوایا نیش بجه و لای تنالی پستانش لایحه و لایحه که زبان نیش  
 اگر کشیدن آن قصه و باز وی آن را قتل آن قاتر باشد سرای کبریا ملک  
 که تفریح پیش کبود در شهرستان عظمت و اجلال و کاخ و شجر و بلبل  
 و جزا از کاشن و سبب انضامی صفت و شایسته مدد و دفعه شایسته  
 از خوش و غریب بصیرت ای بی نهایتی قدرش کشد دور و شنی و این  
 چراغی در راه و مرقش نهاده و دور کرده آن اصداد را از جاده خانه و صفت کمال  
 تا بقی صفت سینه بروش و سکنه را این سکه و غرافه از نیش  
 باده ایست مدام در جرش زبان شیرین بخان ملکستان ملک و زری از جرش  
 اکت شریف بکام کشیده و نگاه شهرستان آگهی و ایست به جارش  
**نظم** خدای کافرین بر بجه و کشد که باده طلق آمد بر و جوش و جوش و جوش  
 قاتر نشان بر بجه و کشد که باده طلق آمد بر و جوش و جوش و جوش  
 هر چه خاست بکوش و سر و زلفش و شهر بار خاقین و جوش و کشش ای جاده  
 و کبری بدار و معاد و اشباب جانات آسمان هدایت آب بقای شهر  
 لطف و عنایت محراب سجد عبادت لاکه و جرش سحر خیز لایحه و کشد

مولا

سن المار و الطین و رخشان کوه صدف برتری آفتاب جهان غاب آسمان  
 رفیع الارکان سالت غمخیزی سودا کرد و در صفت و جوش و کشش  
 پیشوای صنف از و استعدا که سجد اقصی **نظم** مصطفی و پناه سر و سر  
 آفتاب جهان غرور و حلا و حکمت حق چو پرت نای جهان بود و کشش و جرش  
 جود عالم تن است و او جانت او و عالم چو پرت از کانت و کشش  
 بی منتها پای انداز نام بر کرده که مدبر هیچ **نظم** و کشش و کشش  
 از دفر و کشش آبی و مرده است مثنی از دستان و کشش و کشش  
 امیر البرز قاتل الکفره الفجره قاتل المکرین و العیوب الدین سدا سدا  
 منظر العیوب و مظهر الغرایب و مفرق الکتاب **نظم** علی که نزدان عظیم  
 ولایت او و عالم و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش  
 اجمیر الایوم الدین لب و از جرش و کشش و کشش و کشش و کشش  
 جنب و منتبت زنده اصفا کرامت غیر قدسی تمجید علی حضرت فیمبر  
 که در لب و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش  
 سپهر افتد از زینت بخش و ساده جاه و جلال منکی از یکت فرخندگی و کشش

امام حسن

معتقل مرات طلب نامی دولت خدا را کسیراده بند و اوراق اسرار  
 و عباد و زبیب و اورنگ جلالت و بخت ساری را پیش و همی است  
 کما تباری فروردین باض حشیه بهار سلطنت کورگانی حدیقه طرار  
 خلد نشان جاسانی شهاب ثقب سپهر جرات جلالت نیکان  
 بحر شهابت بسالت المودعنیات ملک احسب سلطان  
 منطبق میگرداند که درین وقت از جنت و زبان سعادت پیوندد  
 عنایات خالق انس جان و جاعل مکن و مکان اسباب کامیابی  
 و خوشدلی من جمیع الوجوه آمده و ابواب فتوحات رخش شهاب  
 اقبال کشاده است بسایه خیران صدق آیه شده جلوس اسرار  
 فرزندان بحر سلالت شجاعت جوهر رخ و شمس شکار جرات خجاست  
 بر سر برده ای سلطنت موروئی کورگانی و وساده لازم السعاده  
که بخیر صدق نامی توفی الملك من شاء و منزع الملك  
ممن شاء و لغیر من شاء و نزل من شاء و بقضا  
الله انی بایه ان الارض لله یورثها من بشاء من عباده

و العاقبة للمتقين و پیروی طاعت است بهر و موافقت کار کردار ان  
 برادر و جمع و پوشیده ساسه افر و کشته سرت بر سرت خوشدلی  
 افرود در عالم دوستی قدیم متوقع میبود که آن بنیده او زکات جلال چرا  
 افرود در دلمان مجذوب اجمال امر کونه نمیکرد و باب استقرار امر جاسانی  
 در کار باشد بقیام اعلام اند که کار کرداران دولت با صفتون انجام آن  
 کورگانی را آنچه که در کارک یافت بعون غایت آتی بقدر و وسوسه مستعد و  
 موسسه منظر در همت بنیست در کونه بطریق در خاطر و لا کورگانی باشد زبانی  
 ناز اظهار خراشند نمود چون مذکار درو ابطافه که بعد از سبیل ساسه صفا و  
 و موافقت موجب ششید بسالی آید و جدید سیکر و خانه نخل از راه کورگانی  
 مراتب کجانی و سلطنت طایف طبیب انسان عینا در پسین این مرام اندر جاسانی  
 طاهر و همی دانست که از زمان طلوع صبح عالم افرودان سلطنت قطعی بر سینه  
 خیابان فرما فرمایان این دو دولت محکم دنیا خدا داد و در ابط و و پسین و  
 و یکایکی و سوت رنک فرمای سلطنت بر زمان خواهری و دران بود و احمد  
 آثار انجمنی که در زمان نواب جنت مکان علیین شهبان جد بر کورگانی طایفه



که پادشاه خوارزمشاه بعد از قیام در قیس المقداد آن را از تبارکش چنگیز  
ایرانیان بدست آورد و در آنجا بود که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
مکان عظیمی است که آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
قدما را بنوب سائر الاطراف تحف نموده تصرف نمودن این  
والاداده بودند و آن ملک که در حقیقت شدت ایام طرفین نشان  
جانبین بود و تاهیر حلف نواب حاکم عظیمی در آنجا در آنجا  
این را که بدست استقرار داشت و بعد از مسافرت نواب حاکم  
بجو از رحمت ملک نشان که متغلبه بود که از تاهیر فرصت نموده و بعضی  
و لایق خراسان تصرف نمود و مستحقان تاهیر را بعد از وقوع موانع  
و انداد و تاهیر و در اعانت نسبت و منی ساطع بدالی منظور داشته  
بقیان فرمایان آن سلسله جدید و جرح کرده آن لایق انصاف ایشان  
داد و بود و در عهد سلطنت زمان خلافت نواب کیستی پسران خود را  
جدید که از هم که خار و جزا اثر ادا و که از کوستان خراسان بدست  
ظفر ایشان برود و در کنار موانع از آینه ملک و عت و دوده مساکت و سوار

محمّد بن عبد الله

بفضل سحر جادان کشته شود و در حین که استخوان کشت نموده باز در سحر  
شوی که سحر شده باشد مثل غلب حکامی و مودت سابق ایشان و دیگر عباد  
گفت کردید و حکم و الطاف صداقت بیشتر از بیشتر فاسقان و کسان  
خرد و پشیمان جز در کوارم و نوب خفت مکان جاد علی ایشان حکم  
افت و مومنه دستور سابق ابواب مراد است کشته میسر است تمام  
و پادشاه و الیاده و رحمان و بر این طریق در بستر رفاه است اسایش خود  
و در اوقات که والد جادان زنجیرش از نکت جاد و جلال بر سطل  
عظمی که رکابی استوار یافت محبت و دوستی در دنیا و ابا و اجداد و منظور  
بخت آن امر جزئی هیچ مواد امور که در دین نیست را در ابواب خالق  
خدا کشیدان بدان خلق بود که بر آن اقتضای نمایند و مقتضای خدای  
الادعای قضا و افعال امر خالق ارض است و بر آن خسر و خسرند و خدای  
اطوار بصورت جئات تجزئ من تحتها الانهار در سفر قضا و رفیع  
و بر دست محبت الالانم که در کمال انجلیک در خاطر نظیر آن سحر کنای  
رحمت ملک قدر بیشتر داشت کرده شود این سحر کنای که اطلاق

دار فاضل





که **تسلیم** **الفرمان** **نوشته** **کازانو** **پستی** **مولات** **بستان** **الفت** **مصلحت**  
 یعنی صدقات خاندان که سیر با چشمه سار موت و دود و در  
 کتاب دوستی است در جنتی که چون غایت حضرت زین  
 جان کام و سرقت شاه مطلب را دلی تمام بود و کفایت یکایک  
 بشمار می آمد در سینه و نمیسر او و خاطر فقیه سیر این بیان بهادر  
 اظهار جنت و سرور کرد و این چون در کیش صدقات و نظر وقت  
 رنگین الفت پسندیدم و در ریاضت جوهریان آتش صیر فیان  
 میباشند و نمواند مطمح فخر حق پرور که در ظاهر حقیقت که این است که  
 در حقیقت این امر مستند و نیست با صنف غم بود و تمام کرد و شوق  
 کامل عیار این در محاکم قبول طبع علی رسید پستی سبک  
 روان و دوستی که چندی بود و مطالبی که در خاطر محبت خاوند است  
 بر وقت ابرار رسانند که کارکنان دولت ایدت و در ایدت تمام  
 این امور که در **کتاب** **نوشته** **کازانو** **پستی** **مولات** **بستان** **الفت** **مصلحت**  
 مبرسی است و احاطات اتمات غرض شینان بود ایدت احوال مظهر

و جود افرا و کلمات سبب ان اتصال الیام و اجماع تمام است ارکان  
 دولت علی حضرت سلطنت فی الت شکوت پناه شدانت بیست است  
 دستگاه نصف سعادت استباه و الا جاده رننده سنده پاید  
 طراز تحت رفیع الارکان عالی نظام سلطنت و العبد و الشکر و نصف  
 و الجلاله و الشهاده و البیاد و الیه و الاستان عبدالعزیز خان **نوشته**  
 و بقرص مصون کلهای کجی آن سلطان عظیم الشان انجم خد  
 و اختلاف اصدا و محروس نامون با و بعد از طی بساط اظهار کمال  
 و مودت بر مراتب خیمه قدسی تحمیه منطبق میگرداند که بر دقت شایان  
 رموز و نمین و تماشایان لوحه دانش و پیش فنی مستور است که  
 اصلی و مطلب کلی سلطان سعادت امین و خاقان موت قرص ابرار  
 و پستی موت و غرض نهال حکایک الفت است که کافه جمهور دانستن  
 شعور و ان بنیان فیق الشان را تابش آفتاب حوادث استظلال نور  
 از آماران دود و لطیفان لذت یاب کام پستان باشند و از ان روز  
 که بنار و پودن سخنان صدق نشان رسولان طریق و ایچان جانین

نوشته کازانو پستی مولات بستان الفت مصلحت

در مودت و پروردگاری محبت نقوش تمام پذیرفته اند و اما آنکه بعضی اوقات  
از مشربان این الاشیا بنده بکمال بعضی امور که مساوی و متعاضد است  
نقص ظهور رسیده و نوبت بمسئول نظر بجای این امر است که در حرکات آن  
خبران پرورده را بفرمان بعفو و اغماض مشربان موده ایم و عسا که نصرت ما را  
آرامش می و استعداده و عدم استعمال مری را امور سایر بلاد و قضایا  
و دیگر که حاشیه اند در این اوقات نیز تعرض رسیده که بعضی از مشربان  
سکونت ماهی و بعضی قیام حال و رو حالت عاقبت نیندیشیده و بجزی العا  
کا لطیفه الثانیة دست عازت بغداد و آب انعام جمعی  
و غیره در از نموده بانی از حد مراجعات دوستی بیرون نهاده و چون نفس  
بود که این امر شش و شغل فطریع مدون اطلاع و آگاهی آن الاجا و حقیقت  
اکاه صورت و قیام باشد لازم شود که بگوئی این امر منصفه اظهار و اعلام رسیده  
اگر آن مکره ای سر و پا بدو آن در رضای سلطنت جلالت و بومی الهی  
آن نموده باشند مقرر و از مکره در صدد منع و بینه آن کرده و در راه مع  
ایشان از مشربان ضبط نمایند که احدی این خیال را حاضر خطور ننماید و اگر

سابق الاقارب انجمنی مطلع بوده و بفرمان آن کردند و جناب الکلی  
مستعد نشود و بنشیند و بعضی امور که مساوی و متعاضد است  
بنده ارکان و ملا فی بطریق از وی را امر نمی خواهد بود و ما مورد گردان و امکان  
جلی ایشان بنجمنی انسانی دوستی و یکا یکی نیستند و مودت و مشربان  
نمای هست و از کمالی شناسند و قیام حالات بر جمع تغییر و طمان العا است  
اعتقاد و خواهند نمود علیه السلام لی کسان چمن پرانی کشتن اینک است  
و حد و طرز از هر اردو شش و الفتن که شایسته بهر پنهان اتحاد و یکا یکی  
رنگار و حشمت و یکا یکی نماند مودت و بگویند عین شهادت و عباد  
بالعانه که در شنگ و نای عشق و بولع نای و ریاض خلوت و سپاس  
ایشان از میسران است محبوب عمده الامثال زنده الاشبهه فارسی  
سخن وانی که تا ز غرضه و قیامی و فیض چانی چمن بوری حاجی میرزا خرد  
که ابواب فیوضات بهار از ما چمن و از باقر بروی و رکارش اوده  
فروردین صلاهی عام میکسارال الدوکل در داده بهر باب حصول مرام  
بود و در و دمسور و هر گشتی بهاری تازه و طرح نگار عشق بی اندازد که در

همین



ما عشت از دما و مواد خرد شدی شد شیمی که در باب استعمال این ضلال که  
 کم کرده برای سالک طریق کمال بود و سر از به طاعت محمد بود و  
 و طاعت و عت عموم جنود او و یکدیگر و قمر و قمر مرآت شده بود چون  
 شیدمانی دولت اعتقاد و ابرج عظمت آن تمام شیده و ستوده و  
 باعث بهای لایقانی و عزت لایق و انحصار شریف است که نای خود  
 و اتفاق اندکی صاحب بخشین نماید و بر کفایت خود بود و چراغ آفتاب  
 و یک سرانجامی در باب فاق است و فروغ خورشید عالم افروز خواهد  
 آنچه در باب نصیب خوب کل زبان و عمار صادق است و بیان شده  
 پیشین شخص تصدیق اذعان است که تخم برودن سخن سلطان مظهر نظام  
 الملوك ملوك الکلام است از بسیاری حساب ایضی می شود  
 در باب خواب و بیدار و مسامحه و مسامحه و دوا و دوا و پویش  
 ابواب مرسلات بود و عظام فتوحات تازه و ترقیات بی اندازه است  
 از برای قلوب و کسنان که در پویش کاشن دولت اقبال و بهار  
 حصول مقاصد بر شاسار باد و **و انما نزل الی الارض** نامه دوستی طراز

متین

لازم الاغراض است و او انعامی خانی باقی که شش و شش  
 کون بسیاری کفره و فقر و قنات بی این قمره خانه مرآت شده بود  
 ساحتی بود که ابواب فیوضات خیمه و بهجت طهر فرجام باشد  
 اقبال سابر کفایت مال و از بود و خوب فانی و فیض و رود و از  
 داشته و حق بخش از خدایان و عدایان و دولت فرموده است و  
 بر ترضیع ممالی و عزت و لا بود باعث فرید و تسبیح عظام محبت خدا  
 که در ملک بر شیده و مرآت ارتباط و دوستی اسلاف که ام  
 الی و منادان طبعت با این نو و مان الا بحسنه و الامت بر  
 مصر و وقت که این پیکار و سلیقه و حکم و تسلط و قهروری و قهر  
 آن دولت و الامت و خلعت و تیر و زور و خیمه با و تسبیح  
 و ملازم شیده که در دوا و انوار و با عظام فتوحات سر تا آخر  
 صمد دوستی بیکدیگر و در فتح ابواب کتابت و مرسلات باشند  
 لایزال که کسب اقبال بر افاق کمال و **و انما نزل الی الارض**  
 و انما نزل الی الارض

و انما نزل الی الارض

و دست آيات کام خوشن آيات امده و روال بطور التيام كرد  
 ايجاز صادر است احوال فرخنده مال به عهدي بنامه و كلى اعمال  
 ولايت مند و پستان اتباع لاديه الاوضاع ابراهيم المارخ و اعلام  
 نوشته بود در خلوت و ضمير اقبال نظير ارتقاى حجاب برانده  
 جلوه ظهور و تقاضى اطوار خيرا بان دولت و اخلاص كيشان بخش  
 العيادتان بود كه در سنجى مى گران كرده و عهديست همان  
 مقام سلطه و مستند اميرى طغيان آمده بدست نى شرمى ده حجاب  
 قول و قرار پندار خود بر مى داشتند تمسك اطلب راس امر لازم اطلاق  
 راجحه مراتب و انت حواسى و محرك مواد ربط قديم شاهنشاهى حجاب  
 بيزوى اسپنداد و معاونت اوليا و دولت فخر و زيبايت نو ابريش  
 و عناد ان كرده مجذول العاقبه كه بعضى عداوت شيعيان ال اهل  
 پيسته ميشنا و خاطر كه اندلس شاهزاده كسرى خشنده تا اثر معاشرت  
 موافقت مندمان و دوران الابر عالياى ظهور بافته دست جرات پاي  
 معاذ ان كشته و برنده كرد و بار چن ايام طافى ان مقام باقى و است

و دست آيات كام خوشن آيات امده و روال بطور التيام كرد  
 ايجاز صادر است احوال فرخنده مال به عهدي بنامه و كلى اعمال  
 ولايت مند و پستان اتباع لاديه الاوضاع ابراهيم المارخ و اعلام  
 نوشته بود در خلوت و ضمير اقبال نظير ارتقاى حجاب برانده  
 جلوه ظهور و تقاضى اطوار خيرا بان دولت و اخلاص كيشان بخش  
 العيادتان بود كه در سنجى مى گران كرده و عهديست همان  
 مقام سلطه و مستند اميرى طغيان آمده بدست نى شرمى ده حجاب  
 قول و قرار پندار خود بر مى داشتند تمسك اطلب راس امر لازم اطلاق  
 راجحه مراتب و انت حواسى و محرك مواد ربط قديم شاهنشاهى حجاب  
 بيزوى اسپنداد و معاونت اوليا و دولت فخر و زيبايت نو ابريش  
 و عناد ان كرده مجذول العاقبه كه بعضى عداوت شيعيان ال اهل  
 پيسته ميشنا و خاطر كه اندلس شاهزاده كسرى خشنده تا اثر معاشرت  
 موافقت مندمان و دوران الابر عالياى ظهور بافته دست جرات پاي  
 معاذ ان كشته و برنده كرد و بار چن ايام طافى ان مقام باقى و است

در  
 در  
 در



معاوضت معاوضت میاس الطایف سخانی بر حسب مرام آمده و  
 باید ادوات قدسی و اطل حضرت عالیات سدره مرآت است  
 صیقلات علیهم جمیع قوی و لی و مظهر خاطر باشد که غریب انصرت  
 قدری بر می سر و نامشاید که شایع و مطرب روانی تمیز رخ نماید  
 در آن نام که کمال حسن دولت و دمان کند کانی و در آن قلم و قوایم  
 سلطنت آن سلسله متفرق البیان اسبیلان عراوش و در انقباض  
 است بر سبب غیرت دین ارجی مقتضی ناموس سلطنت نماید  
 شمای که با صید رشتن ابواب سلطنت عادل شایع که در هر بار  
 اشتقاق است بر تامل میستند قوا عداوت دانی بخار شایع برسم و  
 که با رخطام و الا مقام عقل نموده اند شونده مرضیه و فاقی و حسن  
 بعدی و وضعی مستلک و اندک که من کاستان مخالفان کمال  
 و بر سر حاصل راه خیال سلطنت و اقتدار چون ابواب کاسیانی  
 و باطن که در دوزخ است تمام و در تحویل نام و تدبیر عادی و در تمام  
 بشعور و بیدار و در کار و طوفانی و جرحه امان ساجت عالی انصاف

بخشند و از آنجا که شامل اخصاص و اوضاع آن نده مجبان تحقیر کش  
 با وجود لفظ طبری بکسب منظور نظر حافظت اثر باشد خاطر هرگزین  
 ما شطام سپاسی که مرانی و دوام سلطنت نبانی با حق مرآت تصور  
 در طی تحویل مطالب آنچه شایسته اعلام دانند بر این اظهار و در آن  
 که در مراتب شرايط معاوضت بمقتضی ظهور رسد و موقت جهت شایسته  
 الفت و دوا نموده راده قدیم مقرب حضرت العلیه العلیه انجانی سر  
 کتابه از خافیه شرفدار راده انصوب صواب انجام فرمودیم که در خلوت  
 حضور نشود و این کار محبت و دوا نموده بعد از ادراک چگونگی حالات  
 و کمالات خاطر که حواله بعثت ما و در است گفتاری و است مرآت  
 برده و در سبب کامی انعامی که ملت خاطر مهر الین شرف را و در انصاف  
 که دانند مشارالیه را بنا بر توجیه سیر انور در مراتب استقامت  
 که امری و دوی در صحت انصاف و دوا مر غریب و مخدرات خاطر شرف  
 لباس شایسته انما و اعلام خواهند پوشید که چون عنایت الهی کارزار  
 دولت ابد مقرون شرف حصول بخشند کلماتی آنال انیم باید است که

در ماضی کافرانی بمسیر سیر و در بیان دایره مصروفیت و غیره  
نزدیک رسیده و لاچاره فرستاده تا ماکهای غیر شریف حدیث و دوا و دریا  
بودند شریف سنان از اقیانوس و در بهارستان کجی و استیلا  
را که بخش شام و دستانت شاخسار بخت و نماند کشتن و  
او حجت حضرت سلطنت جلالت است و بهت و نصف و سکا  
شمارت و نسبت است بهاء عالی و نقاره و در مان سلاطین و حکام  
حاضر و اقصی نامد از مرز سر سلطنت و جانی جالب و زلف است  
که امرانی از شخص المکالمه لفظی و لفظی و اجمالی و العدای  
و السوکه و الالبته و الحشمه و المصهره و الغر و الامستان و ادم اسد اقبالی  
و ماتمتاد و در کلس سلطنت و ماندی از شخص کجی کافرانی و اقبالی  
خرم و خندان و در شحات زلال سیدانت و عیال الی طر و  
جاد و انبیا و بعد از طریق الطهارت و محبت فی بیان بر لوح اطراف جلوه کمال  
می باشد که بر اوراق مشهور و اغوام و صحیحات لیالی و ایام مثبت و مرتب  
که اما حال تمام آن نقاره و در مان غر و علای و سلاطین سابقه ماکت کن

غفر الله لهم و بطریق اشیای که حال حسن عقیدت اخلاص  
بشرف الایمان عقیده کشتی فایان و لایت امانت عواره و کشت  
توسل و اعتصام با دیال فیروزی استمال و لیت اقبال ابدی  
این و دمان الاکه در حقیقت موجب برتری و عرشان و عی و امید کما  
اعظم سلاطین و الامکان است استوار ساخته زلال و کشت  
اولیا و دولت بسترین در کشت سلطنت و فرمان و کجی مراد  
و بساعت حمت عالی نیست موبان این استمان خلاف  
مطلب و او کما سیاب بود و امکن صمودت و مواظبت  
و زمان مسافران عالم قدس بدوام خلوص عقیدت اخلاص  
حکیم و فیان مودت این با نظام اسباب انبیا و شریف استیلا  
مشید و مستحکم می بود و بحسن فیان آن و سلسله رفیع میر شده  
شایسته و فاق و طریق کجی و حسن اتفاق کجی سلوک و مر  
مشده که با جرج فتنه را در عرصه مملکت سر کین از ایشان  
مرو و عبور محال ختم بر اندیش و اندیش است خطاب اندیشه



و اشد از غم و اندوه و باده و جامه و  
 شین و معانی حقیقت طراز چو کجند آن محبت کیش عشق  
 اندیش از سر راه الفت و ارتباط قدم قاعد در زنده سالک  
 بیکای و تبارک آنجا دو بیکای می بود و در سبیل از سر راه  
 بوانع و غروب مسدود گشته مراد می حسن جعده و بیکای و  
 غبار ابو و غباریت و بیکای منش و نظر عالمیان جلوه نمود و اندک  
 عادی کم فرصت که اندک ناسی بدید میزدی و نواقص و معاصد  
 آن دو مان محلی دست جرات از دامن احوال خیر مال ایشان و  
 و پای جبارت را تا حق آن ملک کشیده بود و مجال تسلط و استیلا  
 اتفاق قضا و تدبیر غارت اموال مستلیمان و شیعیه آن کم کم کرده  
 به عهدی و لیسری ساخت اکنون که در زمان سر ناسی ممالک و  
 پرده کشای سوانج اخذ و دو سبیل سبیل مرغوبه مجدداً است  
 قدم کرده اند و اندک آنجا که خاطر هدایت حقیقت کزین متوجه نظام  
 خیر و ان و غرض و نسی سبب کمالی و اقبال ایشان نباشد و نباشد

مبالغه و تحقیق احوال محبت محمودان زنده اخلاص کیشان بند و  
 قدم مقرب حضرت المجد العالیه الخافیه بر عیشیم که بدو از غم  
 راز و ابد انصوب صواب اساس فرمودیم که در خلوت نری خود و از  
 کلامی از در سنان بوجاهت باطل میاض پر از بخشش کجی و در  
 کشیده بعد از در آن مطالب و مکتوبات ختم بر علی سرع حال مرا  
 بود و مکرده رسائی به مقام است احوال قریه و زی اشغال و انجا  
 هر چند مرغ اشرف از قرین است و الطمان که در آن و چون  
 ناکر سلطان مهر و زلف به شرف میون بسیداد و امر است  
 و تهنیت بر دست تمت دوست نواز لازم میبند و اندک است  
 برین امر لازم لاداره میفرستد و کم که رنگ که در دست مراتب  
 را که از قریه این قضیه لال امیر روی داده و بیعت و از انجاست  
 به ای آن است و در یک فرمانی و سلطنت مصفا ساز و بهار  
 که جنس رخ زکران بهای حیات و منزلت بی انجاست جان فانی کند  
 و شربت مرارت از دامن و انجاست بهای حیات و منزلت بی انجاست

و ان خدایشان را بدوستان او تمام کرد و قوی از دست او را از آن  
خود را بفرمود و بدوستان او را خدایشان را تسلیم مسلوک خواست  
در وقت که بنای دولت و دمان کوکافی از سبیلان کافات اعلی  
فرمان اختلال و قوت هم بر جهان را می فرمود و الی آتایند بعد پدید  
همین شایسته شای و دولت تعقیبی میوس سلطنت و دین ارس و  
حجت سلطنت شکاری چنانکه نماید که برسم و آیین ابا بر نظام  
شمارا لیسیم باز و بر کات موافقت کجاستی صاحب نیز و بود  
ایام کافی و استقامت و حساب سلطنت این و دمان الی العباد  
قادر و نا حساب المرام آتایند و واقفیت از عاقله ای می بیند و  
و در تحصیل نام و قدر و کونشاری خضم بد فرجام زکات که در ستار  
اقبال زد و دود و نوحی نمایند که آسنگ قانون موافقت و دین  
سالمه افروز جهانیک شد بسیار خجسته ای اتفاق بعد الیوم  
کمال تعب و کس حاصل و راه خیال تسلط و احتیاج این ارباب  
مسدود و بطل کرد و دست حکام و نواد و توفیق طریقین اعلی و جمود

انحصار

و انحصار این نیازمند درگاه احدیت است و نموده در طی طریق که بپول  
و مطلب و ای مطالب لازم الاظهار را با مفرات کنونی است  
مخالفت تخمیر بر این اعلی اعلام پوششند که کارکنان درگاه سلطنت  
همینون بر خراج معقول گردانند و دین مواد و اوجاهه شمارا لیسیم  
سوار شایسته شفقانه رقم پذیر خدایا شکسته خط راست  
مصلحتین حقیقت این بر از یورچس قبول خدایند ساخت هموار  
مقام دولت و مفر سلطنت بجلیه کارمائی و زویر حضرت شادمان  
از کشته و محلی با و **دانا و انکار** و دین بپستان عقیدت و احاط  
و تحکیم بهای پستان کجستی انحصار اعنی نه مخالفت نشان خدای  
عنوان ابو الفارزی خان القادر چینی که ابواب بیت المعور کا سبک  
و کارمائی به حاجت عنایات سبحانی بر چهره امان الی آتایند و  
مطالب و تارب در مراتب حصول چهره و قوت نموده بود و منظور  
دقیقه شناس و مطرح اشعه دریافت فاطر قدیس اقتباس  
شوقی که از روی کجستی و دلخاشی زبان خدای بر خدایند و خدای





و وضع و رفع مفاسد طبع است نماید در باب جناسی که فلانی با نام آن  
 اشعار می سرود و بود و تفصیل آن بظرف فلان رسید و تعجب بود  
 که ما جو دست و ابط سلطان سلف در اری بروج برتری سرف  
 احسان طوطی و دیگر در نظر آشتی مانان یا یکا کنی برود چنانکه است  
 که به چندی آن بود که بی تکلفانه از سر کاران کنواری و دفعه شایسته  
 شود و تصور شود که بخار خیر و بر طری را طراف و طری را طراف  
 روایه می کرد و چون درون جاسوس شایسته مراتب حسن سعی و در  
 اینجا است تفصیل از فرمان درگاه و الا با زیاد می نمایند که باین  
 حد رسد کالی خود را بر است و کان یا به سر بر خلافت نصیر طاهر سار  
 بقیه آن است که بعد از اطلاع آن مری سوار و انی تفصیل فرمود و  
 رد ابط سلطان حسن مکن از مظهر زده شد و فرستاد و احسن  
 ابواب گنبدی گردیده اند و تعین حاصلست که وقوع فلان مقدمه که در نظر  
 سلطان چندان قوی ندارد و خبر سلیمان و سنی که بهاری چندان آید  
 بن حقیقت آگاه شد و ماضی باشد و اگر در مذنب فلان را اعدام

بغیر از این مضمون که اندک آن چیزی که منظور و ملحوظ بود و مضمون چنان  
 که به سوزی که در زمان بواب فلان از خرابه بقدرباعث کرد و آلودگی  
 منهل عذاب و سنی طریض نشده بود و خواهد شد و بعد از مضمون  
 آن بار نامه بود و تمامه شایسته است و در سنی قدیم ارسال شده  
 چون نیاید و ما فیها در نظر است ایشان زنی یا اعلام فرموده بود  
 که از سینه و اداس ملک اغراض طلبی بوده و خائن نیست که آن  
 حرکت موجب ترزل ارکان و سنی قدیم شده باشد و یکا کنی  
 بود که در قسم خصاص این کشیده شود و در عوض تصرف کارکنان  
 دولت عظیم لارکان اوده خواهد شد و از انطرف بغیر از ترک  
 و یکا کنی مری مظهر کرده و ما جو و وقوع اغراض طلب و آشتی  
 مفصله از مضمون مری در مظهر و چون در باب رفع کلفت جانی  
 ذات البین مان غیر از شایسته عباد الصلوات دیده بود و در مظهر و سنی  
 چنان می رسد که چون چهره ساریکنی و لی تحت حرکت انطرف غبار  
 کلفت کشیده اگر در صد و افست تاج ابواب یکا کنی و سنی باشد





علا که بحریّت پر خروش در بایت پر جوش و اندیشه اگر بخش او  
شکر نصرت را نکرده حضرت شروه قرار بر قرار خستار نمود و پسندید  
تج و خشان ملک و امی جردان طلیت سرستان کرد و در ایام  
انبطام نیز غنیمت طلیه بطام در حرکت آمد آن تیره بخان مال بس  
خیال محال رسیدن لشکر خضم افکن عدو مال ششاه متوالی بر  
سپید و لقب خاک و بار رفرق است بر خند و ذوالفقار خان  
بالقاء با سایر غارتیان طفر نشان خط آن قلعه رشید البیان  
سر و در بر سر سپید ایشان تحفه جمعی کبشیر و جمی خضر از ان به قیامت  
آواره و بار خدم هم میگردانید و مادام ششاه که علما کر نصرت  
از اطراف الکاف ولایات ممالک محروسه که بحریّت پیکران در  
پیدا و پیمان جمعیت نمایند انقوم بر نشان کرد و از مشغول پکار میبود و بعد  
اصفا رویک شدن شکر قیامت از محنت تمام در شش بود از  
خبر زمان استوای شمع نرم ملک چهارم بر لکن و ربط السامایر و قیام  
و جدال اشتغال داشت تا آنکه قریب بریت سر از نفر آید بران

مجلس شورای ملی  
شماره ۱۲۷

تج از دگر و در پستان از در شکار نمود و در بر خیز فیصل بیت  
نعلاب خدیوت او آواره صحاری مسرار و او بار نمود و بعد از آنکه  
مجد و فتحی چنین ترین حال اولیا دولت دین کرد و نوای کو پس  
بندهی قدر و الامسان ساکنان صوامع کرد و رسید چون برضمون  
اشرف مطلع کرد و بلرزه این فتح پس عبادت شکر الهی تقدیم رسانید  
پسند است و است بدت مواظبت نماید و تبرجات پکار حصار  
وستان باشد و هیچ ماه دار الفار حصار که در مان حضرت علی که در کار  
استصال و تحفه با ملک که سلطنت پناه فلان بالقاه شصت با  
جینامت خنره است و توفیق امیدوار و مستطرد و ستال بوده بداند که  
که رایض رضا و توفیق دولت را را ام نواب جمعی مانوده و ابواب  
مطالع مارب بر روی کاشوده پوسیده شاه مقصود و راغوش حصول  
و حصول عاصه ترشش رس حلیقه ممول است در اغاز مبالغ  
دولت اهنار روح و روح مستندای سلطنت که شام عالمی این شمیم  
شمیم غیر کین و داغ جهانی از شام آن شکیل است عماره کلستان شیشه



بهار نصرت از رشحات غنایم فیجات الهی بازه و صغیر غنایم فیجات  
 جاوید با شاد و مضمون بلاغت شحون ما النصیر الاسیر عین عین  
 است و معاندان این دولت و الامانید معارضان مرآت صفای  
 اوقاف و اعدام خود کوفت و از مکتب خود فصل دراز اند درین قفسه  
 سیوف در حصار غار زمان طفر نشان نفوس الی الارض مدور نشان  
 من جهاده ارکشایش ابواب مختلفه قلاع دار القادسیه بار و بست  
 زمین داور و توابع و سایر حصون قلاع اخذ و دکه مر یک در مسانت  
 رصانت ما قلاع سبع شد الاف مسامت مسامت میرود در  
 حاصل نموده و در سلطه مرآت مرقبات جاد و جلال گردیده و  
 هندوستان که ماسره بنجی مساه دوری تو ام داده اراضی ای  
 در خیل بنده اندیشه مات و کج گشته بخیال محال تصور خامدی که لازمه  
 نکت ظرفان پیغمبر می باشد و رنگ زیب و لیدر شید خود را با سعه  
 و بهادر خان و سپه سالار کنی و قلع خان و نجیب خان و حسن خان  
 و اسد علی خان عدل تمام و کفری بالاکام مقصد است و داد و القادسیه

روانه گردانید و چون درین درود الهیه دولت و اعلام فتح و نصرت  
 اسلحه نور حکم با شکار سپاه نصرت پناه فرموده هر یک که  
 را با سپاه خود مقرر فرمودیم که مکی از سیلاعات که در جامعیت مردم  
 ایشان تو آمدن و در قفسه سیم و اب و در پس کی اسباب و مشتعل  
 تا جمیع عساکر متصوره آن گروه بی مشکوه مانند خیل و تاب که بر شید  
 هجوم آورند و احاطه قلع دار القادسیه فرموده می صره اشتغال نموده  
 و قلع خان را داد و از ده سر و از نفر روانه بست گردانید که بجای صره  
 فرود قیام نمایند و در ایام می صره که من اوله الی آخره جهاده  
 امتداد داشت در بردن جبر و لقب و سپه و انداختن توپ و تفکک  
 و لوازم قلعه گیری قیام نموده بدل حیدر می نمودند و با اسباب و مجرای  
 پیکر پسکی دار القادسیه را با القادسیه پای ثابت و قرار فرموده هر روز  
 از حاربان نصرت تو امانت بر سران کرده و خبران پرده فرستاده  
 حیات آن سره که کلبه را با ش تیغ و چشمان بیاد نمایند و در نصرت  
 تو پنهانی ضلع عقبه بار و زنج شرار لعیان اثار که زمین از خورشش ایشان

نزل و جبال و صدها نشان در تحول و تبدل بود و بحدوث صدق مشون  
فَاخَذْنَاهُمْ بِالْكَبْأَةِ فَاَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَانِبِينَ  
 منازل و مضامع خود کالافراش البشوت مشون خراب  
 میکرد و ایندنا که سپاه نصرت شعار و لشکر قیامت  
 بر کردگی تورچی شمشیر و قول و اقامتی بقا بهما بحیثیت و ارادتگی که  
 اگر کشته اند و حاتم پندین بکره زمین میگردید و در خور و درین  
 ملاحظه آن سپاه بکرار این پاپت مشون بود **نظم** که فقه و قبائل  
 قرآن زمین سپاه آسمان اسپهان نه آن شکر و نیر و بیه  
 جهان نیسانی بر اثر بر بود و بر رفع آنجا جفت پیا جفت  
 آمد و متفرق نمودیم که مقرب انجا خان میر خور و شمشیر و تولیت و انجا  
 نظر مینویس که کرده خود و مسعود بوده و پسر پیل افغان روانه کرد  
 و قبل از ورود سپاه منصور جمعی از آن سپاهستان چندی  
 که با از کلمه چندی با پرول بناده با اموال اسپه باب عانا و  
 دست درازی نموده باشند و تقصیر نمایدی تسلط ایشان

نمایند و مقرب انجا خان شاد اله و تولیت و امانت و فرموده با جمعی از غار  
 طغنه توانان بفرموده و عمل نموده بر سپیل انفا و روانه شده و رجالی که شکست  
 خان الله قلی خان قبا و خان که با موزی سر از انفر ساخت زمین و اور  
 با تخفیم بسیار راجعت نموده بود و ملاقات نموده و بیستاب حلا  
 بنای بنات و قرار و تقویم را از انجا و ویران نموده و قلی خان بن از  
 اینچنین فتح زمین بجا و توقف و ولایت نموده سالک طریق نمیکند  
 مقرب انجا خان نومی الهیه و تولیت و امانت و فرموده با جمعی که پسته  
 کلکون خوش نشان از و سالک خان و و جلال و سیستان و قلی خان اما از و  
 کشت اثر و رنگ زیبای تعاقب نموده و بعد از اتمام قیاس چند و همه  
 از مسازان و زمین شکار و مردان کارزار علانیه بار و و خیام انجا  
 بسیاری از آن قوم بدختر را سالک طریق سفر کرده اند و بعد از  
 رده و انفر نظام و مساکر نصرت فرجام و رنگ زیبای بجان آمد  
 جیران و جیران توانم و دستم خان و کمنی و قلی خان و سایر امر و  
 که بفرموده جرات مستیاز داشتند با جیران که نه سالک بستان



و مقام خود مسعود و مقرر نموده بعد از ملاقاتی جانبین تقارب یافتند  
و تصنیف مصنف بهادران صف شکن و ایران مرد افکن که در روز  
جبهه صل شد بدان غنا ترجیح میدهند دست جرات از سینه  
بر آورده بران قوم پیچیده و حمل آورده و در نفوس صدق است  
عَلَى رَبِّكُمْ أَنْ هَلَكَ عَدْوُكُمْ وَلَبِثَ خَلْقُكُمْ فِي  
الْأَرْضِ قُبْرًا كَبِيفَ تَعْمَلُونَ صدی فتح و نصرت  
از علما و شیبینی کوشش هوش شنیده و رتخان قلع خان و  
خرابین و سواد آلوده مانند خیل زان که تاب صد ساله  
نیاید و بیال و خرد و خطر از در پرتو آمده و اسان لرزان و  
او را یک نوبت گردیدند و او را یک نوبت ملاحظه انال در غایت  
اندیشه شانت عاقبت سور مال فاده و مخلص و خراشیده و ستود  
شد و پستانیا که عبارت از گریز باشد ندیده با کل سبابت حسا  
خایت خاسر دست خراش از دین طلب که تا ساخته نفی بجاء  
الْحَيُّ وَزَمَنُ الْبَاطِلِ متبرج و شبیه ششم و زمان مبارک

آورده و یار کم نامی گردیدند و چون منضمون قسم اشرف مطلع گردیدند  
شکر مقدم رسیده و تها ره بشا رت بلند آورده و اندوه و شجاعت  
استمال و امیدوار باشد و می بدو در صحن محاصره قلعه شد و در دولت  
و و شد آنکه ایام کشته و دولت خان مدد که چون از روزی که محاصره  
قلعه ذات برج چرخ اختر را از یک سستی نجات و اریل و نهاد و در  
برین حصار استوار و نجات مفتاح ابواب غلقه این حصار را بر دست کارکن  
کشور شهود و بر گردیدگان ملک منج العضا می جو و یغی رسول بخوار  
حیدر که از دال اهل را و کد استند و چنانچه کشایش از یکجه  
امل ایچا ز کامل خبر البس و دیده دران و برین ابر صدق و نمیشی  
روشن و بر تاقن فضل زین آفتاب ارباب وضع مقرر بدست  
قاسم ساقی کوثر برین و عا و لیلیست برین و کد و کد و المله که این  
جما کشای از آباء عظام و اسلاف کرام دست بدست بیواب کاسی  
همین رسیده و این کل متعبد به از حدایق مال با بیاری سحاب  
الهی و میده از افکار و ششم جاد و حلال ابواب مراحم و چهره و طیف

X

فرجام با باز دوست و تیغ اقلیم کبری جهان پستانی با بر عالمیان درازا  
 و با وجود نیروی سرخ صابرقانی و قوت بازوی قبال سلیمانی بوی  
 است و الا ویت علی تقضای عدالت کامل و همت شامه بران  
 که مورخین غفلت می سپرد مرکب سحر و جادو با محدود  
 سخت بر شجاعت لال رخسار و مواعظ خشم غنودگان خراف غفلت را  
 سر مایه نیت باد و آگاهی که امت فراموش و ابواب دخول از اسلام  
 امان بر روی شش و پیکان کشایم که هر کس که بر این مایه بده پندار  
 باین امر جهانیان رسا ندانند و قتل و تعرض ارمی زلزل شود  
 و محروم پس ماند اگر با غوی تیره نمی برشته روزگاری ازین عباد  
 محروم ماند و اسیر سرخه استیلا و اقتدار سپاه نصرت ساه کرده  
 یوم الشکر که عدالت پیشکش از ان عیش و سرور و طعم آمد و زان  
 غفلت شب و بجز راست و امان اعمال خوار و دال نکال نباشند  
 در چنین که از به دولت اعلام مشیخ نصرت بدین صوبه در حرکت می  
 تیره روزان است که که کب قبالان از غفلت جمل مرکب در می

بود محض رضا جلی خالق رفاه حال خلق از روزی نوکت و چهره و کسب  
 فتح و نصرت آگاهی فرمودیم و آن کرده خدایان پند و ممانعت حصار و رستا  
 دیوار را پرده دیدیم آگاهی فضل زبان عجز اندوزی هذر خواهی و ساحت فرمان  
 واجب الاذعان را قی قبول نموده اند که مقضای نو امین سلطنت عظمی و شرف  
 کبری جمعی از جنود مسوول بعد از آن بسیاران افکار و احادیث آن کم گشتگان  
 غوایب عصیان از فرمودیم و چنانچه عامل حکم والا و فرمان می که می از  
 و مقهورین است مشر و جالیز بسیار ابواب آن حصار را بر تو می کشید  
 در خشان سپاه جنگجو باز و دست تسلط شکر قیامت بر انقوم بی با و  
 گردین میان جود صغیر و کبیر و جوان سپه ازین یل بی امان بران  
 جرات جسارت پر دلان آنچه با خاک یکسان شد و چون اخبار و انداز  
 از شنیده این و دهان الا و سلسله معلی است افتاد با شایسته انکسار  
 بر دست سمت صحنه فرض فرض میدییم که آن یاکب در انیز از  
 تسلط قوت قاهره و چهره پستی اقبال طاهره آگاهی فرمایم که اگر کوس پس  
 زمان واجب الاذعان کشود قبل آن کار بیورش بخیر گشته عدا که مضور بودی



اِنْ جُئْنَا لَهُمُ الْعَالُونَ تصرف در بروج و بار و قله و حصا  
 از در اطاعت و انقیاد و در اید بار و اطاعت پیشگی و خدمت چنانکه آن  
 را مقصود انجام مطالب اسعاف و رب سر ملت می بخشد هرگاه موافق  
 این پیمان خلافت مکان در سر و پرواز معارج جاوید در نظر داشته باشد  
 بتفویض حکومت محلی از محال ممالک محروم که صاحب صواب آن محسوس  
 و است ان بل امر ارایان و هند و پستان تواند بود و متناز و سر از فرما هم که  
 از روی وطن و لوف عنان تاب این غم صواب باشد تا بعد و کجاست شمول  
 خبر و اند فرمود در خلعت انصاف از زانی داریم و در نظر کارگاه و انش  
 و در دست اندیشان بیکو روش طر و روشن است که قبل از انقضای  
 اگر کشیدن مجاد و پروالی نیست و پرچم اعلام را بر طره نقول شاهدان  
 چنین تار و ریج و مار و شمشیر بر کنت نیم بهار تجرید میدهند و مع  
 و نور جوش قاهر و کثرت جود با مروه مرتبه است که حصان بر نیال و در  
 متعبر و اعطای تعداد آن بسیار می عدد و آلتیانی متعدد اسلحه معد و چنان  
 که مبتدا نشان رود شهنشاین چار و یوار سپه تها را و در برابر سپاه آن

چون نسبت قطره بدریا و دره بخورشید جهان راست و شرح قلع  
 مبار که ایروان در زمان اب عاقان رخصان مکان و استخوان  
 ملک و بلند تر از یاد می تصرف و میان که کثرت شکر و حدیث  
 زبان دهان نیا نند بسامع پر و جوان رسیده خواهد بود و بدست  
 توده خاک اگر می نخی آن چند روزی می ثبات و قرار افشوده اند  
 حلات این جیش مضور که با صدمات امواج بجا روشنی سیلاب  
 دم ساهمت لاف مساوات نیز ندایی ثبات می یاری مت  
 و غریب بعون عنایت آسمانی این شست کل بنیر و می آتش پستی  
 بر اندازی جزت سرشار و خازان نصرت شمار که حکم نقد خان  
 بر کف تر صد فرمانند و صدمات تو پهای آ و در حصول آ و در  
 که زمین را از تصادم ایشان خلل در ارکان بروج قلع مانند بروج  
 انضرد و دوران است از هم ریخته و پاشیده و آفتاب آل از افق  
 و اقبال طالع و لامع خواهد کرد مدعی که طریض اطاعت عصیان و  
 سود و نقصان از ملاحظه نموده بر دشمنانی شمع خرد و در انجا فتن

خواهد رسید که بعد از فوت وقت مضمون آن را که فلم یکنم بفهمیم  
ایماناً هم گماناً را که با سنانا تخم نخر و استغاثه بی اثر و نفیر نداشت  
بی اثر خواهد بود فکرم در باب نفی مطمئن که در جنگ و دلاست  
نوشته شد آنکه چون نفی صدق تمامی کلکم راجع و کلکم مستحق  
عن سر عیشیه روزی است و شایان الا نشان و بعد از طهر و  
نومان و احیای لازم و فرض تحسم است که رعایت احوال و رعایت  
و معاضدت و مطامرت مطلوبان نموده چنان نمایند که بسبب عظمت  
ایشان عیال و تجار و مسافران در جهل و استیلا بر راحت خود و در کفایت  
از خاطر مرد و زن و سالکین بسبب زود و ده فراغ بال یکسبب مستحق  
اسباب استعاش قیام نمایند و چون بعضی را مستحق بلیس بیرت  
بیرت مستحق بیرت در بلیس آدمیت مردمی مستحق  
کرد می قیام نمایند و اندوخته سنوارا با نقد حیات را تجار و خیر  
که نوشته شیراز و رفاهیت مکان مردمان میرسانند لهذا از مستحق  
طرفین رقبه فراموشی مالی جانپس که صدقیه سران مال مستحق

ارکان حسانی خلق و خاندان واجب لازمست که اگر آنچه درانی و جوهری  
خارج بگذارد مردم آزاری از ریاض حشمت بهار مصالحه بالاکشد باز آید  
اندیشان آن خارجین انگشته و آن نخل خفا از ریشه برکنند کرد و پس این  
و حاصل این مستحق که مجموع مسامح جاد و علل میگرد که بعضی از حکام  
لایات قصد بولایات مالک محرومه باز منهای مستقیم حسن سلوک مستحق  
نسبت بر عیال و مرد و زن مستحق و مستحق و مستحق و مستحق و مستحق  
و یکی از مستحق این مستحق که در مستحق مستحق مستحق و مستحق  
سعی مستحق مستحق که بر مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق  
ایشان مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق  
سلسله جذبان مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق  
محکم بنابر رعایت مراتب صداقت و خلعت و صفای و عفو و عفو و عفو  
در نیامده معترض احوال مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق  
مکرر از مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق  
حضور مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق مستحق





بایش بیانی از شیخ فرزاد منوچهر پوپه ابوبک سیاهی و شریف  
 بی سنجی باغی روی خندان من دولت الایز و وحشی قدر ادب و در  
 مصون از کدورت اشرار صادق طالبی تارک دراز چاشند و درین ایام  
 سعادت خاز و حسن ده انجام همای هر و شکار ریاض خلد عنوان با در  
 بهشت نشانی که از سایر مقامات ملک فیض انفضای ایران بل کلشن  
 بهستیار و هشت تبار و الوان ماضی از بار و اصفای سیر و شکار و  
 عیان بظنمت و الاشته فضایی این حدیقه همیشه بهار ضرب سرادق  
 کرد از و تخم شاد و روان خوشنود کردید چون از تاریکی که آن آفتاب  
 بندگی از خدمت الود درگاه معلی جدا گشته عرصه تکریمت سراج و  
 آسود و احوال سعادت اشتغال سلطنت پناه فلان با لقا به درگاه  
 استنباه نظر ستاده و خاطر در معاطر سنا نظر ضمیر ملکوت خاطر الهام  
 تخمیر معنی انعام قواعد سلطنت عدالت جلالت موی این باشد  
 آن مرقب کفره بزودی خصص انصاف حاصل نموده روانه میشده باشد  
 و الا انصار صحت مزاج و حیات سالی و پست کام جلالت سلطنت

۱۱۶  
 بتفصیل عرضه داشت نموده روانه پایتخت صیر نماید و درین  
 شدن پادشاه و الاجا و الهی طهار نماید که حسب الامر الاعلی و در خیر فیل موده  
 و خوش جلوه و در خیر فیل بان خواجه شریف بعد از آنکه تحصیل نموده  
 همراه پادشاه و مطالع که دهم باشد عوض نموده بعد از آنکه در شرف سعادت  
 شناسد **رسم** و الله و الله که در **رسم** سیر خال و **رسم** سیر خال و **رسم** سیر خال چون  
 مواد و حصول استعداد در وجوب آثار اظهار برت جاذب نماید و عواید  
 خاصیتی است که بر تو همیشه بقصای آن کل و در رکب شرف و کفایت  
 لعل و با قوت را در صلب کان سکین نماید و درین کیفیت که انسان را از  
 امکان و مشاعر عیان تاج است یار بر سر سگارد و معالیه حل و عقد امور  
 کفایت و قصه در امین سپارد و نقد فایده که مرشدان است که در نظر  
 یاران خیال است و عروس و مجلسین نماید است که طرازنده پرا  
 وجود در انظار شریف در کارخانه امکان ماضی فاعل شایستگی با و  
 ماریست لی بود و خیال از زبان فریض الاکان بر یک و ان سواد است  
 اگر آینه فایده باشد صورتی قبول طبع جلوه نماید و اگر مراد است



واسطه کرد حسن و قبح مشیاقاب جبابره چو نیکشاییم و زرد اکر  
 عمارت فروغ خورشید و ماه در بر است و عینیک را ازین ضایع طیب  
 اندم برینش ارباب نظر و لند فروغ عینیت انوار تربیت نواب بیون  
 که در آن اثر آفتاب عالم و اثرش تمامت بعضی الناس **عنا**  
مکان الذهب والفضة بعضی از بند کار ابلت ثابت  
 و حصول استعداد و رتبه و الامی قرب بر منتهی از بسیار و پایداری  
 از کفاده اشال می فرزند و صدق این **مقام** صورت احوال عالی و **عنا**  
 با قیاس است که از تاریکی که مظهر انظار احسان محیط فوضات پیکران  
 بر ما فیض امل ناخواب غلبه طیس حسن خدمت و اظهار کار و ادبی و کفایت  
 آثار محبت بیشتر از پیشتر نماید و یکی از جواب امر مکتوبه که بجاوشن آمده  
 آن خلاص پیشه از معدن خفا و اختفاء پیشگاه ظهور و وقوع جلوه کرد  
 معاون طلاق و فقره کثرت ابراست که از عهد بستان **لی لانی**  
 درین یار ثانی عفا و تالی وجود کعبه ایود و صورت وقوع آن در **عنا**  
 احتمال نیزه شود ای جهره بنمود و در چند نوارت و ایام کفایت و راز

بنا

بنا و عالیجه مومی الیه می کشی اسم ارکشاد این مخاطب هر که و دوا و اوار  
 طهور این امر غریب از حد و دروم و زنگنه و نه فرنگ رسید و باز **عنا**  
 خدمت سکالی و درست خیالی و زارت و اقبال پناه مومی الیه **عنا**  
 منظور انظار احسان الطاف لی بایان منتهی نموده از ابتدا افغان به نعم  
 حاصل معاون طلاق و فقره و سایر جواهر که کسب اتمام عالیجه مومی  
 بهر سید و دمن بعد نیز بهر سبب و حال بدی احسان سرمدی **عنا**  
 سابق لاقاب بطا بعد بطریق عفا بعد عفت شفت و محبت منتهی بود  
**رنگی در باب طیب و طاهر و حسن و کمال و شرف و کبریا و عبادت اقدس**  
 فضائل و محالات پس کما و حقایق معارف کافه و ایاختان رموز و **عنا**  
 عمده و رسیدگان مراتب حق الحقین جامع الهی و انقول حامی الفروع  
 الاصول علامی همت می شمس الافاده و الافاضه و الفضیل و المعالی مولانا  
 محمد محسن اعانت پیکران حسن و ابراهیم استمال بود که چون پادشاهی شکر خیزی  
 باره انعام نعم و وجوب بیان بحسب در جزا اگر ارم گرم می باشد **عنا**  
 سر جزئی را بجز از موجودات و سر فردی را افراد کائنات مراتب تعالی

این عادت است از این منتهی است از وجود دوام جسمی که در این چنان است  
عالمی است که هر کرم این از دو و از دو کرم در پدید است که  
این جسمی است از غیر از هر کرمی که از دو کاه غایت کرم مطلق با عطای  
که اینها می نهیب حلاله اش عشره و فرما و اعلی نوع بشر که عده عطا نوبه  
فرمایند بنشیند عطیات اختصاص یافته باشند رعایت غرضی است  
دیگر لازم و مراعات آن منتهی است و چنانچه این فرقه اوله  
معلی شغل از این ایراد است که اینها را در اوقات روز و شب  
و عارفان معراج اعیان نیز در غلبه بنداری کیش تفت و پداری  
عین جین شده است که معاشرت جارسان بقدر تربیت عطا  
کوهر نور پسین است نمایند که اینها که نواب کاماب محبوبان  
از افاضه طلوع نور عطف و اقبال عقودان نیز از بهرستان جاده و جلال  
پیشینه معارف تاید حضرت رحمن خالق بیخ آسمان مراعات  
و سلوک سالک یقین منظور نظر اصابت ترس باشد و در نبوت که  
این مرام و استعجال این کام بر سر العالیام رجحان از مطلق نظر والا و مکرر

معنی آنست که گاهی بنابر جماعت که در حقیقت ادسی این چنان است  
عدول مومنین است قیام نمایند بسیار که چون بر مضمون فرمان حجب  
اطلاع حاصل نمایند از روی مهید و از روی وانه درگاه جهان پند  
تقدیم این امر شرف را که در حقیقت سپهر ضای فرمان واهی صورت  
و معنیست عده عبادات خلاصه طاعات اند و توجهاش به  
استماع امیدوار باشد **درستی که در حقیقت است و الله و نوشته شده**  
اگر بنشیند سر راه وجود و کسوت پوش را آستان نرم شود که  
از لباس اطلس در بر و نورشید راجع فروغ بر سر است بقضای  
شانه و فحوی قدت کامله سر فروزی در منبر ادکاسات سر جزی از  
مکونات را امرات صفات کمال آینه پدانی است حدیم المثل حال  
اند از دزد تا حورشید جهان را راه قطره تا در با انچه مشا بدیده در با  
پنایان موز نفوس آفاق که چشم بصیرتشان از کل باجوهر و اشک  
است که در دخیل خور سر مایه که از انعام عام آن مفضل منعم  
سر کرم این تجا پوی آرام این جستجو نید خورشید نشات در آستان نعل



که لعل ادرگان غنچه را در گلستان جا نه زنگ بوشاد و ابر در  
هزار برای تر و در قطره زدن آید زینست که عریان نشان  
اشجار را بخلع رکاز ملک نور و زری رساند و ظهور را بختی حصول  
این دعوی را پادشاهان ایشان و خیر و ان فاقد فرمان که فصل  
پروردگار و آفتاب ملک اعتبارند از سایر افراد کائنات بیشتر توان  
بود که خلال را محاکات اشخاص امری لازم و ساه را ساهت و است  
کار است تحتم و حاجت فایده بود در سالی استعداد مغناطیس  
جذب غنایات بعد از خالص میباشند شایستگی خدمت و خلوص  
بند کائنات به طالب عطایای خیر و ان نشان بگرداند و ابر و ظهور  
و بندگی و حسن نیت اختصاص کار دانی عالیجا و اعتماد الدوله  
و در دوران علی شمه از غنایات شاهانه و شرف و ارفاق و شایسته  
شامل حال فرخنده مال عالیجا و مشارالیه منعم بوده از اقبال و ان  
سرمد و سوزنی چمدست از انوار پرتو پدید آید و انوار که در  
نظارت بیاریت سرکار خاصه شریفه با تمام مشارالیه حقیقت و حقیقت

فرموده بودیم بکسور وزارت و اقبال پناه مومنی الیه غنایات فرمود  
مستوفیان عظام هم قسم این عطیه را در وفای خود ثبت نموده است  
تغیر و تبدل مصون و محروس اند صاحب جهان بیویات سر  
و اصل ساخته در عهد شناسند **نشی که حکم حضرت میرزا شمس محمد شاه**  
آنکه چون نجوم سما و سلطنت بخت یاری آفتاب جهان آفتاب خلعت  
تا جدرای عینی پادشاهان آسمان جا و خیر و ان کو الک سپاه را  
شهاب ثاقب و نشان بر قدر اول ملک الای و برتری ماه را اید  
کاشان در نصف النهار بعد از خیریت در دین رصد بندان ملک  
و انش و محیط کائنات لوجه پیش خاضیت مهر در شان خوشبخت  
میباشد و چنانچه آفتاب جهان آفتاب رصد شناسان مکان اقامت  
و زایچه شناسان طالع وقت نور و سلطانی را با ثواب مختص  
پیرایه می کشید القواج انکشت نامی شاخسار و صاحب استیا  
دار الاشتهار و فکر و نوهار میبار و بر دست محبت شناسان  
و لا رست که رعایت حال جمعی که با شما اید و اخلاص بندگی

بفرموده است

۱۲۱  
 و مطربان ارتقاغ آفتاب جانتاب چه در آید از خود بخوبن مانوده باشد  
 فرمایم لهذا در وقت بنار شفت شایسته در راه ملک النجین میرزا محمد  
 بنجم سرکار خاصه شرفه انواب پوشیده روز تحویل مولود انواب  
 باز از ارضاد روز تحویل با فادیتیه فرزند از ابدار طغان شفت فرمودم  
 مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده اند  
 لغیر تبدیل مصلحت محرم پس شناسند و صاحبان بیایات بیای  
 و اصل ساخته موقوف دارند و در عهد شناسند **باجایم بنور قبال**  
 اگر چون حکیم علی الاطلاق کایات و معالجات ابدان ارضی و سماوی که اوز  
 و نیز این انواع حیوان و عروق قاق و صنف و راق و اخصان حیوان  
 دریافت و عرصه شناخت و راهبیت است و راهبیت که کم و کاست  
 اند و روزی که بخش شخص دولت و عرق آرای سلطنت با امانت حسن و با  
 نواب میمون داده و بنای اصلاح فراج فاسد ایام را بر نوسندار و کلا  
 مانده و سبب مکنون خاطر والا و مرکز خیمه معنی است که جمعی که کاتب  
 و حسن خدمات اعلا و سبب ندکی آبا و اجداد نموده باشند مشمول عوارف

شایسته و غیر قطف خسروانه فرمایم لهذا شفت شایسته شامل حال فلان شد  
**درسی که جاری است** و در حال شاهانه که در آنکه و جهان کشت را چه  
 کایات و عوارف بنای پستی موجودات که فرغ آسمان از آبیاری شد  
 باله و اخصر و بنای باغ باغ در کونش شکر و سپاس بار و راست از اجرائی  
 عیون خورشید و ماه که باعث ریختن بهار و خزان حدائق سعید و سیه است  
 چراغی از راه نگرانی پیش افروخته و جهان را بر روشن ترین و صی **اوه** در  
 انور که با جای را خضی موات که نگاری خضر سبزی و اجرائی عیون  
 که شایسته بجزه خباب معدن مری است هم چراغ تحصیل ورق حلال افرو  
 و هم و خایر نبوات خروبی اند و زند و از آنجا که حسبتاج غذا افراد انسان  
 انواع حیوان را الا شتر که حاصل اقدام بر امر بی حاشی شخته عدالت  
 سلاطین با یکین شکست بر حقیقت شتعال بشیوه مسوده حرارت حرارت  
 اعظم وجود در زمی حیاتی را فایده عدالت فرمان و بیان و قریع است  
 است و صاحب شغلان این شغل خیل را در ایامی که جمیل خسرواکی  
 توانان حق ثابت میباشند بر ذمت محبت و شایان الا شان نیز واجب است





میشد طاق بودید نیست که شناسایی طراز سر فاسی بدست بر آید  
اندای کار بر دیده و روی پیش پیش منعم گری نیست چنانچه آراستین  
قابلیت سلاطین و نشان بلیس پر و ام نیکو می که از حد التیست  
آبره و آستر دارد و مخصوص شکار را یکی کارگاه تدبیر و کارکنان کارخانه  
مجنین در یافت پاید اخلاص بندگان عبودیت شعار و خدمت  
درست کرد و از خاص اید و الای شهیداران در ضیاع متدارع باشند  
و البته که از بد و جلوس او رنگ بند خاکی تخت ساس صبر  
پرستند ان شود منظور نظم اصابت شرب و در مرکز از مرکز  
قرب فراخ و مراتب بخل و کرانایه است از اختصاص با قدان  
همین شری که انداز اس را بر در زمان و انصراف و ران بران  
نیست تا هم بخیل و ذکر جیل است لهذا در صورت بنا بر حسن خدمات  
و تدابیر شایسته اعتماد و الدوله العبدی لباس القاب عالیجاه مولی است  
که چنان قامت قابلیت است مطر زبط از مخلص است به استبداد و عهد  
در کارگاه فرمود هم ستوفان در ارقام و احکام و فراس مشیر و غوا

انها مشیت مرقوم سازند و انوشایه لغیر مصون اند **در قسم**  
آنکه چون سهل قندب عنایت و شفقت چشمه ساز خوشگوار کرمیت و حمت  
بر عموم لبثت نجان حصول رب سبیل و بر انبات تخم امیدگشت  
مطالب که ماکون حاجت مند ان کفیل است و پرستند نهال مال  
اخلاصند ان از موعین و رشو و زناست عروق اعصاب ان از شر  
این لال کوثر نشان برین پیا و آسمان ساجد شدند از شی نرین بگری  
و خطره از باران این بحاب صرف مزاج امید فلان شد **در قسم**  
آنکه حکیم علی الاطلاق و الی اللوات بستحق که انسان صبر ادریم  
میشی مورخان عوامض صحایف اسرار نموده و طایر نور نظر را در  
بعضی قبض شبکی قوت ساس پروازی نیروی عرش تازی کرمیت  
فرموده حاکم اجزای حاکم پس طاسر و باطن انواع و نبات از خند  
مزاج شیراز به بند آنکه دگر دیده محسن و راق پریشان افراد انسا  
از رشتنه عدالت اشبا ان وی لا قدر صورت التیام و اتحاد  
و درین کارگاه قدرت کارخانه حکمت اند او را که بجهت قوام خیا مباد





۱۲۹  
 این کلاه آسمان پیشگاه هموار و زار فستکان هم در بخت و ضرورتها قرار  
 احسان و انعام محفوظ و بهره مند گردند لهذا از تعیین نشدند و میگویم **بسم**  
**رقم دارشی** **شمسه** آنکه از دوری که در درایع و ابعاد امکان صغیر و خردی  
 بقیام بندگی و سجود و دعای کیمیا می ملک آسمان استغفار نمود و در طریقه سبک  
 طوق اطاعت بر کرد و از عبادت عدالت عادل مطلق بران بوجوه  
 یافته که افراد شکسته انسان را برشته اطاعت و شایان عظیم الشان  
 شیرازه اتحاد و بستن یعنی خدای حقیقی مضایق حدت مطلق است نزد  
 گردانند از بدست تمت و شایان دمی لافست دار که سایه آن است  
 انصافش از دست که بهت مراعات نمیخورد هر محلی از محالها که محقق  
 جمعی از بندگان که متصف بصفت امانت و یاست به ده باشند و  
 که هم در عایا غیر دمی کار دانی ایشان قیام و شغل جمعیتشان منقسم باشد  
 چون آثار پستی کار دانی از وجبات احوال فلان اضع و لایح است  
 شمه از عیایات شایان شاهی را لیه فرمودیم **دامه رقم** **شمسه**  
 آنکه چون حکیم علی الاطلاق که وجود انسان کبریا که عبارت از عالم ارجاع

در این  
 کلاه

از خلط اربعه اطقعات اغضای میسره و الیه و جارج کاینات ترکیب  
 وجود و شایان رفیع مکان را در مزاج این انسان عظیم الشان نیز که حرات  
 عزیزی که شیرازه از سادات اجزای است مقرر داشته که بیانی این پیشکاران  
 قدرت الهی و ضایع عالم امکان نظم و شغل وجود و کمالات منقسم باشد و چنانچه  
 قطرات عزیزی که در بر امور بدن لطیف و نادر این مجسوده تن است از  
 سایر نزدیکان بساط قرب سلطان این بیشتر باشد چنان عایت و مراقبت  
 جمعی از ارباب کمال که بر بعضی از این حیرت افروز خانوادگی و ملک فضیلت  
 زبان این طبیعت مزاج و نفس شناس شخص تدبیر و علاج شده باشند و بجا  
 مشروران گردان که باس مکر عموماً ناس آید بدست تمت قدر شناسند و  
 و لازم و فرض و تحکم است **دامه رقم** **شمسه** آنکه بدانند چون هر توفیقی  
 از توفیق جناب کبریا و سر عطیه از عطیات خالق ارض و سار شکر می  
 میباشد که بدولت ایشان بدان زحمه شکرگزاری بر آمدن متعبر و مستعد  
 چنانکه شکر جارج زبان عبارت از آنست که چهره سجده حضرت عزت  
 و طب اللسان بوده با حرامی از حسن محامد خالق مطروف و طرف این جود



۱۲۱  
 حدیثی که در حدیث جمیع معبودات بر سر سیر استوار و مستقر است و در حدیث  
 فقر و مساکین بر سر شستن در چشم و درین بار و در انوار اشک از خاک پاک  
 همچنین که عطیه عطیعت است الهی شایسته جانی و پادشاهی و پادشاهی  
 که همه اوقات از احوال امور و محنت و داری و ضعیف و فقر و نیاز و در بود  
 کمال تقی و سپیدی و طبیعت حضرت پاری است تا نماند و چون نیاز اقدار  
 آن نیست که مطلب در برابر امداد می آید که در اقتصادی بلا و مالک محروم  
 بعضی مقدس ساخته از خزان عدالت است و در آن زمان و در آن زمان  
 و چون این امر است و فقر و فرمودیم که هر یک از ضعیف و همو فیض الهی است  
 رحمت غریب بودی که مطلب عرضی که مستحق بود محنت است و سستی آن  
 هر یک ساخته که قابل عرض باشد واقع شود عرض خود را در میان مظهر باشد  
 عرضه داشت نموده سر تهی خود و بعضی اقدس ساخته که احقاق معلوم  
 کرده شود و نهایت وقت است باطل بعل آورد که بعد از تحقق گرفتار شود  
 که نیاز از اضر فایده خود و معروض نموده از آن مشارالیه باز خواستیم  
 فرموده اگر احیاناً امری از حق و در وی نموده آن بر می آید معروض نموده

عرض نموده باشد بیست و پنج و سیست و چهارم شریف باید کرد  
 باب آنچه نهایت استی بوده باشد منظور داشته از خیف و میل که موجب  
 سقوط و غضب و شایسته محروم باشد و در سی که در باب و در امر  
اعمال الدوله شریف آنکه وزیر و دیوان ازل نشان باشد و آنرا اعطی کل شی  
خلفه مهدی و صاحب رستم منشور علی الطهوران فی الک  
لایات الاولی الثانی بنده ای و در شب طواریز از راه اقبال  
 نهاده و در وجود را بسند و کمالات رقیب ترین داده از دوری  
 فرمان منصب الای جهان بانی الطغری غرای مرتب بلی ملک  
لا یسعی لحدیث بجک شوش فرموده و سران والی نام  
 در فرود خود و در اف نام نامی اسم سامی جمیع نموده مکی حمت و الای  
 علیا مصروف مطلق بر آنست که جمعی از خیر اندیشان کاروان و ان  
 اخلاص و امان که اجمال شرح حال شریعت مصطفی و مراد پیرانش  
 و فضل و انضال نیز می می ساخته باشند از اشاعه است این نیز  
 و احسان است از ساخته بنا صیب بند و مراتب اجتناب در تعاد و احسان





دوازده نفر که در آنجا نشینند و هر یک از آن  
 خدیو که در آنجا نشیند و هر یک از آن  
 بود چون خلوص نیت و صفای طوین سلطان صدافت این  
 طبیب شاه به نسبت بدین و دمان خلافت مکان با تحاد و نسبت  
 طرفین عالیشان عیان و پستی از شرح و بیانت اراده خاطر و  
 و طبع معنی متوجه این میباشد که صیت این تحاد و وقوع این  
 بنده و از گذشته از شمار این بودند و پستی غرت و اراق معاد  
 کام مطلب و ای مستوبان این پلید جلیله شیرین کرد و توبیخ  
 این مدعا در عهد و تقریر مترب انحضرة العلیة العالیة انما قد سیده  
 قدیم میرزا معتمد که با داشته بود و مترب انحضرة العالیة تا جین صد  
 این منتهایان جلالتان اوجب الاذعان معروض شد که بتقدیم  
 آن قیام نموده بانه و چون آن پیادت ایام است و سالیست  
 که از استان فکات خیابان بر جرح خدمات بین الاقران سرافراز  
 میباشد که در شاهانه فرمانها با تعان مترب انحضرة العالیة و در محفل اظهار

اعلان برای لایحه و بیان پوشیده اگر قصد و نهاده والا و تعیین معتمدی  
 بنده کان در کا به معنی حجت بنجام این امر لازم باشد و وقت عرض  
 که در آن باب بدو آنچه امر فرمایم بنده کان معنوبان این دولت بدست و در  
 عدت بتقدیم رسانند و طریقه بنده کی خاطر را بعبایات پیچایش  
 سلطان بهشت خدمت بنده کی خود را بشیر از پست تر نبضه ظهور رسانند  
 و مدعیان در ابوقف که بنده کی قبول حصول محلی کرد و در **کتاب**  
**در بیان** که اگر اینها بود اراق سلطان با بقایا بعبایات پیچایش با نه و هر  
 بینهایت و شاهانه متفرقه و سرانسته از و معزز و نسبت از بود و بداند که  
 که در وقت متصرف وقت معانی در دنیا عیقل بکند در کا به جانشین  
 خلاقی امید که ششمین خودی از الطاف و شاه و الاما که در و ان کارگاه  
 سپاس و سپاه فرستاده بود و در هنگامی که کلمای کا جوی کا مرانی در  
 بی خزان صاحبقرانی بر پیش سحاب عیایا سپیدی نخند و کرد و  
 عراقرق و موافق عیش و عشرت بنجام الطاف الهی و قیام و لات طراف  
 در کا به جاد و جلال فرشتگان سلطان بکلیان محفل بهشت مبارک

مانند سایر غریبت در دوران از نظر کیمیا اثر رسیده بر یک پیکر بیفتا  
 ارسال یافته بود و شخص بی رخ خانه لا به روی می نمود و از آنکه بر هم نشین  
 سر نیز و ریان از او که دیدن بر رخسارش پانزده بار و آن غلام مراده خان  
 فخره پوشیده صاحب رفعت معالی پناه نظام سهراب یک غلام  
 خاصه شریفه فرستاده شد معروض داشته بود که این مختصر پادشاه را  
 جاه کامیاب لک رقاب بنا بر امر احاطه کجاستی یکاکی مقرر نموده  
 که بقایا ارسال بر یک سپه بانی بستان یا دوری شکفته و خندان  
 باشد یعنی موجب آبرو از آبرو پستان را می خاطر نموده چون  
 بپایان کمالی میسر و ابواب مناظره میکانیکی با کلیه مندر است  
 از آثار حلاوت آثار مختصه این بار مرغوب خاطر و الای آن پادشاه جم  
 عدالت شعار سپیدیده الطوار بوده باشد معروض خواهد داشت که  
 بندگان را که کرد و این پشکاه بار سال آن امور کردند و عریضه  
 اطلب رسیدن خاطر خوشید تاثر علی حضرت پادشاه کرد و این بار  
 بار سال عمده الا مثل والا شهادت برمان الدین خورشید امانت فرستاد

خدمت جلالت پشکاه عالیجاه فاضل خان شده بود و از آنکه مراده خان  
 ظاهر است که درستی که جان شادان برسم حجت بزرگه چند است و آمده  
 از بسط مطالبی که بعضی آن را مروده بر او بسته یا رخصت جمعی از مردم  
 این بار بود و چون در آن اوقات تراکم اخبار و افعال و دخول شاه پسول  
 بحال اجابت قبول و پیرویه حصول پوشیده و در وقت که بجهان رسید  
 آن اخبار از هر یک از خاطر رفته و کلماتی که پستی بر شاه رسیده است  
 الاقران مومنی که را مرخص فرموده و مقام مطاعه لازم الاطاعه بهم سپرد  
 عظام و امر او کرام و در راجی ذوی الاستقامت حاکم محروم شرف صد و یا  
 که مانع و مراحم مشارالیه نشده و در آن حال فاد جان فراج با پستو بان و  
 و احوال افعالی و اندام نیست و علیقت یک شمول غایت شاهان  
 خضران و نه شده چون از تاریکی که آن غلام مراده و برین از بر هم خدایت و در و  
 محسن از هم زمین بهر گشته بیا من الطاف ازلی و غیایات لم برلی و  
 بی پایان مندر بر حال و لایسی دولت قاسم شده و آن قدوی خلاص  
 شسته زلال اخبار رسیده تا رجهان شده اغایت شده شود شرح اندکی از



آن سیکرد و تفصیل این احوال آنکه سلطنت جلالت شوکت پناه شهبان  
بساله شهبان و ابدت سعادت شهبان عالیجاه محمد الوالد المسیحی نظام الملک  
والشکوه الشهبان و البساله طهرت خان فرما فرمای که کتب مسیحی انصاف  
که چنانچه کت که در زمان دولت ایام سلطنت تو ایستایی پنهانی فرود  
علین شهبان و جود حیره و پستی قوت قاهره و اقبال با جود آن پناه  
که درون رکا فرو و پس جایگاه که سلاطین اطراف و خواقین کتایف  
و مشهور باین سلطنت آن سلطان طغرل تو امان بود و ببطاعت کت  
و معاضدت اخرونی سپناه و خیره و شایگان شجرا و اجام و تضایق مرز  
و اعلام طریق سپهر کشی و فرمای سلوک داشته تا آخر غصبه این پناه  
غیر از این چندین مرتبه می ربات عظیمه فیما بین صورت و قلع یا قلع  
فنا و دهنه مانی او منقطع و منقطع نشده بود و در زمان اریای جهان  
از ایل نواب خاقان خوان کان خلد استخوان نیز به پست و رسا پناه  
طریق سپهر گوار و اهدار بود و در عهد دولت زمان خلافت نواب  
از سپاه حضرت پناه ملکوب و محمد و کشته نواحی حیل و تدابیر سپه اورد

سلاطین دوم و در سپس تثبیت پیوند درین اوقات بر ستموئی قاهره شهبان  
طریق عجز و استغاثت کشته از در خاکپاری بندگی در آمد و تقسیم استبان  
عرش تو امان نموده در سکا کت بندکان این پستان منسک و منظر  
بایم و شام اخر از سعادت بندگی می نمایند میاید که چون خاطر والا و طبع الله  
متوجه رسیدن اخبار صحت ذات ستوده صفات کامل التیجات انحصار  
پادشاه والا جا پستار و سپاه می باشد و آن خلافت او و نیردیت که از کت  
خلایق پناه و دور و از شرف بندگی مجور شده در صحن رود و در شرف  
رضخت انصراف حاصل نموده روانه شود و پناه **چشم شخصی** شهبان که از کت  
که دستور دیوان کن فکان مشیر امور دوار و از زمان مشور فرما فرمای تو  
میون را را بطعرا می غرای جهانانی موش ساخته و مفرد و نویس دیوان  
و قاتر کاسایی و کاججوی را که جمیع آن خسر و دام و فرج آن عیش و ام  
است با سم یا پرا خد پست که مرکز خاطر والا و طبع نظر مصلحت که جمعی  
بندکان که قامت قابله شان بطبع از کار دانی و نیکو بندگی مقرر باشد  
اکفا و همشال برگزیده بین الاقوام الکشاید و بار جاح مناصب بند پناه

سر مبدی از زانی داریم و مصداق انیخال صورت احدی خجسته  
فلان بقایه است لهذا از ابتدا فلان مشارالیه را تعیین نمودیم  
**و صاحب قسسی که در موم حرمی** آنکه چون از طریق غلامی زمین فانی  
و خاکپای را خاصیت است که نهال امید غلامان بنده کان در افق  
مراد بر شحات محاب غنایت پنهان سر سپهر و بر و نمیدیکند  
لذا شمر از شفقت پنهانیت نه شایع کافل انانی آمل که غلامان  
آستان لایب نشان محمد طاهر محسن نویس محبت شریف  
فرمودیم **و باید رقم شکلی تا کسی بود** آنکه چون نشان حکم اند  
ضمیمه نمون علامت در ستاندیشی خاطر احصای مقرون است  
بجست نظام اعظم امور و انسا و کارهای ضروری که بصفت  
موصوف بوده با عجز و برین آستان کف پاسبان درگاه خلا  
نجد تا رجبند و صاحب بنده سر از ایشان تعیین فرمایم لهذا  
شمر از شفقت شایسته و شمر و از غنایت غلظت پنهانیت  
و کافل انانی آمل فلان شمر نمودیم **و باید رقم شکلی تا کسی بود**

آنکه از روی که امیر دیوان قدر و قضا و حاکم خلق العنان **فقال لایا**  
مشور جهان کثابی غواب تمیون را را بطرفی عن امی السطان  
**العاذل ظل الله فی الارضین** موش و موزین ساد و  
انام را که مستحق نعمت و محنت و با نعم عام عدالت شایسته  
پوسته نمون خاطر خطیر و مرکز ضمیر منیر آفتاب شرف است که نمود  
خلاق بطرفی کلکم راجع و کلکم مسئول عن رعیتیه  
در طس عدالت زما بش آفتاب شدت و محنت آسوده بال موزین  
بوده دست تعدی قویا از کربان مهر و مین ضعیف شیده و بساط  
و جوار از صغیر و زکار نور دین باشد و ششیتان الهی و سرانجام  
این عظم مصمم موقوف بر تعیین شخصیت که بصفت ملو و تیز  
و اسپید که تصفیه ده باشد و مصداق انیخال صورت احدی  
فلان با عت پاست که ارثا و اکسبا با صلا حیث انجام خدمت نمود  
از و جنات کار دانی ادواضح و لایح است لهذا فلان خدمت را  
بالحال موم الیه از زانی استیم **و باید رقم صدق** این امر که آنکه



پس چنانکه در خط خطیر و مرکب و صغیر و رشید نظیر آنست که هر فردی  
 متبعضا و آفتاب جهانباب شریعت است از تغییر و خلاف و عجم  
 اختلاف متبعضی بوده و تعدد این هر عالم افشرد و در مملکت و قلمدان در  
 باشد و حصول این اصول موقوف بر آنست که تمام مملکت امور و شریعت  
 کفایت و قبضه در این شخصی گذاشته آید که بصفت و یداری بر  
 کارهای و مناجات و صلوات آید و آید و صدق و افعال صورت  
 فدان آفتاب است **و ما در رسم صدای الوصل صد که که صد**  
 نشین بساط قرب قاب و پیرین و ادنی و رانهای صراط مستقیم قاف  
**الحجۃ هی المأوی** که ذرات کائنات بفرغ آفتاب مجلس  
 روان انجم و افلاک بپوش و انکی شمع عارضینیتان کرد  
 بر لال کوشش آیت با ترات ارض برات قلوب دل مردگان و  
**مختلفه را بفری الله اترک من السماء ماء فاحیایه الاخر**  
**بعد من ثما احیا فرمود** و از سرایتی نبوغ حکمتی و چند مغرقتی بجد  
 قلوب را برب عرفان کشود و در است پاسبانی این کسپستان

انما شریعت انصان المقضای حدیثی **فانک فیکم القلوب**  
**الله و غیر فی** حواله بال اطلس و فرقان مجید که معدن سرک  
 نمود و از آنجا که ثواب کامیاب میون نور آن چسب رخ و پرتوان آفتاب  
 و امر و در است حق فطرت مدینه است کم تبعضا و دارالامان شریعت  
 مانند ماه انور که به سیاحت آفتاب جهانباب عالم افروزی سینا میوید  
 میون با تعلق دار و موار و مطمح نظر حشاش و مطمح آفتاب خیمه شریعت  
 آفتاب است که در الملک شمع انور و درین طهر از دست انداز  
 و نافرمانی و حصول و محروس باشد و تحصیل این مداخل حصول این مقنی  
 بر آنست که جمعی از متدینان شریعت شعار را که نهال جویشان از آن جو  
 و الا شعیب و از آب هوای شریعت پروری شود و نمایند آثار کار  
 و حقیقت شناسی ایشان در دولت آمدت بیک امتحان رسیده باشد  
 جهت ضبط قوانین شریعت غرا و فک تبضاتین سر ما هم که میروی تو  
 حد شناسی بکلی و قاف و راه تف پذیرایی امور و فیصل مقام  
 و در نمایند و صدق و افعال صورت حال فدان آفتاب است **یا حجت**

**در باب بیان شیوهی کار** که چون از روی صاحب اختیار  
 قضا و فرمان که شورش فیضی و اسرار ربانی **فقال لما یأیسا**  
 مشور بها بنانی و جهان کشایی و نشان عیت بر روی ملک آری نوک است  
 میون را بر موقع رفیع خلوه و دوام موش و غریب ساخته میکی همه الا  
 قیت علیا بصروف و معطوف بران سپاسند که جمعی از کار داناان  
 و کجاست ان خلاص کشن که حسن خلاص خدمات کار دانی نشان  
 درین دولت الا و دمان محلی بنصیر ظهور رسیده باشد از کف و  
 انیا بخشیده بنوعی مشمول نو ازش احسان و مورد الطاف چنان  
 که فزیدی بران تصور نموده باشد و مصداق **فقال** صورتها بران  
 خوان است که حسن خلاص کار دانی عالیجا است رانیه در مراتب  
 سخا نظیر جود تا کردیده بلند را بدار که ماهه تا جوی نیل بند بران  
 عالیجا و غرور را بر بنه بلند و غریبه از جمله وزارت عظمی ممتاز و  
 فرمودیم **شرح حدیث** که **ما یأیسا** و غایت جلالت  
 عالیجا و موعی الیه بر کن عظمی دولت بذل و انعام و احسان و سلطنت است

و منظور از طه تربت بند و نواز و شایسته لباس از طه تربت است  
 بنایه که ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت با بره و امر اعظم و  
 سبک کان از خواص علم النسخ و که مقرون بصلاح دولت روز افزون  
 و اصلاح امور سلطنت میون خواهد بود بهیچ وجهین الوجه و بیرون  
 درین باب قدغن عظیم لازم دانسته در عهد شایسته **و با چه**  
**محمد رسول الله** که حکیم و حاکم علی الاطلاق پادشاه دانی  
 باستحقاق که بر یکی اصداف کوسر خاستی سر شاهی را شارح  
 کیفیت ساخته بر دایم دیده چنان از اجتهاد کی چشم به سه آب تطهیر نموده  
 چشم می زند که زار و غمت پرده پالوده ببار حکمت کا و محسن علوم  
 شاهد اعتدال مزاج عالم کبیر را در ایجا و توحین این که عالم  
 صغیر است دیده این نوع کرامی را از سایر انواع موجود است  
 کائنات بناج است یا از منوج ساخته و بفراده بخش **و لغت**  
**من سر و حجه** اخذ این جمله از پریشان کتاب صفت انبیا از  
 در رشته حکمت علی سلاطین نشان نموده و ابواب کلزار اسرار



تمدن را بر چهره ایشان کشوده و ازین است که خواست صاحب اختیار  
 حقیقت پس بشکریه این برهت عظمی پوخته تر نشود و اوستی غایت  
 علاج سوء مزاج جهت بواج کاذبه امام نمینماید و در حفظ صحت  
 اخلاص نشان بدل جسد میفرماید و بجهت اسد و لیسند که نوبت  
 تیراز آقا از طمع بشیر خورشید دولت از تقیض انفس عبودی  
 صبح سلطنت بدترین کبر غایت را از مردم محروم از قلوب خدای  
 غوام نمینماید و ازین قانون نکست پوخته ملاحظه فرمایند و برالساد  
 و احسان میفرماید لهذا شفقت نمینماید با دشمنان فلان فرمودیم  
 و ساد فرست بطارت کفلی یک تو شال باشد که چون زردی کما  
 کارخانه امکان منظور نظر پرستش انیس و بیوات جهانگیری جهاندار  
 در حکمت بی مسند آری را شاد نشین دولت والا و سلطنت عظمی  
 میوند نموده پوخته مطیع نظر والا و مرکوز فاعل معنی است که جمعی  
 از بنده کار که متصف بصفتی که ضدی و کار دانی با خلاص بودند  
 خدمات ایشان با غنچه در مرآت و قهر و ثبوت صورت ظهور داشتند

اداره

از امثال اقران مست زو سرافراز میم و مصداق خفیت  
 شایع فلان باقی است که با غنچه پسران دولت در آبش کرمی  
 خدمت ازین و جاق و شن نموده و بتعالی نیکو بندگی ابواب  
 بر چهره مال کشیده است لهذا شمه از غنایت با دشمنان فلان  
 و با چهره دشمنان بشیر کفلی که چون پسران دولت جمعی که  
 سر کرم خدمت کزاری بود چسب خدمات ایشان در مرآت  
 جلوه ظهور نموده باشد ازین و جاق و شن صدمه اما نشان از زردی  
 سحاب ترچست احسان اب کایاب میوند کلشن چاشند لهذا  
 از غنایت پناشت با دشمنان فلان باقی میم و ساد فرست  
 و خفیت کفلی یک که چون از زردی که قلع قلوب اعدا از صدمه  
 صیت جهانی نواب کایاب میوند قمر نزل و بایس از مرآت  
 از انجمنی لحظه لحظه تبدیل است پوخته مرکوز فاعل  
 حق شناس مطیع ضمیمه حقایق اساس است که جمعی که  
 که بجهت اخلاص و سبب خدمتی را است مانند با لغا و بار و بار







آفریده کار نه رسیده چنان غنیمت که مرده ایست فانی بال به جای دوام است  
 ابدی الاتصال اشتغال نمایند و کردی رنج و توفیق بنیسم امور دنیا  
 بود که عیار سیر خودی ایشان محکم است آن رسیده و در حق  
 و اختیار رنج و خیر اندیشی کار دانی ایشان را دیده و پسندیده باشد و  
 اشتغال صورت حال فلان بقایه است که مدتی مدید بجهت سیاحت  
 بوده آثار خوش پسند که کار دانی و کفایت اندیشی و بصدقه ظهور رسیده  
 بنابرین باره از بوارق عنایت و جوده از جذوات مرحمت شایسته  
 مومنی اید فرموده وزارت کل الکفا افراسیاب را اید توفیق و مومنی  
 فرمودیم و بیاچ قسم نه لب مقصود یک طاهر اگر چون مومنی امور دنیا  
 و ماطر کارخانه کانیات که تمام نام را از انظار عنایات و انظام  
 آفرینش زمین به پر قدرش تمامت چنانچه تربیت و حصانت  
 عظام برابر دست افتاد و اوقات اجب ساخته بین پس حقوق  
 کریم را بر اسلاف و می لا حرام مندرض تکم کرده اند که در حق  
 نفی صحت تمامی و یا لوالدین احسانا تا طریقه اطاعت و تعال

مسکون دارند و بعد از ارتحال ایشان لغزات جنان و تحصیل مویات  
 همین طریقی سپارند و چنانچه سلاطین ایشان از سایر افراد این  
 امت بیار جاست این شیوه را آنرا در ماده این طریقه تحصیل لایحه  
 مزاید بر سایر احادیثی نوع باید حاصل باشد و از این جهت که پیوسته  
 آسمان عمت و نیت خورشید ضیاء بر این صروف و مویات  
 که مضج نور و مرقد طلعه نواب فاقان غلده ایشان حصار  
 که مبط فیوضات رحمن مورد عنایات سبجانت مجمع صلی و علما  
 محض نماید و عباد و قرا بوده یا الغنی و الاصل در آن مکان  
 خدمتشان زعفران و قلا و ت خطاط و قرا با تسبیح ملائکه سما معادل  
 بوده باشد و تحصیل این دعا و تمیز این مثنوی منوط و مربوط بر این  
 که انظام و التماس آن فراگیر الایه از جهت و اهتمام بکار کار را  
 درست اندیشی بندگان اخلاص کیش کرده شود که در رواج و در  
 آن سپهر کار و صرف مدخل آن و تعیین فقه صلاحیت شعاع  
 مقرر می خدام بلا قصور و اکمال و اطعام مستقر اوسان کین رعایا



۱۸۵ مراقبت احوال صادرین و اردین بی بود و بطور رسا در مصداق  
 صورت احوال فغان یافته است که ما و در حسن خدمات بندگی اعیان  
 کاروانی و کفایت اندیشی مشارالیه در تقدم معات کلیه کمر در حرکت  
 امتحان سیده و معنی کائنات فی وسط السماء طیلسان  
 نواب کاسیاب تمیزین کرده و طبعه اشهر از شفقت شایسته و مریض  
 سامعی مشارالیه فرمودیم ساحر رسم عوس فی و تغیر رسم پس  
 آنکه فغان با قیام بهجات شایسته سرفراشته بدانند که چون سینه  
 و طریقه مرضیه سلطان جم امین سلسله علیه آن بود که در حین جلوس  
 سلطنت والا و احکام ارچهار باش خلافت کبری که در حقیقت در  
 عالمیان و بهار عالم افروز پر و جلال است لباس نام نامی اسم  
 مانند رخت نور و ریخت سید فرموده اند و این سخن در خاطر والا  
 نیز آسمانها مکرر بود و مادرین به کام که آفتاب جهان تاب سرج افروز  
 تحویل نموده و ابواب شکلی و انبساط بر روی خلوت نشینان  
 اکام کشوده زمین آسمان شکفته و خندان ایام بهتر از پر و جلال

و معتمد قرآن معین نیز اتفاق افتاده این اراده مانده اشتهار و از  
 که بتدریج قدم بجایان پر و زو و طبعه که از بند جلوه و قیام نموده پیرایه نام  
 نامی لطیف از سیدانی مطهر که در دید و رؤس شایسته و جود  
 بین نام نامی ریب و بهایافت و رسانیدن فرید جان بهر  
 اهتمام فغان شده میاید که بدعای تو گیت روز افزون مواظبت  
دیاچه رسم ایکله تسکیر فی نشی اکمه برای کسی که در سرا بستان نیت  
 و بهارستان غایت از برش بحاب کرم و ابر مطهر احسان  
 در چهار فصل بهر بن و زبان است توقف دارد چیدن کلهای  
 کام و اشتهار الوان مرام پیوسته اند و بهیام باشد و از چوب  
 میوه حصول مطلب می باشد خوش نشینان این حلقه خلوت  
 وقت خوش که هر یک از آینه تماشای حسن بهاری می بینند  
 سخام خوش تقصای اکله داعم یا که در مطلب است  
 مامل می چلند بنابرین بهر و مندانش برده پوشید  
 که سعادت سیر که ازاده این بستان پر و در این کین

باشد اسباب حصول این نعمات حاصل است لهذا بفرموده  
 و خست تا و واقعا و ثواب عیون بر خورن **مسلم** **انکس**  
**شخصی** آنکه چون از روزی که صاحب طهر عالم که بر سلطنت الاکبر  
 افشان و آفتاب چنانکه بولت لیدت را فوق چاکشای و چنانکه  
 خسر و زان تا بولت از زیرش این امر کو برادر و مالش این خسر  
 کرد و این در پیچیده بود فیان اخلاصش از بندگان صادق  
 الا و جان را که ای مراد خندان و بپستان حصول مصلحت  
 در میان میباشد و ساکنان حدیقه بشت مثال و بولت ای خسر  
 برست عطا و از چوب خشک شمار کام چیده اند و درین بولت  
 بال خشنود و او امید دهد اینا بر حسن خدمات و صبر کیری  
 و ابدان فلان شهر از رعایت بیعت شایان و شرفه از این  
 بانهایات خسر و اینها محال و کافل امانی و مالش را بیه فرمود  
 مومنی الیه را بخص جلیل القدر عظیم الشان شکیلی قاسمی بایک  
 دیوان علی سرافراز و مستر فرمودیم در باب **فرت** **بلای** **لدا**

شوکت و جلالت عظمت و فخامت پستگاه نورده شهادت است  
 ثمره دود و دولت و سلطنت بپند و دیهم کو رکابی چپ راغ افرو پستیک  
 صاحبقرانی انحصار بیایات خالق الانس و الجن فلان بصوف عباس  
 و الوف الطاف بلا نهات پادشاهان مستطرد و سال سرور و شج  
 بوده بداند که شرحی که در باب قصیده مرارت آموه و ناگزیر سفر کزین ملک  
 بقا ساکن کلار حلیه بهار جده المادی غریق رحمت حی رحمن فلان بولت  
 عرض رسانیده بود و بظن کمب اثر رسیده موجب طلال خاطر اسباب  
 و ضمیر خورشید مانند کردید و لیکن چون بساط ارادت سببی چیده  
 و برداشتنی و چشمه جوان مذکی که زان پر کردی و انباشتنی است  
 شایسته شیده از باب اصطبای رانت که آن طراوند پسند شوکت  
 جلالت پلاستی ات کا تو السیحات ثواب عیون و خورق بوده  
 رکب رسنوج این امر تحت الوقوع که افراد ممکنات در آن شمر گنید  
 اند و نباشد آنچه در باب تعیین مدفن فرمود و منجی لازم انجور ان  
 رحمت خالق اندوه و سرور و فرموده لوح عرض شده بود چنانچه در وقت



خود برسم شایسته نفس طهر آن سلاطین نقل از زمین بقیع  
 شود و آنها و الا چون آسپانه مقدس بقیع را اما مراده و اجتناب  
 اما مراده عبد العظیم نفی حادیث آن طاهرین کمال شرافت  
 نقل آن از زمین مقدس مطهر نماید و بتوجبات شایسته تمام باشد  
**و ما در قسم مستحکم از خداوند آنرا** اگر چه آن است کافه السجرات نواب  
 که بگویند عوجب نفی صدق نهایی **هر حج البحرین** بل بقیع  
 از سایر سلاطین نشان بهتیار تمام دارد و مقتضای آنست که بترقا  
 خانه زوایان اصداف خلوص غایت صفای طوبی در العنون لغات  
 و صنوف نوآرشات ساسات آن میگرداند که قص خاتم خاتم  
 و نور ملک ما محصور تواند بود صورت انتقال از این احوال عالم  
 جلوه نموده و میدانی دارد که از نسبت بندگی ابوسخ خانه زوایان بود  
 جوی فیوضات نور عنایت کرده و مرتبه بطور نودان اظهار عنایت  
**و قسم به دنیا می شایسته خاص** که در وجه **مستحکم** باشد اگر چه از روی  
 که ساقی میسکده امکان مجب ط از مضطرب کن فکان ساعه کامیالی

نواب میمون را بدست قدرت شایسته از شراب عالم گیر می چای  
 مالا مال ساخته و ساز بلند آوازه طین سلطنت و ططنه است  
 ما را برقه کسبند خضر انوار چه پوسته کنون خیمه سیرضای نظیر  
 هر کوزه خاطر خطیر خوشید نور است که بندگان این درگاه و  
 از خنده و بزرگ ماسد شیشه و پنهان از دوران بنده نواری  
 شایسته سرشار شاه الثقات ده باشند بعد از توی زمین آفتاب  
 الطاف مطلق احسان شرافت محال فکان فرموده مقرر گردد  
 که تریسمای خاص که بلیز شاه بنده و اختصاص است هر کای  
 از بزم ارم نظیر مانند کلدیسته از روضه رضوان بهر آن  
 و مشار الیه دیده خواهش نماید بندگان درگاه و الا با تمام  
 تسلیم نمایند **یکی از عالم کاف** باشد که میاید در درسه انصاف  
 و مکتب سلیم جزو کسب کلیات امور نموده و سر یک از مدرکین علوم  
 منطق و کلام از نموده و با حق تحقیق قدسین اندیشه و تفقه  
 مشکله از رشته اعتقاد و سر یک کشوده در سر علی بنای ملک است

زبان عوی پیا را صامت صاحب میزان ایده دریافت تیر سبک سنگ  
 کران زنی تیر تک بد کرده معرخی ابایده راست کشاری پرورد دوست  
 در جریان لال تکر برک در شیه رنگا میری مرا عجب کاری و صنعت  
 چون آب در کل نشاء درل رفقه کان میگرد که حسن سازی و چهره  
 در آرایش جان ترین خط و خال بجهه یوسف طمعان در صورتی که از  
 نشاء با و بعضی کل کل سده باشد غیر سده رحما ز سر کار بهار و کلاه  
 شرم خدا در بلع الاثا را ایشان چنان لاطا و پس بهزار رنگ زخمی  
 لیکن چون زو لیده میمان شکری می نشان در آذر شرم چنانی  
 را و کان بنامه متیان نواب مستطاب فلان با لقا در الوان کز  
 ماحظه نمود اعتراف کرد و ایمان بدان آورد که بدین مک حله و کشت  
 قری بر قامت قایت شاهی بنوشیده و برای ارضاع شیر  
 مردک دیده بیابان شیر کی شکری از خود باشد از پستان  
 که نسبت کاتبیة القصب بشده حیات سنجوشیده از  
 حس شادان بکار افکار که وسیده نامی ایشان شده چون هلال

التعانی قباب رخود بالیده و در مراتب زاید شکر الشات بعد از  
 شکالیده و از اظهار شوق بی پایان بعضی ایقده تصدیق جبار سینه  
 صاحب من کرد اند که خاطر کلفت برود از مرده و صحت آن کامل است  
 صده را طربا مد و نسکری و در حوض لطف عجم سکجه که در احادی  
 عظم بریم محشه دوری خود و از می نماید سید که همواره بکام  
 محو و اعظم ایران باشند و در حیات کفهای زده بنظر اصلی صبر  
کالکفره الى البحر و الفطره الى البحر الاخضر سرد و قلم  
 که در جانب کی از حکام سرد و جسته چمن طارده لعه شمه بهار دوستی  
 دول بهار لغز و زوستان صدق صفایا و پیش حله و انجا  
 کلمه سید ریاض کینا دلی و در داد اغنی به صدقت خاتم نمودن  
 و مکتوب دوستی مار ملت نشان فلان در ساعتی فیروز روزی  
 اند و نرم افز و محفل عیش و نشاء و مجلس طرا ز خوشدلی و انبساط  
 کشته بروای دوستی خلت مرغ التیام و کجستی امعط و شیم  
 یکا کی شام موافقت اتحاد را مغیر گردانید و از مرده قو حاشی



حاصل گشت ای و نشاء امکان بدای بی بقای خشیجان امری که  
 پسندیده که ششکان زبان و آیندگان تواند بود و چنین شیوه  
 موافقت الیستام است که شمیم بستاند ای یکنامی و شیار  
 کتاب خشدای شاد و کامیت و کروی که بعینک و در نامی چای  
 شادان قانع آید را در نرم حضور شاد پندوده اند در سکا شش  
 مرام و حصول این کام است تمام سفر مانند و تقین حاصلست که آن  
 سر حلقه ارباب و رفیق که در شلوه و ارسیدگی از گمان پیش  
 مرا هم پیش منی از سالکان این طریق در پیش اند بعماری راسی نین  
 در ترخیص تشیدان بنای استوار خواهد کرد شید چون و پستان  
 ارسال تحت هدایا بد پستان آمدند از معان فیما بین ایشان  
 بفرز پود و تار لباس بودت یکا کی و شاد دوستی این یکا کی  
 و این بر این خوش ناست لند بعضی از اجناس این بار پاد  
 مخصوص گشت **مردم که میسرند مرد که مال میجو و جوی شایسته که در**  
**بهم خاندان و هم پسته ریاض اقبال گلشن حمت ابدال سورا**

و شیرین از شجاعت نجاب غایت حضرت یزدان محبوب نسیم  
 خالق انس جان در استر از نوده از شمار مرام شیر کام باشند بعد از  
 ابدان تحت ادعیه و ائمه و ارسال هدایا و ائمه تمکاشه بر لوح ابرار  
 که تجوی کریمه **اطيعُوا اللَّهَ وَاطيعُوا الرَّسُولَ وَاولِ الامر**  
**منكم** هر بر سر فردی از افراد آن امتثال و امر سلطان محمد  
 این اعتبار از نوای پادشاهان سعادت قرین واجب لازم است  
 است که در ضمن رعایت نهجی طاعت خالق انس جان فرمان پذیرند  
 و در این موقع آمده باشد و چون بنابر مراعات رفاه حال عباد و  
 و استیاض غلام و بساط دوستی اساس مصاحبه فیما بین پادشاهان طین  
 و سلطانین خنشین گسترده و افزائش و سر خمد قمار و خلاف بکل  
 یکا کی نبشته است طه از بد و وقوع این امر شریف مذبان این است  
 ابدان تا بر هم نفض این والا و باز خواست بندکان شرف الله پس  
 مرکب امری که منافی این دوستی باشد گردیده اگر خلاف ادبی از اکراد  
 که از خشت طینت همواره در صدد آزار و اضرار خلائق اند و پندور رسیده

و نه شنیده انکاشه و انجینی موجب رما دتی جراتان <sup>ازین</sup> حاجت  
 کشته بیشتر پیشتر سلسله جناب غاصد و شرور شده اند و خود را  
الْفِتْنَةُ نَاقِمَةٌ لِّعَنَةِ اللَّهِ مَنْ أَيْظَهَا در معرض <sup>مضمون</sup> جرات  
 شاه اولی و آخری در آورده اند تا اینکه درین اوقات تعی سلطان  
 که می از زمین اران اگر او سر رشته فتنه و فساد است مگر در راه  
 و مترودین <sup>ان</sup> در سبب غنی خطیر از مال انسان در معرض تنب و نمان  
 در آورده و چند بر اثر تنگی پردالی مقول گردانیده و اما اگر  
 و است و احوال را بادی تصرف آن گونه اندیش منروی قیام  
 پنهان مصلحت را احتمال سهل و جود محدود و عیور است مقبول  
 میا دانی فی این امر محمول بر نقض عهد و پیمان کرده و بنده کان این  
 محکم تا در صد قلع و قمع او در نیامده مگر احوال باب حکام حلیل  
 سابق و لاحق این علام نموده مترصد آن سپردند که حکام و این  
 بازخواست آن خا را در راه پنهان قلع و قمع نمایند و اما امر در  
 اسکندریه بار اقبال غصه ض منوه غلبه خراسیم نمود و تمسک حبه و تمام

۱۶۷  
 شنیده و تا دین و دنیا دانه و اهل ایشان این امر باعث نیامدی جرات  
 او شده و درینولا و دیگر باره ارتکاب با تقیم امر شنیده نموده جمعی کثیرا عبا  
 عرضه تنج پاک ساجه بعضی از محصولات انکار این حدود را در معرض  
 در آورده اسباب اموال جمعی ایمن نموده و روز بروز پیشتر است  
 خود میری مگر انسی و طغیان کرده و تنج موانع و سیکر و دوشاید که حکام  
 حلیل القدر و ان چون در سال تجدید عیان بدعت بعضی بطلب  
 که ایشان منظور باشد یا عدم فرصت تنب و تا دین و اما شناس  
 و چون امور خرابه رفته رفته تنج غاصد کیده سیکر و انجینی باب ارجل  
 سرایت نموده موجب مناقشات عظیم گردانید این خبر خواهی بخش  
 راه <sup>اعلا</sup> صرفا رباب غرض حقیقت حال او را در معرض اظہار  
 در آورده که اگر از جانب بحلیان جناب دفع و رفع او خواهند نمود  
 کس تعیین نمایند که باین امر قیام نموده داده این بخدا که در کار شما  
 صلح انجیم خارج از اداری شده محکم گردانده و اگر چنانچه بدعت اشتغال  
 و متوان سینه کینه خواه آن طرف را فرصت سرانجام این امر رسانند





خواجه سینه است نشود که این دیار وی نماید و تضرعی هسته در هشتم از ادراک  
نکند و اگر دوستان که کار می که اکنون آنجس بر آن که محض است  
سخن سازان مطلب بوده شمرسته است پادشاهان میگذشت که امیر  
عمده پیر جمعی فراموشی ایشان بیهوش می آمد الحمد لله على كل ما  
وقع سخن بر آن گشت و در دهر مناجات بنیامید مکان ارم که کج  
علی چارمین اندر دقت و راعی بوج و چارمین شطراپ باشد  
که حرف معنوی سرور علی کسر اس فرخ فاخت بیع شریف سدر شریف  
ایتمنی از مقول که جای که سر ارکان شایسته است اما بوقت انهار سر پ  
که بک ترک می سفید پوستی قسم که از کارش شروعی بفر رسید  
آن بطنی نبود که کذب تو ال جسمی که حامل این جهان بود و در کتمان ظاهر  
و که نه بند و از ایشان بخند قبول باطلی که الی کردن خط بنامید  
خود داشت که در دست مدینه ششالی و معاشرت شبان روزی و کج  
شور و لاف شناخت چندین بی شعور و شناسخت باشد بی شعور و کج  
کشتناخت باشد و هر یک باشد از حق می تواند شد و کج طبع فاضل از این است

که

کتابی که بر فیض صبح بر او خود نوشته پخته خاطر دوستان طرا که بدست  
ماری کثرت جاد و ژوازا شده موری است که سیلانی چند خلوت است  
را بر من محنت کثرت مساز و مدعی آن قیاس باشد که در حکام تحریر شوق  
ماقت خدمت بعبارتی چند که از غیب کوی تاسی نارسانی بری بوده و غنا  
با و در معانی نماید و پسگیری پیر با نان مطلب نکند و بعد از طری با و  
کشتار که سنگ کام میر و ارا الظهور که داراست چون رودیشی که هر حد است  
خلاف طین بوده و پوسته بار فیض لاف هست یا زینده باشد و بنا بر  
قافه سالار قضای سیدی بلدی را انسانی کم کرده را بهی بخت با و طین  
محکم خیال کشتار خطا و صواب است رسیده و رخت عوی چمنی است را  
راه زمان شهری که عبادت از و قوف بر حال اوست و زبان خاد را  
مدا و از حرف بد مرا سر گشته و او می جرت بسیار و ساده لوحی خود  
پیش ازین نموده بود که با وجود و تجسبه اندوزی را قشر این کشتار پر  
مغر که و از پر زینت و زیب است که تحصیل این عوی منی میگرد  
میگویم مخلوب طبع و زندانی حسن ان نیرو کجا تواند بود که سر از رسته



باطل را آورده سبب بحالی ساحل و طلب امور چنانچه  
 درونی محصل نیست که باطن عقل در اندیش دست از طالع  
 برداشته مانند شوریدگان بهر جانبش نشاند و با وجود تفتن  
 آب سر زانوش از قنای محال در آتش نشاند ای کاش این فتنه  
 ملاعب مرغ دست آموز یک نشسته باطل بوده بحال معرفت اند  
 عدم نیل محالات لایقانه باشد تا بر نیاید در مطلب ابقضا  
 نادانی توطئه انجیل مطلبی شکل از آن نمیدانست چنانچه بیست  
 طاعتی اطلع علم حضوری از اندام و در که مقیم دوره عشر را با  
 سنین جانت مواره بدیستی غفلت نقد عمر را شار و ال نیا  
 بزم آمل یکران بر قصد نموده و پیوسته فضل این کج باد آورد  
 باطن هستی بی پروا می کشوده درین بام که آغاز طلوع حبیب  
 وادان فاقه پستی روح هوش و از شبابت نامستان که از  
 فقدان می قرین بخوابی میبایستند چنانکه کشوده شمع عقل که نورانی کج  
 روشنائی دارد ملاحت شبستان هستی نماید چه می چند بساط ارا

زندگانی که عبارت از ایام جوانی باشد رچیده و هم بزبان اسیر شده  
 طبع از هم رنجیده و نقد فرصت را از غفلت و زودیده چه بگویم  
 نه پند هیچ کافر آنچه من ایدم در خیال نفس چاره اندیش اندان سرای  
 که بکشیدن آمد مردی خار می پس تو اند شکست و ندان قوت پروا که  
 ببال فتنای تو به زوادم گرفتاری علالت تو اند جنت در حالی که شما  
 اخصان زندگی بر بار و کلهای بساط بر شاخسار بود ازین پستان  
 تنگی حاصل شد از اوراق کلهای می نجه خاک آینه و سیاه می رشت  
 کینچه که نیم خرد کس هوامور ص است چه سراید تو اند و غفلت  
 جهان چه کار سازم که بساخن نیرزد ما چیدیل استین لیلی ایام را که  
 رموز الغض و افاق رشته چاه سار حقیقت است بدان لال معرفت  
 بر می آورند مانند کوه دکان که دور شده مختلف الالوان بر استخوان چینه  
 تعب نموده سر دم از بر آوردن رشته حیرت فزانی مثل خدی میگردند  
 او بر او جغفس طفل فراخ ساخته من سر بر میانی را چشم بند دیده و  
 ساز و در موقف از حرکت که فاینان این نایح ارج مانند نقد و مطلق

نقاب دمی اند و می ارپش داشته بر سر و نفس و گوشتی می بیند  
 بشمارت فعال اینجا کشاید کدام عدد تسک جسته زبان با دار  
 توان کشود ای کاش که انی اجناسی غفر را که پسند چندین ام غیر  
 شده و در پسندان اعمال زین که کاشی دمی فرمود که نزد  
 نیم کرده از خاطر کشود می سبحان الله چه میگویم و چه میگویم حسن عمل با  
 پیرامون الفاظ و معرفت عبارت و گلزار استعارت به انسانی این  
 ترهات نیز یکی از کتبیه پروازان فرصت است حق تعالی در طلب  
 حصول مطلب که است کما و کما بی که بیارای **تسوی** نوشته شده  
 خواهش هم نمی تشایان چکانه سرشت و دیدن ویدار رشک فرمان  
 کلشن فرودین از دیهشت در دل نشکان فراموش کار سیراب سا  
 چنین فرموده دل پاره در این یاست که بدست یاری حکمت جاودان  
 که فراموشی این آیه ریزه بر سر سبز هر کاه مرزخی روانست نگارش  
 آن تواند بود روزگاری که دل در سینه چون آب در کوزه و آتش در  
 ارمیده بود و دمی کار و بار روزگار داشت از سبازی نه شمایان

۱۷۷  
 سمان آن نبود که بخود پرواز و امر و زکات دل در بر سر از زکات و کجاست  
 بانه پستی بر اندازد و ای کونما کون سر و زبانی توانست چه نویسد  
 که فهم که در از که و از زکات که فیه بخود پروازم و در کاشی غشاش ل غنا  
 حد نویسم و از که ام نویسم تخت در کله که ای نیم با سخی آرزو سندی  
 در میان کلمه دل صبرانی حوی که بر ششم چنگ بنوازش  
 در پستان غشی نموده و حوی فرغ چراغ بیاد می که از روی کل خیزد  
 سینه و منخواهد که سر سخن و در نامه جدالی نکاشتن آن بشد لیک از  
 یو که کما که عتد پیر کنی دوی در میان نیست میگرد که اگر کنج این  
 از آن که یک ربوده باشد خود اندر و رنجند و نیز بکارش آنچه نخواهد  
 تواند پرداخت از روی که برادر کرامی و دستار ابر و دوری که کما  
 ساخته اند تا امر و زبانی برادران یک یک نوشته که در کوشش و چنان تواند  
 ز سینه حدایت که دیگر چه فرسند توان بود که بر اندیشه از آب  
 نمب کرد الوه کی نمی باید که در پستان بر نیم آن و من لکان از بریم  
 او روی چشمت و از کلشن چار و ششانی که رشک بهشت برین است



یک نشسته خان ارم که گرامی و سبانی میر شاهی را از آتش آتش  
 این گفته کار و برده که از سر زشت باشد چه اگر آتشش ایشان و من  
 بایستی که نوشتجات ایشان از هم جدا نبوده باشد و او از زرد آن را  
 راز خفانت کوهاست که با آنکه روزهای بسیار است که ایشان  
 در پایش کشیده و سستی بی پروا می بیند که هرگز نمی توانی ازین مکره  
 بچکانی که در آتش گرفته چون عیبه جویای چو کوی که ازین سستی بایستی  
 روزی چند پیش ازین شنیده شد که یک پسته کالبد گرامی اعطای  
 از کوتهنگاه که اکنون خبری که بهر ساینده و باز میوه می پریشان  
 جهان جانایان وی بخوبی گذشته و مانند کوتهنگاه بریم چه که رفته  
 دیده خود اسمعیل را بدین چند بدو و غنچه آران کلک که آتش صدها  
 رکت کل استی راج چندین فقه چندین ماکر بر سر نشا و می آید  
 که در کارهای که روز از مایش مردانست بسوگاری که ایروست می توانی  
 نماید اما شیوه ستوده خدا شناسان است که پاید کلاه مردم فریب  
 بر آب روان نه کانی گذشته اند این خاک که شستنی و کد شستنی برده

هستی بر چندی و بر شستنی اند و همای گرامی که نو بود و چنان  
 فراهم آمده و بخوبی مال و پر مرغ بیک پرواز زندگی شمار و و هم  
 که در هنگام خود گلشن بهشت بر تو اند و او در شوره زار بی آرامی نگاه  
 کلر او این از رکت نیزنگ و در کار بر راسته خار را زبان بر سر  
 داستان مهر باقی این ال پر زشتی بر پا زبانی شده بگوید که این  
 هستی که مراد او داده سوختم و لاله صدفن لایق شده می سراید که بایستی  
 خوشه ای که مراد وی نموده و بچو داغ دل چه اند و هم آفتاب جانتان  
 کتاب بر این که در آن آسمان آنگاه می در آید کشیده و صدفن یک  
 از چنگ دور نامی اندیشه توان یک سبک چو کوی را می چشم کشودن  
 و از نامه روزهای گذشته تو را می اندک سنگ بودن می شکلی در برده  
 زنده کانی کسی نهست و اگر گنجایش سوگاری باشد در باره خویش با بر  
 و اگر آن که سر در کم را امید کنایش باشد از شسته سستی خویش با کوشه  
 میرا هم من از کجا و پند کوی اندر سر ای از کج بهمانا انداز رنگ  
 که آب از دریا بر گرفته را باز دریا بار و آنچه از کجا بر خایه بار و خیب که از

و دریا می آید ام شده که بجای تخت خورشید بر گشت نموده که در  
که گوهر آتش باغبان گلشن و مکان جهان نیست در و آن آن  
نور سیده را بر استن بر و پستی آن حد آتش شده آن یک  
و آتش اجتناف از فی و نه مال پستی و ستان کید از میان می  
**کتاب کیمیای سعادت** که در آتش شتی و جگانه معجون شده و در  
و عینی شراب نهال ناله افادت و فضیلت لغوی شفا و صلا  
و در رخ آلوده در غرور و دوست کرامی مرز حین یکا سده اند عالی در  
مرغوب کام خورشید که کبابان صلا طار اعلای و بخش که در حق غرور  
ان سبای کین شراب مردی اجمت بکران و در صحبت را در  
حدوث کند در و در چند رنگانی که در صوب عالمی خلیل غایب  
محدومی ام نموده شد خورشیدان پر و پستان پذیرفته اند و در  
مردم و آمدن سعی که در پیل درت بر جناح استیعال عدد خرد و دیگر  
چنانچه آینه صفای آیه است ناساند رخ و صاحبان مدینه استیفا  
ان سپاه و لوت را بر لارم نهفتاده که با آنکه عمر صرف شهابی که

کوید که با آتش خورشید غایت خاص از عدم مرآت جریات در عالم  
و دوستی سهل و سر که از آینه که در خاطر کرد و در کیش خاص نشان باطل  
از مرده توشیح باطن آن فافه سالار را با فغان طریق پیدا و چند آن  
روداد که طرف ناله و حمله خانه و سعت کجایش آن آینه باشد پوخته  
بایدات که ناگون موفق باشد تا کی اهل مشرب و در یوزد مسال را بر آید  
عالم نموده با وجود سر زشتی جاب خلاف خواهش شوند و وقت آن  
که فاطمون شمی بی شایه تسخیر سر از کربان حشم بر آید و در سنگ بر  
از راه سالکان طریق سیکه و بر و در و فتوی حلیت خمر را باب طرا  
زرد و نوسد و شکستن شیشه و پانده را اسراف نماید و با محبت نفی بر  
و فقره و جوب العسل را از عیار بی که خرم علم العدی تا لی التبت بی  
خاطر انقطاع نموده تحریف کتاب و غلط روایات نام نهد و بدکاری نقد  
که بیت الشریع را باین و بنای هستوار پدید آید تا از سر زشتی جهان باز  
و کشتن مرغ را از شر طوطی و جوب حجه الاسلام شمار و نمازهای اجبی  
محراب بر طاق پنهان که از خواب آرد و وقت نماز صبح اشرف عباد



و اندوخته شراب نخل را که در کنگ بدست شرب از ساقی نشاند مکرر  
 است و مخطرات را بپایان کرد و این عالم عجیب کاپتالی میشود و  
 سر قیاس را بر سبیل حق میگرداند و در این عالم غیبی و احوال  
 و معنی شب زنده دار با برهن می آید و چشم ساله رو بس که میکند و ادراک  
 حاشیه خاند و دل نشسته جمع که غبار حشر را در این حشر خفا  
 و مطرب فقیهانه بیکبار از او سر را نشاند و خواب گفت و نسیم بی تکلفی  
 و حسن موافق را از راه بر خیزد بپایان کوی خرابات خواب از وقت باری  
 که شمع را در راه را در فصل و نسیم چشیم حدای غزل و دل سپید  
 و توانی شود اما در ملاقات صورت بر اعدا و حضور معنوی که و اما بعد از  
 طلیح کوی کستای طبع که در سر شوی در درستان غفلت و پند و خبر  
 در لوح ابلخ نمینگار که آنچه در باب تعادله و اشتغال بطلال  
 نقد قلمی نموده بود در طاهر اطلب را آن از قول او باشد که در پیش  
 ارجان خود اخبار نماید از آن معنی خاموشی و دل بسته است بعد از آن  
 مراد گفت و سید از او که حال مخلص نشان بخواند که بگوید و سید کار

جوارخ و حال ملک بین با شغال مهر و خود اشتغال از زنده و نزع  
 اماره با مطهر قمار است کاهی که انگشت است آبی بر روی شعور زده  
 خواب غفلت بر می آید اطمینان بخش مطهر که بدینجا که از سبیل حق  
 نفس اماره امارت کند و در زمانی که انهای دود و آتشهای کوه که کون  
 ادراک را بر بسته ملاک می اندازد مانند سکیا بان و دل حشر اماره  
 کرد و از ملاحظه که تمامی سرع الزوال به پیوسته بطلال نشاند  
 البقا می بردارد و در حول طبعی که مرص اشتباهی کاذب و اشتباه  
 وجود یقین تصور را در خورشهای سوال ضبط خود نتواند نمود از کتاب  
 که بفرستند که از آن گریزان است می نماید و زلال دنیا را که در پیرایه  
 مختلف می شناسد و در دیده رغبت چون مشاطان می آید  
 نه آن غفلت دارد که ازین لذت دور و تیرگی که ما و اما از اجیر است  
 و نه آن بهشتی که آنچه عقل خردمند در میان القای نماید در پذیرد  
 خردمند خرد و دان پوشیده منت که ناقابل به حاصلی باشد  
 اقربا نقد و لکوب و جان گرفت که افارب چند که از نسبت

می آید چو لب آتش بود در ایلام می نشسته اند جانچ بید و لبی ایدر لب  
 انعام دشوار تر است و نالی فرزند از برادر برادر تر و اگر آن فساد و در غضا  
 صاحب غصه دل احوال تر است ازین تمهید ظاهر شد که این گرفتار  
 را با نفس اماره بسیر برودن با سبک و روانه در یک جایزه نفس چه سازم  
 چون غسل بپوشد بی پروا لی و خود شناسی از یک ریشه سر بر کشیده  
 و این بیش و ما برودن یک شمع بر دلمیده کل غشا را اگر راه غش  
 غشی را دور کی درون کرمانند چه سازد و اگر از طرف معشوقی زردی  
 تنگ داد که ام وصل این تنگ از مرآت وجود پر و از دلش  
 در بای علی و احاطه لطف الهی ساحلی با میان صحاری معیت را غیر از  
 دست لطف خضر سرشان کشانیده مشکلی نیست چنانچه با کمال  
 مسک حریفه از فروغ نمیشد بهره مدی میسازد اگر لطف  
 و سید نباتات بر سر آید سوال که ایان از حشر اند و جادوی کفر  
 بخل بر مخزن احسان نیست و چه است در نشاء و فساد حال آستان  
 و در آن لسان غصه و شکایتش لعل که چون است آینه سرکاری محبت حضرت

بنیل این و مطلب فایز خواهد شد درین ایام مطالع طیب نیز پاره سدر ایچک  
 روحانی شده حق تعالی با برکی بکارش آید شغول که دانا و کتابی در  
 نوبت بر باد می آید و در زمانه مسیح و شد چو یک فیش از هم چوین  
 نورسته خون بیز و دندان از نایب من فتنی با خوانده ختمون اوست و  
 کم کشکان که چو امیدشان از دامن باوی مقصود کپت باشد پیر  
 که ارم را بنوا و جلدی که ام با دید پیارا و مدار الملک معنی سر که چه قلم  
 بر دو که ام سینه و پای تکیا بر در انجیل لعل با پاری معانی با  
 ریز می الفاظ که بدان ترصیح کلام نمایند تواند شد فخر و ایمان صحیح  
 کم کشکی که موجد سراب را قیمت آب بقا خیزد از چه احتمال که زلال  
 کوثر بدست آورده بدال طهارت کل از سخن میزند و او ارکان باو  
 سر کشکی را چه کنجایش که بعد از ای دل رکعت رفته که نمیدانم  
 نمر نم است راه بصوب مطلوب بر نه چه میبوسم و چه میرایم آشی و در  
 که اگر حرف بپارد و مسکن بیزه رایجی لعل ابدار و کوثر شاهوار این  
 سبستانند مانند شمع برده ای پیش پای و بدن ندارم و اگر قصد بکار کل



چون سبیل و سید در آردی پیش مساوی رخ ناری شمارم کام خستیم  
 مانند بان چارم از آمو و پای تحسین مطلق چون دست هفتادم  
 فرست دست سرینشی از دود دل کشیده ام که زان پریریک دنیا در دست  
 شمشاد قاسمان سیب با دلفری می آید سوز و شربت خ نابی کشیده ام که  
 آب حمال خورشید طلعتان سر چرخ شکنی خورشید تو انداخته و از آن  
 ستانده ای که چون در دیده خورشید چون کلهای کلاب که قدی آب پخته  
 و اما شاد آب آرب در طفسه ای الغایم چون سیدای سر باره دست  
 او را قی خرافی انفس که امی با کفر زان بهارستان که جوی بند انجم و موج  
 آب روان غم سر که را ز راهی بی خط امان پیدا و جبهان که در آن بر خور  
 در حرف زنی پر با و افکاک شکنی از رضیق لغضم دست در کله می کشد  
 و باین که انگلی و نا توانی مانند نسیم که عصای خیال فرستد و دست که حیران  
 بر پای سید اود را تا سر آید نیم شبی مانند شعله جوشان که از خورده ایم  
 سر و دست از وحشت خورده کی سر شد اگر مظهر ای شکم در مانده اند  
 کوثر از هم فرود است خاطر ای انصاف ناخشنود که هیچ چیز را نمی بیند و

ایضا و الفت که از بد و طبع غیر عالم سب و دلت باشد و غیظ این طبع  
 علیه و ظهور ماه جهان آری آن پسند جید که چون عا و خورشید و  
 بقصایات فیما بین کشید و شکم بود نمانده خانه مطلب نگارنده  
 ایضا در عالم شب که با فرا می آن بسته دوستی است در کون این شهر  
 دارند چه چرخش و نظر صد آفت الفت تواند بود که بنای آرایش طایر  
 و اسایش عبادیه نیست بانی این امر را بهایت ساس پس از صده زلزله  
 حوادث دوران و لطمه میرانی و ضایعات امکان نیست و آراست  
 که رموز خزان لیلی ایام در رعایت نهیسی میانه نموده اند و بر جوی  
 و دو تهر طرفین که بقصای خیر اندیش در پیشگاه خیر رضا نظر بادشاه  
 ذوی لا قدر بار عرض مطالبه باشد باشند لازم است که محلی غریب  
 آینه خاطر این طبقه علیه را از غبار کلفت مصفا سازند و شری که در  
 خود او رنگ که بسبب توجه بادشاه و الایاه متغیر و او را را الهی می رود  
 احتیاط کشنده و مرکب نافت خراسان بنیکر در صورت تحریر یافته  
 کیفیت محاربات و لباس طفسه تراش و اسپید و اقدار این که نصیر

چو در صانع و اکابر طاعت در ان باب قصد نمودن آن آری  
 مراتب آگاهی اولی پیدا نمودن آنی که در باب معنی و استناده است  
 شده بود بر ادب انش و پیش طاعت که از ادب طاعت این است  
 اما چون پیش پاوشان اطراف و الکاف معاضدت و مطابقت  
 خاندان ولایت نشان از عادی که می تقوی و در محبان رتبه اند  
 پاوشان و الا تبار سیه و صفت پروردگار بپیشانی لازم طلبت نموده  
 مشرق غایت ازلی و قوی است خاضع انوار جهانگشایی بوده اند در ان مقام  
 که خورشید چهره افروز و نور شمع و منبر و رخ چراغ حاجت نیست  
 شری که در باب دستاوردن علم و انجان کار شده بود بر این حق  
 نعمت شناس طاعت است که منهل غیب و پستی قدیم سبب دور  
 آن حق نعمت شناس آلوده غبار کلفت است و او در سنج قضیه  
 جاگزانی مستغرق بجا رحمت یزدان پسند نشین را یک جناب طاعت  
 رضوان مکان علین ششیا که نامور و طاهر بنور ملک و آن تمام است  
 و جلوس نواب محمود شرف برادر دکن بلند پایه جهانگیری کشور ستم

که در نوع مریک پیکار از او سید کشایی و آشنای از امک عباد  
 محبت از ما حیات سرکاره لوازم تمدنیت و تعزیت تقدیم رسیده  
 شدگان در خلاص آیین که جرات طاعت از این صحنه میواند بود  
 پیوسته فتح ابواب مکاتبات محبت طراز بوده بار جاع نهاد  
 سازند سو و دگر می که از جایگاه حکام سرحد صفدر ان شهر مرآت  
 دو پستی مودت عینیت و در نهایی انعام و الفت کستان محبت  
 بهار صداقت و دود و بوی پستان و آنجه انجمن و خاک کلفت و غنا  
 انجمن نه سوالات مرسم ایالت مریک پستان طراز لغایه است که در  
 چراغ افروز محفل ایالت انعام و برم آرای مجلس ارتباط و ان  
 شده بود از دنیا به آن بهار کینا ولی انبار کفستان محبت در نهان  
 و غنچه لبت مکالمه غایبانه در پر و آید انی در عالم عصری نشاء بیولا  
 بار یک بینان و قد شناس بهر از دو پستی محبت مری نشاء  
 چه جز ترغیر از انجمنی اند بود که نو بهار عیش و غیر و کبر و خزان  
 و اندوه برنا و بر از فیض شکر خنده این صبح صادق و فیض خشت



که یکی بدکار می آید آنگاه بر این حکام این بنای رفیع لیس می آید  
 خانه حلاوت هم که رنگ طراز را بر کلیستان صداقت موالا  
 در چمن همیشه بهار نامه محبت خانه نگاشته بود که شخصی را که قبل از  
 بطلب خربزه کار نیز فرستاد و بود ندی نیل مقصود و مراجعت نمود  
 آمد و رفت مشارالیه ثمری نداشته بران قیقه شناس که وقت  
 کاغذ جبهه زد شخصی نخواهد بود که در آن سال بنا بر وقوع آفت و سونج  
 فیما بین پادشاهان جسم اقتدار روی نموده بود و خربزه کم حاصل می  
 آن روزها فتح و ناکواری بود و بدین مناسبت اقدام این امر از  
 جرات این پادشاهان مقدمه فرموده و از دایره قابلیت عرض می  
 اندازد و عقده تراخی لغوین نموده و الاطاعت است که این مقدمه قبل  
 نبود که بخیضاً نقد واقعیه است امر است نمود و کرد و اند در کمال  
 رفت و اقل که در حقیقت منافع صوری وی متاثر نشان و صاف  
 حمید پادشاهان دی لا قدر است در ایامی که سهل عذیب  
 قدیم باز کی بسبب شورش منصفان صاف غبار آلود شده بود

مستور

درین ایام هیچ چه من الوجوه سد باب صدور و دروازه پناهت نشد  
 بخوابد شد شمر که در باب صداقت محبت استیام و ایتلاف آن طبع  
 و این الودمان لایت نشان که قبله مال الهانی جهان است تحریر  
 بود و در افغان مراتب کاسی نخی و پستوریت که بقضایا الودیتیم  
الاجتماعات از تیاج دوستی این پسندیده که فیض آن بند  
 سحاب فیضان بی پایانت کشتن اقبال آن دولت قومیة القوام  
 استوار یافته و آثار مودت این دو دمان الودیه اقبال متبیلان آن است  
 حضرت نصارت پذیرفته در صورت تحریب نخست بنای بنیاده لارکا  
 که جواش روزگار در فکر ترزل آن سپهر در گریبان انحست جریب در مان  
 مانده بود و فسادنازل ساس خفا شناسی که والد و رب النوع او بود و  
 همه در دنیا مرسوم داشته و بدان مبادات افکار می نمود و از شهر  
 انظار خورشید انوار جامع کمالات کوئی الهی واقف مرموزات مفید  
 و سپاهی علیحدت فغان کیستستان عیسی آشتیانی این مرموز  
 انظار جهان است رسیده و حق نعمتهای چندین ساله را بنیادینیا انکا

و از طریق دوستی آداب محبت بسیار بعد بنمود سرکار حق چندین مرتبه  
 که حقوق نیست چند روز در این طریق ولی نخواهد دانست و تقسیم شخصی بگو  
 محل اعطاء تواند بود اگر عیضرت و یا برای تعلیم دانش و پیش انتخاب مجتبه  
 آفرینش نواب خاقان خود مکان خود و پس آشنای امری خلاف و  
 خاطر مبارک میسر شده و وجود و توقع به تقسیم امور که سرکار را  
 ملک به گفت لی انداره بود و انچه و انچه از ملک مرالی را  
 که میداند رخصت انصاف میفرمودند و در صورت وجود و تقسیم  
 تقدیم هر اسم تمییز لغت را لازم دوستی و انچه در باب خود  
 این بزرگ کرده پروردگار و بارکش شانه زده عالی تب را وجود و  
 در معرض اطلاع در آمده بود و بر خود و بر کس و نیست که از افکار این  
 مرصوفه به بنیان که غیر عالم افروز و جهانگیری سرچ شرف خود که عباد  
 اردو و مان عالی باریک کار آمدار عالیقدر است تحویل می نمود  
 مبنی مکان یکجا که سرداری خلافت سیف مسلط از وی لایت  
 آستان فرود پس مکان مهاجرتی در دوازده سالگی پیروی سرچ

و باعث آرایش در  
 روزگار و

و آند از تو فرستادن و ایان اطراف الکف در رتبه اطاعت بند  
 کشیده بودند و بقدر حال آن یکا که سر غرض و عیاضد عالم با قوت  
 سر بر و کاظم الطاف بی پایان حضرت آذین بخت مکان علی  
 دره سالکی به تقاضای الکلی پیشتر آید متعبد با نور سلطنت جهان  
 بعد از دامن آشنای انجانب مطهر از آتش نشاء غرضی و ان بخش  
 افسرده صاحب کلای لال چشمه سیوان آگاهی نواب کی پستان  
 مکانی در سن هفده سالگی و عیضرت خاقان خود ان بارگاه و نیز در  
 روشنی و ای چراغ دولت بدفروغ کرده اند و اخلاص بکسیتی سر  
 و جان نشاء ری لشکر قامت ثرق لباش حضرت تلاش که در شوه شجاعت  
 و بسالت دشمنان روزگار محبت از ارفع شعله با روشنائی بخش  
 اعجاز نسبت باین طلقه عینه از مقول افان کریت که خردی و مرکی مطهر  
 باشد که از محض ابد است و اخلاص به هر مدی لعه حساب را ساز و بکار  
 حقیقت جرات و جافقشانی و اخلاص عا کر طیفین محسوم مکان است  
 بهتر است که سبب به تقسیم که گویم که در اندام قول جری مذکور شود و



که سرچند عیضرت ظل الهی مروکسایده آگاهی باج پستان باغی  
الاقدار کام بخشند و باج پستان سپاس حضرت پرده دکارا  
عظمت و استکبار خلف صدق امده اطلسار منظر الطاف لی پایکی  
کر دکار در سن دوازده اندام مقتضای جرم فطری که لازم ذات است  
علیه است کوی دانش از پر خورده و ان بر بوده اند و قطع و فصل  
انام منوطا برای نرس آن برگزیده افش و افاقه از بد و جوس را دور  
عند پایه جهانانی ارکان دولت اعیان حضرت سایر لطایف و کلمات  
مقام بندگی و اطاعت و تقاضا و فتنه و باج داری بیشتر از پیشتر دارند  
یکی را از روی خاطر است که چون مقتضای تقدیر است از نور عظیم  
سپاری در رکاب نواب خاقان صدان مکان قلعه سر بر خور  
میر محمد مانه انداخته فی و تدارک تقدیر از راه این برگزیده و  
صرف نمایی از جمله عشری از اعشار و اندکی از سبب عیار اخلاص  
و انی مردن آده باشند و حقیقت مصاحبه پادشاه و الاجاه و دیم ست  
افزور شده خواهد بود که نهیسی را نور عظیم و نسیه با وجود کثرت  
انوار

در نهایت اقدار و کمال است و کمال مکر را حکام با هر از سرحد ولایت خود  
نوشته در تشید مبانی صلح و صلاح و نهایت مبالغه نموده بود که  
مبادا چنان نمایند که امری که منافی امور مصالحه و چنان باشد و قریح باید  
در طایفه اعیان مندرج ساخته بود که انگیخته که از سر شناس قیقه  
یاب بخت تقدیم لازم امور تمیزیت و تعزیت و نسیه و نسیه و نسیه  
و بندگان شرف که جان غلامان فدای نام مبارکش و نیز ای پیش  
و الاجاه مبرور در رخصت انصاف از زانی و بیچی کاروان قیمن خواهد  
فرستاده و از هیچ برگذر امری که نه بروق ضای فدویان است  
عظمی باشد واقع نیست حال آنال جهانیاں از فروغ خورشید ماحول  
ور نشو و نماست پرسته ابواب محکامات را که و حقیقت از مقول  
رو حانیت حقوق داشته باز جاع همت ممنون سازد که پیر و  
پروال صورت انجام با موده و کتبی که بیکی از دولت فرشته پستان  
صد اقی و حقیقت مودت غنی مکتوب فلان که با بیاری که ایرج  
شان پرسته ای شکلی پوشیده بود و داغ شناسی و شام دوستی

۱۶۳۱ مود و روح الفت که اند و از ارم و الفاظ و اثمار معانی آن  
 در انصیب وافی رسید خوش آید آنکه تا زمان ملاقات چو کیمی  
 مرضیه السجیات که محصلان نفوذ بخش موصلت رنجای همدان  
 استمرار داشته باشد تا حق اینکه حدام را در عزت سحرمان  
 نشان بدانی رومی داده و کفر بے خارا خطا و پستان  
 از سیر این پستان ارم نشان قمار و میثد دل که پسته خشم خطا  
 بی ساحت را که از زوره دار ربط و معاشرت مردم است در خطا  
 بوجه خصیب و روان ایقده روبروی مساحت آنکه خبر که گیتی  
 و در مرآت وقوع نمود که این لطف نمی ناید قطع نظر از مرآت  
 شد و پیشین دل مشرقی کاذب بر ادا کنون که و حده و چهل با صفت  
 و ایمان مغلط بعد مود که در پستی یاد کند پیچید مول شیدا و کوشش  
 اس کجای با آنکه کمال غبت استماع آن اورد و شکستید باری چون  
 جانی امانتیت بود و آن ایشان با صفتانی دست و بر زلف  
 انجا عدد این نیت انداختاری بسیار آن که پستان را آوردن

۱۶۳۲ پستان ضرورتی است آن را طریقه خاطر جلی احباب و در است از  
 مکروهات بر کران با حصول مطالب معانی باشد **مقصود و در مرآت**  
**حکیم** عصا عصمه الله من الافات بحسب اموری  
 که خیر نشانین و ضمن آن است و روح است موفق باشد بعد از آنکه  
 و قانع و شست که هر حرکتی اخلاقی هر بدایتی را نهایتت الکیان  
 حیات را که اوقات خواب پداری مانع قطع طریق زندگانی نکرد  
 رومی قبح کعبه ایست که دامن و از آنج و در رسیدن بدان مکان  
 و اندام سحر کباب اخره بارخ و در ابدان کشور مسافر که از کیه تا ایشان  
 مدد است تمامی حیدر کا تمهید را و حصول آن کشور منظور و که شش  
 و نشین ضرورت است بقضای انغی مرحوم حسین یک که توفیق  
 در میان جان بسته و کوس را و ارشاد را جمعی شسته بود و بصوب  
 توجیه نمود کانس که او یکسی بر بار ماند کاخ و چو و منصب پری این  
 دست ما از انقبوسی مروت که او ای غیرت آفرینست و حال فرمود  
 شایسته آن کار باشد اما مال نخواهد نمود و قه که بجا این عقیقتهای



پویش برضای جلی خالق این جهان ولی نعمت جهان جهانسان  
 کلچر کلستان آمل مستد آرمی را یک جا و جلالت بشد طو  
 اخلاص کشتان که بخرم درخشان معالی که اکبر رواسر الفاظ  
 یا قد بود مجد و ارقیه احفا و را بر بقعه انقا کشید که لفظی با بر حسین  
 احسان در بساط عبارت حاضر دارد که بشماران مخصوص که از آن  
 معنی لایق در مخزن تحبذ می نماید که بدست شاکش آخرین پایی اند  
 انشاء کلام طبعیت که بود و آن زبهار لفظ معنی در این راه آمده  
 کل جهان کف و بود و دم شگفتانید و کلچر خا افس از باغ خیال  
 بنر کمان بخور رسانید لیکن در صحن نگارش این سجیل کجی با وجه  
 تفصیل کس در دست آمد اما در محفل عدم قاجیت بر پرده نواری  
 خود پوشیده و قاجیت نهان در انجالی که در فی تحفه انهار سخن  
 کوشده چون ادب پستان بهیله خاطر بنظر اندیشه زد که از طریق حوی  
 آن کلمه بر رنگ بود و کلچر چند که دست حرکت از باغ خاطر تبار  
 دست بسته و شمر شمیم اخلاص نماید صریح کرده **قطعه** رسید از غایت

سخن آن عزیز سپهر لطف ملک لایزال چیا پرورده و نوی  
 که از دستک را خشن با و از آرزو هر پیتال مرغ دل بود که چون  
 بخواند می آید سپهر و از زرخیزی یک بال طلاس که کیراکی سپه  
 چرخ بازه مضامینش نصحت سچو مرم تا می بگرد و کسین عجا  
 امید که این شاه به قبول بعد از پوشیدن پیرایه وصول لفظ  
 یا قد قبول کرد و **کتابی بنظر علی یک کوشیده** که انباری قدر  
 ایام گذشته خا را از سبک جولانی غنان آب سبک را دید و از  
 که حقایق مودت طراز دوستی را حال کفین تر از و پاشد که  
 یکی سر بر بی نیازی از او و دیگر بر خواب کران کسالت از جنش  
 می آمد قلم که شایین این از دست سر از اطاعت می چید و  
 بحکایت شوق مجذوب که قلم بر و نیست طی بساط اعارف موده  
 این دو مان را از راه بیان داشته میخواند که با دای پست  
 این نوی نماید که کسوت پیش سلامی در بر دارد و در جواب را بر خدا  
 واجب سازد و چون فرایض از آن مراعی قوانین شریعت فوت

ندارد و یعنی که بنا بر جواب خواهد شد بود حال این دست صد کشت  
نموده بر پنج خرمصر و می باشد چون این نوشته حال مکتوب  
باطن دارد و طبایع را در این باب متوجه که گوازیسد انداز حال معاکب  
مطمئن و مثل حصول مرادات موافق خاطر خواه و در پستان عظم با در برب البنا  
**کتاب کجی باران در نویشتند** در غرضه و سکرالعات که ناگون حضرت نگاه  
که در بر ایامی مختلف ظهور می نمایند و خود پیربانی حاضر بانی بر آمد  
متعیر علی تعدد است که در نظر دیدار باب طاهر که در غایت سرای کجی را  
داخل نماید بعضی امور در انوار فی الفانی باشد اما در چشم ششانی  
کجی بقضای **شهر** توبه رنگی که خواهی نماید سبب پیش که من آن قد موزون  
ششانی هم غیر از دوستی هرمانی ندارد اگر عیب جوان خرد گران  
در کوشش بکنایان انسانی نموده باشند انجمنی احکم و دویشتند است بطلب  
حاذق با خود و محبتی که مریض دشتند بخیر نماید چه ظاهر بود که با وجود  
و طافات ششانی و زنی که لطف خف مانی در میان فرمایید بر نحو کرده  
مواصفت و گمان ندانی و شواهد بود امید که با وجود و شتاب و چون

اشکالی باقی نماند و دست میدارد و گمان دارد که آنرا ششانی که  
ازین معنیه باشد چندان **الظن لا یغنی عن الحق** ششانی است  
مسئله از درگاه الهی می نماید که سخن بهاران فیما بین ایشان توفیق را  
حرف ناقص نیاید آنچه در پرده اجمال ظهور نمود اگر چه بطلب ششانی  
پوشیده و قیب که نسبت بدو در که نام فی الفانی سبب اندام پزده از  
این امر مکتوم برداشتن و ذخیره و حفاظت کشتن ولی نماید فی الواقع  
صورتی که پادشاهان عظیم الشان را منقش از زمان بطریق که ارتکاب سایر  
نموانند نمود و غیر نموده باشد اگر کسی در غیبتان بکس مرتکب غریبی که در  
این بکنایه را از ان جنبه نموده شده باشد بکنایش لوم و توبیخ نخواهد داشت  
در صورتی که بر ضد خصایص حال کجی اطلاع داشته باشد که اگر انظر  
از طایفه ای امر یا موقوفه اصغر باشد از احتمال امری که بتوجه دوستان امر  
در معرض استناد است با دارد و اینکه در مقام قدر خدای پادشاه  
بعضی از مردم انجا که نسبت طایفه استخوانی با خجانب استند و بدین  
شاید این نیز از عالم قضاوت فهمیده باشد که بضاعت فرجات حاضر را



۱۹۹ یاد بزرگداشت باشد و خواهد که بجز کسی شایسته آداب قیامت نباشد  
 باشد تا در آن غایت کمال مَنْ قَالَ لَعَلَّ لَهُ عِلْمًا  
 نگویم باری عظمی باشد و این بود اینست که اگر مقتضای بشریت است  
 سر زبیر و اربع قاضی حضرتان رتبه باری با این سنان این بزرگوار  
 آنچه در احتمال لا شیطانی و غیره نیافت در صورت جدید کار و شوا  
 پیش آمد اول سیر را که در پاسداری آشنائی گذرانیده بسیار  
کمال شد که بر همه زنی بود ای و این باری برای  
 دنیا و دین بود و میگردید اگر تکلیف تمدن حاصل شود بی آنکه  
 و اندک مهر ای مسافر و اوقای همان طبعی در راه طهارت  
 دیگر چه نویسد که بکارش آنچه نوشته شد نیز راضی بود هَلْ  
هَلْ فَرَقْتُ بِعَنَى أَشْنَدَ أَشْنَدَ أَشْنَدَ  
 که رسوم و آداب نازکی گرفته و نو بهار فراتر از شکفتن آغاز نما  
 سر که احسن آن سید آن رویده بی شکر کان در می آید اکنون  
 که در جلالت کیت خورشید خرام خاضع است عالیات مخدوم عظام

حدیث حر و رضوان رحمان می آوردیم از من نمی شنود گاهی طری  
 تا راجحه استراحت زمانی تزلزل احمق و احمق تصور نموده کن  
 میگرد که اگر چون آب در با که ببال سحاب و چ پامیکرد در مسکن  
 خست بزرگ و ده لغت که اید لا محاله چون کوه ابدار بر سر می آید  
 کل که خنده از سخنانی شش رخ پیران نیز اند که رفت بصحرا ای دلکش ای  
 کشد چون خست پاش که نکلی لیکشاید غافل که در جاده نزار لیک  
 و ایام در کین و همه وقت محنت جاج او را گشت املخ شش چنان  
 کفتم که در وطن بفری کشم چو رفت مانند آب حاصل و که باشد هم  
 غافل که در میان سپهر تیره کار و ارد و شش چشم بدی در قفای  
 مانند کوهی که نو در با سفر کند سورخ شد و لم در وطن چو ششم  
 بادی که قیامت فعی و اهدی باشد از حد گشت از تکیا پوی کیت  
 کیت خاضع غبار ملال به خاطر آن مخدوم شست تیر آن بنیاد که  
 بخون باری رستم کهای شش طلب که مانند کل چو آب از جوی  
 بخور در دامن و سمن در خانه را در هوا می آید شکر که برن خور

ششون مکان شود بالافشاش کرد و انهم حاصل آنکه از سر و هر کسی  
 اندوزد و اسل و شانی من ختم آب کاشک رات سوز خنجه لعل سیاهی  
 نشود و نما و طوطی خوش تخم سکرستان صفا نمک انده خوش گفتاری  
 شاه شرب حوصله را در پرگای کوه سر شاهوار صدف پنهانی مصرع را  
 فطرت بنده و طبیعت عالی شمع فروزان فانوس دل دیده خواب دل  
 خاطر مطهر دل آریسد و لکن سفینه دل طوفانی بحر اندر سر مایه کفکی  
 افسرده و خاطر محبت پرده ملک پسته بهارستان مکانی میوه شادای  
 کاجوی کارانی کلید دیده از جهان بسته و اوراقی سیر دیوان حیات  
 برجسته سر میانی شکستنی دل پنهان سیم کرد و پرده از دل پر خبار مرده  
 دین عین و نشاط نقش بدیع بساط انبساط لبیل و سان سرای  
 شیرین باقی طوطی گویای کلزار شید اپانی کاشتن تخم محبت ازین قبل  
 اشباح مجرعه شیرین گفتاری و تناسب شایع حلاوت شیرینیت  
 باطل المهر کفایت که ناکون حادثات شمیم ریاضین ثبت نشاط و شادای  
 نثر شاداب بهار زلفه جانی عینک پنهانی قوت از وی توانایی مغرور

جان منبسته ده و دل عین چند نه مکانی از حیات دشمنی که هر شمشیر  
 دل پنهان در العز که کو آموز در حصار بند ز دل متاع صبر و رات است و حصار  
 مانور و در انکس اندامی طنبور سیر استنگ ل انار و سالی افزای منی کار دل  
 از راه دیده مغنی نام انتعاش الغنی بر کزیده چو مجنون که سیر کردم ز دشت  
 نهر وادی غذای جان قوت و جوف و فواید ام نامی که منور زاده نعل  
 وجودش سامان بری سار و غنچه کجاستیش در کلزار و جوشمنی که ز کوه بود  
 طالع وار و ان این شوریده نخت بوم نامی بهر خبر نیستی از پادشاه  
 روشت که در دیماه سرد مهری روزگار نازک سرشستان را که تخم و جود  
 از بوی گل و کجاست نعل باشد پای ثابت نشت قیمت سجا صلابت  
 جهان حصار در از میوه پیش از بهکام و ایم و دایع شاک کرد و رویم چو چای  
 با و که کجاستش این طلب غایب ستم با چون مغفیان تمت پیش که جری  
 دیگر می آسنا و نمایند با او ترزم ز بانم بریده ماد که ما و جودیدل جری که  
 نقل از فن در شمع می افسرد و نگاه در شمع نامیم و جری از انرا قدیم  
 چه سازم چکنم سگوه از دست کسی نیست که فریاد کنم باری چنان که هر عضو



از بند ارتباط اراده بر آمدن از بند پیوند آتشش از سر جری از بند پیوسته  
 گشته در شعله خورش از سر چه ارتعاش آید بریده ام چون آتش پاره  
 شده و شرمگ را در راز وی تپشش بدست و دست خار و کرم  
 دیده و گیسوان را می آید و زشت و میک که کروش در نظر جبهه سپید چنان  
 که در شب تاریک و سیاه را گشت آید و بر اندام است سر که جهان  
 دیده ام تا باشد بر طلب مظهر و بر مان است در سنگامی که بپای  
 بوش و از او خود بر آمد چون مست لغین کم که در نیند آید کم که این چشم  
 رفته و دخته را که انداخته ام و در طقه عقول مجرده مانند رو پستانی شده  
 مستغرق بر بحر بودم ز انسان که جاییان اندیم مناسک حج نمایند  
 خورشید است مافات کشانیده در آن خلوت خاص که کرم و مخرج  
 بود و شرط کرده شد که من بعد بهوای خاطر که در نهایت کرد و گیسوان  
 ممنوعات در نور و دیده افروخته پاره پاره را که بر کل سوری بر می آید  
 آتش خرس سوز خست و اندوار مظهر بود و ساغر شرح شمائی خواند  
 که بطریق ایجاب کتاب شریبان سرب ناب ماید و در سوسپل انجمنی نماید

خیال نیرشیده و خرد ز راه و بویحه ضمیر چه کشاید و از کوه نهایی نیرشید چون  
 شخص بر قالی عسل از سیاه طاهر است اجتناب نموده و بیاسانی که محسوس  
 شاید تا باشد که طاعنه و از ترسین که که در حقیقت لباس ابراک پوشید  
 دست کوتاه سازد و تا مقدر باشد اوقات خود را صرف مریضات آید  
 سرخندی تو فتنی تر از آتشی که کان روح نجیستی خود داشته باشد  
 از و اهب عطا ناختم آن دارد که بغیرانی که قبل از وقوع این امر در آن  
 بر زبان جاری شده بود که شعر شدش راه پیش من در کفم ایام خوشی  
 ما ختم آفرین چه بر این توفیق بیشتر این امر ماید و بیاسی مردی جیل  
 این سر ناکوار را از خود کوکوار است از و اگر چه لازم نشاید شریف در آن  
 با وجود حق آنکه سر کوری می آید از می اثر نیست و خطرات مطلق نماید  
 جری و فرغ هر سینه سیلان از زویده کشاید اما چون نکت مایه که موده  
 آن مسافر ناکست مستی ماید و حقیقت بیاه خلاق تاریکی که ابر و آب  
 گشت جدید ماید اری در هر کرد و در نیری که راه نور و از راهی توجیه ماید  
 رفته هر چند از خیال ماید از راه خورش خاطر مسیح ماید ما چشم بر هم زده گشت

و اگر این را در این پنداری سپرده باشد غریب بر و ان پاکان  
پرسید است حق تعالی بر منین امری که بکار نشاتین آید که گشت  
**تانی که بهر را در روز قیامت** تا جگر شکستاید بند وجود محمد طاهر کرا  
در جگر میداشت عالمی را سوخته و کانون خلک را آفر و خد بود  
مستی بلند می ارد که آه در جگر ندارد و عالمی ای آزار دهنده می رسد  
موجودات و بسج ملکات شاد است که سامان آفریده می گردی و حق  
ندارد و اگر جهانی دشمنی و روزند ما وجود عدالت نفس کا و کشتن  
ما وجود و نور بید ما می که نمایش می رو تصور را اقتضای تصور می رسد  
محصلی است صفات ملاحظه روز و آنچه سر تف کشه که ده می رسد  
بر دو قبول موش ساز و خبری و اعمال که بخشج نقد حیات مجری می  
داشت نمی بیند و از شرم کاشته شده زار سچا صلی کل می خستند  
کیفر می پردالی که نقد و خست و آب و ان سر که در ان خستند  
سرمایه ندارد که اگر جنبی از محصولات اعمال بخشج زندگی مجری شود و از  
ان پیردن آید تا بر نشن شمشیر سرب و آه و طعن پانی تلانی نماند

با وجود عالمی که دشمنان پانی را ملاحظه آن انگاش رحم دوست روحانی  
می نماید دعای حصول تلانی غره ناصیه کیمای ولی و قره با صره و پوکی  
محمد مجتهد صانه الله تعالی بطفه العیون و صدای آیتنا و بفضل کیم  
تالی طلب تو نیست تلانی مافات ارتقای مدارج سعادت و تسبیح حق  
حراج در اثبات عادی محتاج شاد هست که و ایمان شاد این  
آلوده لوث ریابانند بر قبول مهر و این و جان اردی چار این  
دوای میفرج که فدا را غشکه و بجزری غنی شریک خانه علاءت قم  
در سترین حق افغ موم دل پر غم بر و جام کرده شکر یاد داشت ط  
شریف که ما وجود کم خستیمه این بر با تقصیر و بیگانه ستوده دوست  
یاد آور را و از او شش نفر نموده اند که دشت رسته عمر اک شیر از و در ان  
محصل کنند ای و درق کردانی لیل و نهار رقرار باشد استوار باد  
موج از ان بحر سیکر ان لغات آن بود که خاطر محبت و خا بر و وقوع  
که نکار آن نیست ابریک بر سر شک است اند که بن باشد کجا شنائی یک  
یکانی و صحت صحیح اعتقاد و کعبه و دو انقسم که غر نگارش شرح آن سکیت





مظان سارخ احسان الی نیازی بخشد و اگر خطه که داب مثال در فکر  
خالج درود که چنان آرایید که کشیده طالبان کو سر را چشم بر راه  
که اردنیم نانو نر امیر سد که با تاس هبوب متواتر و را بجال خ  
کنار دنیا علی نداد و در احاده نرم ضمیر محمد طاهر که غایه را ابتکات  
آن مشرفه فاعله و ارسیدگان شیدا سپان فصیح زبان سازه در نزد  
و آهوان مراتب آب عموم و معاتب نخواهد بود رحمت و برین قاعده  
ایتین که سر که شخصی امرات ال زفقان عزیز غبار الو کلوب  
و پیشان حاضر نبودیم و کشائی مکالمات می دهم غایت  
و امان نواز شش با جاستان که در آینه ضمیر از رواند و بیجا  
آن که در خاطر خورشید کساند از درای هم سکان جعبتان در  
قاعده وانی عبارات مرصع کرده که پیرانه شادان القات تواند بود  
و فتاوقع و ترقب این لطفا زان قیقه شناس نور که دید جو  
علم حضوری دارند که اگر خود غنیده باشیم اما بسیار شنیده ایم که  
آمرس بخوار که بجای میرسد که شنایین پسین شسته حیات در

[illegible]



که از زدن کندی نمی پذیرد و عذای آب ندید و تراشد بر کنار هر طوطا  
 حواش خانه زمین البیان اصل که معماری عسکریه و سیاحی  
 رسید چو طاق خرد طاق رسید از درگاه کاری لاجورد  
 بنامد و بر نقش باری آرد از تعمیر برین بنیان منهدم الارکان می  
 مانند واحد در زمره اعدا و با آنکه در سبک استلاف مجتهدان نهاده  
 از ایشان بر کران و چون کس طرف کاستان اوضاع جهان برآید  
 یک چشم حیرت از مال که دانیانش بال و بی بصیرت آن سینه  
 بر پیشانی کعب کمال میسازند از قبل عدد و احدی برآید  
 صرف کلی نمی چید و از طعن و ضرب رد و قبول هر لغز از چاه  
 می پسندد هر چند بود و نه بدست با وجود در ابراهیم نیز در کعبه  
 سرانجامی سودی حدت و فقر نقش مرادی لاطفه نمود و مایه  
 لغز از گوشه و اما آن ک طلب که در حقیقت سر منزل مقصود است بجا  
 میزد و اگر گاهی حکمت بود ای نفس چشم ای نیاز تماشا را بعبادت  
 خبر نامشخص بطارح چون محذرات ترکین در پس مفت پرده طبقت

سکندر

میگزید و چون نکت کل معنا که دانش از آرایش لوث دور می پاید  
 با خوب و درشت و زکار نمی آید و با ثروت تیر و کنت شعور در میزان  
 شناخت بد فقیه کی از سنگی کمر توانم بود که نهایت تیره درونی  
 تجربه اندوزی بجای انگشت نهاد از تیر مکتوم لغو و طلس پرده کشا است  
 تا امر و ز که او را بر از بهارستان حیات بود از شاهر کار کاخ  
 چه کل حید که در دیما شیب از آن کلاب گیر و از زبال پیر نک  
 چرخ خرد گیر انداخته نقش فریب نازد پذیرد و کتاب مصحف و جو که  
 عبارت از موسی سر روی شد سفید از قیام قیامت چرا و کفر فانی  
 و درین شور و بوم یکس پیکر امید خرم حرم شد احوال و اندک لغز  
 بیدار کلی خلوت دل را از خیالات که ناگون از زده ای کار یک و  
 و عمر عمر که مردم در صورت تنای از نری میسازد و در بر لبی فشان  
 لی غمت باری شناخته است بنده می پاید جاده را چون طی کرد کان  
 مسافت قل شامه جبال پست سدا و خط ترسانی اوضاع کتبی را  
 بچرخ روشن سودای رست بخواند حق تعالی از پشانی طلب که

سرخ از زوال پیشانی می نماید و در طی مسکن و مکان خلاف طریق و نیا  
 توفیق نیست که در آن و کسی که با قارضی و بی نشسته نهال سبیل  
 خانه برادر و دست کرامی در سس در افضل و آتش کحل طرازدیده  
 افاضی مرضی نقد است تحصیل آلام خطه من سودا مال که صحت  
 اشمار ساداب را در پردایان زنگ را بر بدایت تریاکیان صحت  
 کل افشانی که نموده بود رسید موصی از جویا رعایت حدیث پیر  
 کلش بی و سر سبز و رایج بار آور و فیض رسان داد و در وان کله  
 عراب خواص محله اثر بخش فیض رسان کرد و بدست شعله سوز  
 و اس افشار هم نشین و در برابری بزم شرف که خاصیت  
 بقا دارد شعله ان کردید سبحان لولا الاغبارا  
لبطل الحکمة بار چشم آن ارد که تا جین را یافت  
 فیض بخش که تاثیر ششم پیر این یوسفی ارد که غایبان فراق اردی  
 دنده فرزند احوال بنده شتانی که بجهاد و لهنه که رکعتی  
 و پیکر بیولانی صورت صحت دارد و خاطر معانه جوی که بسته اند

لک

کشکش ناهرسندی در کف بی آرامی چاک نشین غبار کلفت موجود  
 نافرمانی بر نقد رضامندی در آورده و شاه دار الملک رضا و یکتا  
 و جراحین باشد که کنون غم است که در سیاسی حکمت اگر باری ندارد  
 بفسید کاری رشن شولست پیدا که آنرا که درین سبیلان غایت  
 الودکی کار رفت و باقی که باعث و خود بر صاحب نقد سستی کشیده  
 و جی که در بهای تف حرجی داده هم عیار است عقرب عال بنویس  
 و جوانی از فرمان والی اقلیم من بکار و کریمه لقد فعلون ما لا  
تفعلون هر که از لب اظهار است اگر نه بکار هم شمع سیری زین  
 شرس محال خاموشی از ادراغ معانی پیرون از قلم و احسان لغوی که در  
 ضعیف البصر سر رشته کلا و در از دست داده در جویانی آن هر خطه  
 باری شبت عاید تمای حصول کاری که در شتاس افاده مقصود  
 نمود در دم بامری مشغولی دارد و در ساعت سوای طلوعی شعله آن  
 وضع تازه در بر می آید درس امام که این تذکره دوستی تحریر می نماید  
 و شیرکان خیال وی آفرینش از شتاب و پکاره نافه از بر قسم نمی





۲۱۷ کو که کون ار که و العاص بل انما ان اردو حنث عاصم علی لیل  
 جرمه و مودر قد و حوائط حشری المکی و شیشه دوشنبه کانی  
 و بر کینان مضامیر که در لباس نه غای الفاط بدلیه بالی ارباب بد کرم  
 چکیت دل غریبه در محزون اندیشه شاع افرین کند شسته و نقد و  
 در مکان تجا و یف و باغ مذبح که بر نه اشسته طرفه تر یکدیگر بن قدم  
 این نغمه بیان آنچه بر دند صد برابر فرود و هر چه قسم تاراج بر کن شیده  
 در کیش و ریاضت نشان طلال تر میزد و پیوسته ربع اندیشه از شبنم  
 چ و تاب مرغ و لیر میان خیال رشک ریح و غامد غریب کجا حیرت  
 فرمای نقش بلیع با و ارشد و اندین میرزا غایب بیل نو که زبان کن  
 آن کو بارت کو خرج او از آتشی مهر و نواهند که داشت کتابی که پارک  
 و در شج با و جود ارسال مکتوب باطل که مبین این غنی است که شمع  
 فرزند جانم و لیکن خلف می نیاید که جان فرستم خاطر که شش شش  
 باطنی ادراج کمال رسیده مانده غلبه قوت و همی بر قوت عقل که با نسیم  
 معدنات از قبول نتواند با نوزده پیوسته در میدان معارضه غالب می

۱۱۸ بر انم سید ار که با ارسال مکتوب صامت صدق باران که در و چون کانی  
 از و کانی اجماعی شش و مترسمان می باشد از مقول تجا بل عارف قبول  
 معنی نماید و مصلح مسی که دو که سید محمد الله که شاع حیات شمع کار  
 سر نایب شکر که اری حضرت تارلیت و کانیچه و جود را سمور و اردو شکار  
 حراج هر یک از غنچه شغل مقرر فرود سپردن می آید اما از بدستی بخور که  
 با و دقت است را هزاران لیلی و ایام که کیسه پرواز اکیستی اندر  
 نقد فرصت غالب خبر بکار سلوک میناید همیشه باید فرود صرف غفلت  
 شده مانده طغیان که از مراب صافی بیا خط نقوش و تراشیل شنب آن  
 در پ خورده از نیل اعلی ادراج خود شناسی محروم میباید معطل  
 و زده عمری ثبات را از مشرباب ضروری غافل اند و با وجود  
 حقیقت بطلان طریق میده و دستپده از ملاحظه شایه مطلوب غافل  
 محراب ایتقادات تراز محض معرفت نفس صا در مسی که دو که از ننگ دار  
 استنکاف نموده چنان میناید که از روی معرفت بر ترحم این شربت  
 زهر آلود قیام میناید و از غافل است که بیار با و جود و ثروت و شرف



چاه شترساری پیش از این است حق تعالی آنچه خیرش است در حقش آن  
 باشد روزی گردانده بعد از طی ایستاد که در رفعتش تا آن بجای رسید  
 بگویند شراست بلوچ این غیبی کار که نمیدانند که اظهارش در یافت  
 خدمت را تقدیم نماید که از جادو سرشار که با وجود رسیدن مثنائین  
 سبک نفر تو اهلستان سیکرد نماید با غرض سبب می خرد  
 لی اتفاق شده و او را در بعضی کوشش کند سحران اسرار که در عالم  
 اتحاد را که حسنی این صراع را **سحر** که بجز محبت پسر از پدر که قسم گرفته باشد  
 خود تصور نیست و چه افتاده که بی اختیار راضی بجزایان نمیشد  
 خود اعمی حضرت سیادت و نجاست اخوی سرشار میرسد و **سحر**  
 شده اس بیت اعلی خود نمود که **نظم** هزار دام بهر کوچه که در بستم برین  
 است مذکور و بهشت از دینم اگر می نهی پیش از او چهرت معطر آید  
 امور بسیار می آید خدا حق تعالی است تا از ابتلائی موقوف در ادا خالی بود  
 اس شوقانه از یوراسامی سپاسی حضرت بنا بر آنست که اگر پروانه  
 در خارج منزل با فروغ شمع که از پنجره بیرون افتاده باشد سرگرم حکایت شود

اصلا متفلسفین است تشخصات که از لقب سحره عارض آن شده باشد  
 نشده باشد که از لباس کثرت عاریت سخن سر او اندوختن مخصوص  
 شخص احد تصور نموده بگریشانی گفتگو عقد را کار دل کشود ایوان  
 بر چهره سپید کان شیده اتحاد و مفتوح با **دکلمتی** **لب لبک** **سحر**  
 عدم قدرت بجز جواب ملا طه فلان دل حیرت زده بر بی خور چارچوب  
 غیر نموده کاهی شجده پاره است عماره تو تسلیم شود کاهی خوش بیست  
 معنی میگویند که شاید در می که هم فروغ آن کوهر شب تاب نوانه بود فروغ  
 آرد در بر حسن کام غلام امواج که گوازی زنجیر بازی سبب است گشته  
 پس جواب بردنت دل حق شناس باشد در عذر پردی قدم و دایره  
 جواب خرق بجز خاموشی بجز تسلیم نیامایان پت را که بدست بدایه  
 با طبع طبع چیده بخواند **سحر** اگر دایره تو ما کرده رفته ام از هوش زمین  
 که متکل بود دایره حیات در عالم اتحاد که یاران می در کافح فوج  
 منزل ال حیرت ارند دمت دریا زدیکی دالم هاجرت از مباحثه  
 میکشند و با شرف خن کرمی سپهر با یکاکی افروخته جبهه ای را برادر

۲۱ بران شعاع بد فروغ سوخت اند چه طریق مشک جسته طریق بر با بختی  
 و در جواب هم بر مان تا بخانه دل که کله بسته حدیقه یکا یکی اند چه گوید و بخت  
 که در باب عدم ارسال اخلاص نامه شده بود بشهادت دو شاهد عادل  
 که یکی دل فیض نزل دیگری محذور کامل خلافت نبوت می بودند  
 که مگر مصدق کرده و از تصدیق خود مجلس است پرده دوری بگریخت  
 لطف الهی مرتفع باد **بعضی از شمس و شمس** از شمس کل کاغذی خوا  
 قدسیه خیر باده است که شمس بهارستان است مصرع بلند دیوان  
 و از سپیدی شمع کران سپنگ ترازوی سجید کی محک عیار  
 سبحان منتخب طبع شکل سیدان غیانی عالی شانی عبدالیاب دل  
 چنان چو دگر دیده که بقتل ضعیفی قتل از کجانی تصویرت یاد و بختی  
 که پیش آهنگ قانده نعمات با اثر تواند بود احوال شوق بی اندازه سرای  
 پر بسته از درگاه و اسب بی منت و کرم بی صفت موال مستی  
 رسایی با پس برستی بقاء آن جان نشان دیگری عدم  
 از دوستان چنان رستای که در صفحه شتری در معرض بی از

قبول بعضی از بعضی جازیت مایل خبر بشهادت او است شایع است بغیر  
 قبول مقرر کی گشته رجا و اتق الی و این است که شاید قبول نیست  
 قبول محلی که در کتاب **کلیات** **شعر و شمس** فصل کل در نوا می خوان  
 سبار جعده لی تو غایب ای نوبادار ایجا که تو حاضری از اینها هم  
 و ایجا که غایب ای به نام چه کار مدتی شد که شمس راه و رود حضرت غنی  
 بغایبان نقد اصطبار و تا را جکران کران شمع فشره او برادران معشوق  
 اقرار می بر شاعر چه شمس چه شمس چه شمس چه شمس چه شمس چه شمس  
 روشن و شمس ایده جو را از آفتابش نورشال محشم و ادبی  
 اگر شرح قضیه مراد آمد و ناگوار خوشی ام با دی عنوان سخن سر  
 بیجانت خانه تو محکم شکر در فی طعم لغایب فامی کبر و نماند شخص  
 پوسته ای که اگر از خانه نقش پذیرد بهر حال از دل افکار که خوش است  
 حضور و از دور افتادگان هم قرب دور است حقیقت این قضیه جانکاه  
 خواهد شد چنانچه ادبی با قدم اطباء محال است اطباء دران موجب  
 و طالع ارفع دهد و او را شمس چه او را در غریب شمس و صابنده دل از



که برات حاصل را بهر حصول رسید می بنداشت میل و میل  
 شکر کفایت می نمودند و او تنگین میفرمود و از راه صاحب خشک میبرد  
 مشتاق را برادران کرد و ایند چون محبت می کرد اگر کم و عده عطای میفرمود  
 و در هنگام او ای بن عطیه حبیبی قبل رسیدن حبیبی که از اول  
 اشتیاق نماید چاره و ندانست لیکن میگویم که در وقت ضرورت بر کل  
 کلی از نو بهار قنات جایز است و اشتیاق بی نیامدی در استیلا و بی  
 اشتیاق رسیده آمدن جان غم افغانی که میزد و بر سر خود میزد و کای آن وقت  
 از مشتاقان گرفته میزد که شاهد عده و اینان نباشد که که بکار چو  
 خبر آمد رخ و خنجر در در را اند و جاده شوق نهان مشتاقان را از شکر و  
 ایند که عده میزد و میفرمود که با خلف و عده و جانور و اندر خاطر می  
 و شایسته و باید دست طراش شاعر امید هم آغوش با و اگر از چو کی که  
 هستی این چکار را فیکم تبصیر سوال شود چنانست که جهان را پس خست شد  
 سابق بر توهای آورد و انفس جابه گفتن اندکی را تعبیر می نمود و امری محال  
 و شغنی مستمع که عبارت از سپیدار کردن از خواب کران غفلت میفرمود

خوشتر آن که در این اراضی قضا و نیز زین آفتاب ماه کشیده بدو شخص  
 طبعیت آن که تا غرضه شود و در فیه کی سوار مرکب سپید بر می خیزد  
 و عبارت را با بی با دمی شد که این کم گشته تیغ طب در هوای باد با بی با  
 پمالی فیانی شوق است هر چند در نظر عقل و درین مبین را بد که گرم  
 مساک خورشید ابطط ساند کیت فلک سیر طبع جواد است که مقتضی  
 نشاء عصری که افکار کوته پیمان عالم اشباح مقصور بر نیست  
 از هر کبی جاد است که هم از قبل طایر الفاظ با معانی جسم را در سهولت  
 حرکات بقبض ملاحظه حاصل شود و هم در نزد ارباب صورتی آگاه  
 و پیاده روی تهم نباشد و درین ایام چنان استماع افکار که فادان  
 عالی را از هم میل اسمی که درین ایام از آن مستغنی اند سر پرستاری شد  
 صد اعتب از زبان آن پربان در آن مکان گویا بکجه الوداع اگر چه  
 این طلبی آنکه آن پسر راغ و غور محفل ارباب انش فرود ساهد و در  
 نمایند محض جرات عین جبار است اما اعتماد بر توانی که بی برکت است  
 میناید و قبل ازین نیز بواسطه جمعی فیما بین محض و آن سوار میدان قات

۱۲۵  
 مکار لغایبانه روی او بود و بنا بر عدم وثوق بقوال آن قوم که منشین  
 ما و ساج که ثبت درین باب نه داده اتمامی نمود چه قیمت شتی اشوا  
 محضوف با عصاب غیر آن شد بدات که چیت آن جمع بملی که است  
 آن آن ایامه روز اندک و بسیار نتوان نمود و مذکور با عصبه شد  
 چون چش این حرف را گفت ایشان نیدانست تا ندان اهل انصاف  
 کار را در کرد و کشتگی ارباب و قوف که داشت که هر چه تجویر نماید زاده  
 از ابقدر اصلاحی کند و اگر خا ایند بگوئی این نوع تبدیلی واقع شود  
 نرسید اگر در واقع اینمقد بر آینه خاطر شرف بر تو افکند و باشد محض  
 را اعلام نمایند که این و شوق که ام کیت را اعتبار میکنند تا در لای  
 عذاب اندیشه غبار الود اهام نماده خاطر را ازین درد اطمینانی بهر  
 کتابی که **خلیل بن ابراهیم** و **کشی** و **سمی خلیل الرحمن** خا عا لیشا  
 از هر چه پسندیده و دستان نباشد محفوظ بوده و پوسته دماغ از نشاء  
 که طبعیت عالی او انش بر این باشد ساز و بخت مساعد و اقبال  
 با و پوسته خاطر دوستی و خابرجای سلاستی ذات شریفه طافا



فایض البرکات میباشد امید که بدو سنگامی میسر گردد و الحمد لله  
 در درگفتگوی لایق شیشه و سر زخندی چنانچه اقدام بر حرکت  
 ستانده فارغ شده طی بساط خوش آن نموده اند و از شاهانه  
 تر و باغ میباشند که از غرور ذاتی خلاصت برکات کبری اقدام  
 بر مرکب مانع بر نمی آید و باب احتلاط شبان روزی چهره معاشران  
 کل دنیا میبکشد و شیشه اش چپ کریان پناهش سرانگشتان  
 است **بغضی** معشوق اگر سفید نباشد سیاهی از سایر اشخاص  
 انتخاب بر روی قوه که در مصاحبت حرفی برشته و در بی ازاری  
 فرشته است نهاده و آنرا قاتل ترقیات بی در پی راهبیا و آماده  
 خرابی و رابس پداری سپیدار برادر عالم خرابی نماید و خطه  
 فقط دیده است باده بمل خطه و قاتل میکشاید امید که چون پوسیده  
 دقتی ایشان منظور نظره دوستی میباشد بطریقی که در خواسته  
 باب مراد باشد **الدعا که میگوید** **یا محمد یونس** **یا ذی القدر** امید که سر  
 سر سیمانی ویت چنان شت لغای هوا و موس از دور و خوار اطلال

آلهی محصل با برابری ذوق که طعم غریبه شند و شربک روزگار چشیده  
 اند پوشیده نیست که تغییر و تحول است که مانند سم بلای از اصلاح آباد  
 مرارتی نیست که با خال شند فاق چهره قبول بخش و طرند بر تنیک  
 با چنین مرارت آمده کی در کام اجاد و دستان سرایه شکر آب میگرد  
 هر چند بصفت که از رطل و آینه نیشی از اجلاسی بدیسیا و لیه است لیکن  
 چه سار که در از شدن دست پدران بگوش کوه کمان بدو که بر شرف نرسد  
 با هم بلند بوده مشرف بر سقوط باشند اعتباری نیست چون طبعی  
 با چوکی احوال طرف کاری نیست خشنی خند که میانجی بعضی از خمران گشت  
 با قه بود این مقوله است و لیس حاصل است که محمول بر سطحی میگویند  
 شرحی که عقیده درست اندیش خدام از جواب شانی نام نهاده بود و بعینه  
 در نظر دید چنان بود که شخصی بخریدل مردم کیا بیار از فرسند و آن شخص  
 در بدل بجهت نفس خریداری نماید این مکان کند که دید او علی و سبانی  
 بکار برده چون ایشان از آن نمره تراند که بر سنا و در مقابل بودن جواب  
 با خجالت نوال که در مناسب چنان میباشد که بگویند این فقره میانجی محمول که

در باب رجوع منزل با وضعی لائق بر این جواب پرسیده بود از نه تا بیست  
تحریر می باشد که رضا بقدر احتیاج در مثل و مثل نشان باشد و حاصل این  
افتاده اند که هرگاه تاجر در دست اندیش مبالغه را در منزل که بهم را بفرمان  
باشد از برافروزش چنانچه مانع آمد که در شتابان لیل قاطعاً طریقت  
از صرفه روغن چراغ قیت اظهار اینکه در آنوقت چه کسی را اطلاع از آن  
حاصل می تواند شد شغری این بود که انگیز را اطلاع بهر سیده چه شود  
که دیگر بر این اثر که حاصل شود و حد تشخیص را قاطعاً که بوسیله مزاج را  
ساخته اند تر شد حال همین جواب دهنده باشد چه غیر از دفع خشکی که  
بکمال احتیاج بهر سیده می رسد که هیچ کی از مواد احتیاطی را بعد تواند بود  
این ترشش یکسخت به هیچ ماده مودا چه رسد و ندای که در منزل قاطعاً  
کرده شود و رفاه خویش نیز مقدور است از خصوص این جواب بفرمان  
دلیل بر صدق مقال خود ایراد نموده باشند دیگر چه می فهمیم که  
و در جواب کو فتنه ای نظیر ادا چاره ترقیم تعلیق است که حواله باوردی در  
نزد ایشان شده بود و در خواجرا بهای سابق که زیر که موقوف

از راه غیب  
از آن که انگیز  
اطلاع بهر سیده

در اینجا هم آن بود که فیاض با بهر طریقی بعضی امور نیست هرگاه  
بهر شیب انداخته یک چهره ادا را بقیامت میقتضی که در باب عیوب  
خود نکار و شش باشد و چون یکی آنها نیز قبیح از حسن است فتنه اش خاطر  
سابق گشت اغرای هر دو بسیار بکنکری انحصار است که بر دوگان  
خودش قضا طلب میگرد که نشاءش کلبه زمان خوشنای خوشتر  
نموده بود که در آن صاحب سر که بر کار و از عالم خبر می خیر و ارباب  
قدری از آنچه در بار داشت بر وجود و در نه خود و خبر این طبع است و تحمل  
رنگار مرآت مغرور ساخته جلای آنرا بآب بهای حسام حال نمود و در آن  
جای خیالات بریشان با نذر تنویر صفای غم می پیکر میولای را چون  
خویش که در ساندو کرده اند و در این اثنا با محلی بی عراض و از بخار کد  
که همانا خوشنده مبالغه تر و آب و شیر و سوزن در هر یک از برده که از  
خود دارد و چون با قیاسی شده طامش و مکتوبه و در راه و در می غنیمت  
که در بهای بعضی میهود و داده شرعاً و عرفاً مقبول خواهد بود و از بهای نجایی  
آنکه سری یک کشیده و نمک با و نمک از لباسها بهر حال یکس کشا نموده و در



بایع جنس کرم حاضر شده زبان تشیع کشود که آخر ضیعه با یو پط  
جریان یافته بود چون فقدان شرط تحقق یافت در درین سک کرم بود  
نمودند در بعضی شناس فریاد برآورد که چون آن چه قدر آن شکست  
نزد که در هرگاه بقصد شجره شناسی شما اختصاص یابد با شکستی  
باشد هرگاه فریاد این باشد که چرا اینجاست ای بی وضع دانسته در آن باب  
اهتمام ننفرمایند و اگر ادسی آن بطریقی بطریق ندانسته خواهد بود و باری  
داننده سیرای آگاه است که این گفتگو با بغیر از آن منظوری ندارد که مبار  
ندانند که آنقدر با تشیعی که فرار شود که زبان آن نزدیکان را با بصر دور  
کرد سازد و عذر پریشانی ایشان نیز شاید بکنند منع با مظهر تواند شد چرا که  
بر وضعی که میداند احوالات لایق پیشتر مرتب میو اند شد حرف زجر  
منع را معارف معارف ربانی عذر خواسته اینجا که فرموده است شمر بید  
چون که از امر و زجر نماند از زجر کرد و زجر خطا که از چوب میو است  
است هرگاه در طبع خزان ایشان اثری نباشد تخمهای سختی چه تا نرسد  
چون گوش سخن پیش نرود و ازین که عذرهای تازه میشد به جای سنگین

را میشد و نمک خزان قصه نمزد میشد و لهای نهران می اندازد ساز  
و الله یهدی من یشاء الى صراط مستقیم نفس کرم  
نفس کرم چه سلام چه عذرت اینها فرغ کشانی و اینش میباشد  
چرا باشد و دوسه روز شد که بجا رفتن ایشان آمدی کرده است آمدنای  
ایشان پس رفته الحال آمد رفتی که از ایشان می بینم با بطریق است آن  
های ایشان و حش از عالم طوطیان شکر شکن است سوزنی بین بعد  
آنکه شبهای دراز صرف استیلا می کرد که خواب شیرین نماند نکرد  
و ام فریب آن مرغ خوش گفتار نموده باشند و پرواز که بهوایی آن خود را  
سعیان باطل و پنداریها حاصل و سخنان معنی لا طایل میشود و اگر اگر  
نباشد حق جوی و متبای و جو دقیق اینجاست که دوستان را جدا از کیفیت  
ایشان حال منسوبی قوی کم کرده چاشند احوال با گرفته گذشتن نشان  
از یاران با گرفته است بهما با لعل انصاف جمیعت مسایه و حش پیر  
پیل طبیعت دهند و ستان نظرت نموده در لیسان تمرین و نجر عادت  
کسیچه در خرم آبا و بعل کلی خود میگرداند که سولانا یهدی نفس

امید که چو پست بستانای آتش از پیکانی بکشد بپاشند هر چند جلال  
 بریدی و دگر آتشش مردم در پیریت اما اخلاصش و الهامی نوع را که  
 شهرستان عظم آنست که چو شیرت لوطین از اندازد از نزدیک غایت  
 و فراغات حق جوار بهم آتشش میباید و چون حضور روشنست بر  
 ازین نوع با فردی که از دست نقص عیب عاری بری باشد قسم باشد  
 کشتن در قلعی در انرا و شستن آنجا بر یکف سامی و صلاح  
 سل انکاری می شود و الاصره ذات بلج المخطورات چنانچه  
 در قسط سال الکفای بدین پیاده شود و در احاطه کامل بر او دست نیاید  
 اگر در فردی ازین نوع یک معنی که مشاء ارتباط تواند شد بهر مدد آن کفایت  
 سر دفتر باب انقطاع بودن است و از اینجا است که با آن تبیین شود  
 صوری که ما پس جان و تن اعتدال بعضی نسبت روح حیوانی نفس  
 بقید جسمانی بدل تن در داده این اندان بصورت و مجسمش را بقدر باغ و  
 و قهریات شوالی از او و از بار رسید اند و آنچه در زبان و خایه  
 شده حال کرد و بهیت که از دام موافقت و فصل التیام برکنار بوده در رد

و

و شت متکرو در برداشت که از شت جنس آشنای و پیکانی متردو باشند  
 اگر بعد از جنس یا شیوه آتشش و دار آتش این سرشته زود کس  
 نیست چون گشتی کنی با دریا آتش و آنچه در دل باشد بر زبان اظهار آورد  
 از نمیشناسد برین خشنای سبب قطع را نبسته ستم و موفیق استغاده  
 پرسیدی و باز که فضل الطاف از او افغان تابش هر قیامت فرد  
 محرومی حدت فیدیت بکونوا لوجه و انما یجیبکم انی بکونوا  
 چهره دستی تعارف اظهار حال که در عهد و تقریر خانه خاموشی مثال باشد  
 نمیکند از که الکفای بخت کوی جان صادق البیان که در برم حضور  
 و شت است نماید و جبر افعان خست بار از دست گرفته در بدل کاخ و سلم  
 بدست مید بر کفتم که کفتم که کفتم و انکاشتم که کاخ برده آتشتم پس از آنچه  
 میداند چه خواهم نوشت در اوقات دوری ضروری در غریب و غریب  
 و دست کرامی مرضیه البجیات سبحی الکالات برزخ جیس چاک چون  
 از نظر غایب نبوده اند هر چند مرارت جدالی با تندی که در شکوه  
 محسوس گشته اما اگر گوید که هر روز آن دشوار تر و دراز تر از زمانه مبار



رمضان بران تقی شناس بخند کنی شسته جل بر اوراق لغز مود قبول  
 تقی خواجه فرمود از عالم و ثوق بخلط مشهور لقب خدام متوقع بود  
 بمجلسی تحصیل اربابی چوب و زرد ترک حب و طبل لابل حب الیت کرد  
 بگرد پا پس سرکش دید و اظهار کرده اما فرمود که مسافر ایام حیات  
 از اهل عید پادشاه باستان توقع از جیره حصول و ورود نماید بود  
 بدوری ضروری ضرورت ملاقات بدو سکامی میر باد و در آنجا  
 اقامت جهت برامید واری استناد خط بودل شهرت لقب از عالم  
 منع و دلیل بظن رسید که چه استواند بود که عدم خستیا رنفر صبح  
 بوده و دوش بی تکلفی تحمل بار گران تکلیف نشده باشد باری  
 طلی بن مقدمات که اطباء در آن از عالم جواب حضرت موسی در مقام  
 سوال از حقیقت عصا سخن خوشنماست بر لوح ابراج بیکار و  
 در باب مطلب خدام درین اوقات گفت شنید نموده و ببول آمد  
 بکاری شده اند صورت نگار مطلب جمهور بر بیا نخی مساعی  
 دستان انجیح امور که حکم خاندان فاش اردو چهره پروا نسی مطلب نماید دعا

لغز مود بمرید و دروشنی بخشیده انجا خواهند کرد که کتابی که در آن  
 کتابت فرموده شد بر این بزم سر امر نگار نو بهار و گلگون رخسار شسته بود  
 لاله راز رنگ فرمای نگار خانه از رنگ فروغ بخش چراغ دیده غنچه  
 که باران رنگ برستان خاد و دستاش نامت در سکامی که دل از د  
 شسته چشمه سار و در بافت چنین بحرانی بود آیار کز اردوشی که در بد  
 جوش داده و انش که بخش کدوی سر و اسب بکمان چاشند در  
 مشک اندود نکاشته بکنادلی رسانید و در دم رسید درین سنگام  
 اگر از فزونی مستی کنگو مانند رفتارستان پریشان باشد نزدیک  
 چندان دور از کار نباشد و اگر خانه بهیستجار خواش خرابد باید گشتن  
 بهانه از آن نترشد از آن بوستان تماشا که ننگ ریزی کههای دور با  
 دریافت بوسی آن بود با ندازه توان خردی که دارد کام رود اگر دید و  
 سر و دانه چنانی فراخ و دیده توانی پیش کشید با آنکه تماشا بیان دیده  
 و دل چندین بار آن بزم پر نگار را سر امر بخود بکاف و حال ام  
 کردین و کز انباشتیدن آن آب که نر از تشنگی نشان مردم از دمی

در گذشته ترا بر دیکان این دود پاک کو می که بر یوز پانی را تسکین دهد  
چهره هر یک از غنای به سخنان از ک دیده شد پسند آمد و گویی که در  
کو جای شوری سخنان چیده نهان بود از روی بدار که امی در را  
دل نیاورد که در اند چون از دوشدی بر جات و چشم داشت  
آنها در آفرید کار جهان آورده که دانا و بیکان این بوی شناس کل  
بیکانه سخن با کلام روشن تازه را که می سخن کمالی شگفته باشد در  
آن شود و غنای درین بخش بکار و کم خبر است اگر چه پستان سخن  
سرای در پسته از آن هزار دستان اشک است کشته بود  
رومی تا شبان بهتر و پسند دل که شناسا خج و زشت است  
نزدیکه می باشد سفا ر شها با آنکه گفته و شنیده پذیرای ساختن در  
آن می باشد یکی بکسی خود بود اگر چه از این بزرگ باشد در کمالش ساز  
آن که ناهمی نخواهد شد از این که را سود دل خواهند بود و پسند باید  
یک سر و بکسی که آقا ز خواستار در جام و جهان ریافت و انانی  
با دکانی **نخستین** که در صغری شکل که خربا شکل را ب

سلس

مشیت قدم عالم است بدین بطلان است لهذا بغیر از حال این  
نن در دوده از احتیاط و ضاع آشنایان کله می آغاز و نه این سلوک  
نامناسب است و سید اعتراض میازد با آنکه صوفی نیست بود است  
که با کاینات شیوه اتحاد سلوک پیدا و در حجب ضابطه شریعت را  
بواجبی نگاه میدارد و محقق شریعت مگویند که در پاس تو ایس و سنی و فقه  
فرو میبگذار و این چه حدیثی است و حدیثی که در حدیثی  
از افراد بنی نوع عالمی به افرده می نگارد و این چه و آنکه و ایصال است  
که و می که در کنگره اینک **الارواح جنود مجتهد**  
با جبار و در زمره مختصان را آورده باشند بیادنی آند بهر حال  
خواهش از شنیدن رضای بی ایشانست و جز بیک تحصیل امری کرد  
شود که موجب تعاش خاطر شریف باشد طبیبی نیست در نهایت که کرد  
تحصیل او حجت جوینده در صدد دریافت مردمی که نشد و بقیه  
که قطع نظر از مطلب خود نمودن مطلب و گذشتن از آنچه نصیب  
است در عالم سر زه کاری مصیبت است راستی آنکه مدتی با حسن ظاهر



دست بعد از آنکه بخانه دودیده منی من و شنی بخت غنچه جرسین کرد  
ناچار تصور آنکه شاید ندیده باشم یا دیده و شنیده باشم باز از سر کس  
نمی آید کشید شد و از سر سخنانی به موقع را بر غیب شد فانی ز کائنات  
استانی چید و آنچه شناخت بسیار گرفت چندی که در ابرام دیدم نمود  
اکنون سخت ندانم چه باید کرد که به موقع نباشد کفن اجیم دارم **عالم**  
**شسته** مشتاق شافلان بگوید اسد و اسنه از سر کار غایت است **الطی**  
و طیفه صیانت استم ارد ارد و اعمال حواس و کار کشتان قوی باشد  
مقرر و خود مشغول شود و خود بخوبی مطلعند نفوذ نامشده انفسا  
میراث با فکشان بی پرد ابطار فاماسب مصروف میدارد و  
خار کمران نفوذ و صفت را کاهی تحصیل انسان فواید کثرت و صفت  
معلول و سبب و سبب کاسی است و مسند و مسند الیه و دقایق  
ادب نام میگذارد و چون مصاحبی که کثرت معاشرت عیوب گوید  
استیاضا را نموده و از یکسان یکسان در مجیده و بساط استانی در اجیم  
باشد بهر علوم بی حقیقت داشته جوای غنی و بی سوادان طوع غایب

کدر

که شاید از دست کج کاویهای جزو طبیعت که نفس اماره وقت طبع نام  
مخلص شود و الله عاکفی که **عزیزی** **شسته** ذات مرضیه السجای که منیع  
کالات از ضایعین اكمال مصول محفوظ بوده موافق خواست غایت  
باین مطالب دنیوی اخروی و فایز باشند از وقوع قضیه ماکزیر مرجوم و  
محمد بکاسکنه الله فی فرا دین الجنان خاطر مراد **است**  
قرین قسام که در رات خواهند داشت سرچند نسخ در میان این درد را بر  
عقا کوشته اند و تحشیم و دانی این مرض را در مریض امکان کشته  
نصو و فداان درمان و دواست سودمند و دارو است موجب فایز  
نیز چهار کی در دوا ان چاره دل بر شد اید امور نهادن و غریق بحر حیرت  
پار و استیاضا یل صحرای پیستی اگر و صفت آن باشد که سر از رتبه اعلی  
غزل بلول ایل حمیده باز پس گوید که قافه کم کشتان این بادیه حضرت  
ابی البشر نامی در نظر و صفات بام غایه افراد و فرائد خیر و شر است  
چه احوال که بکوشش ایدان یعنی فداان و لا دواعی و افرا بر دارند خط  
رضانند راغب را الو کلفت سازند آنچه شاید وضع کرد را را شکیب

ن

و جهان سست است که اضطراب و کوارسی بود و دست که از عالم  
 مرغانی که در شکن و اند حساب کرده خود را آزاد تصور نمایند و بر این  
 بخت کوی دو قبول کشاید و نقد عمری را که در فزاید خیال تحمل نمود  
 صرف شده انکارند و دل که بر مرغوب بسته اند پیش از آنکه پاره پاره  
 گردد و بدستی بر دارد حق لغت ای بخت تلی از ثابته بود رعایت  
 دارد و گویند که از این سخن فتن گردانند که **بعضی از چرخ بکلی بر باد**  
 آبی جهان چند آن بلندی که بر خاک فلک کچر خانی صاحب  
 من برد خازن بخار باستان گردیده و آنچه در مقام مدح سکالی است  
 و فاما دای قعد و عشری از اعرار صفات است کماله السجایست  
 صورت خوشتر است که از آن ادبی عطف عنان نموده در قصه  
 که مدار و سخن می صاحب من هر چند فایه اشاعت مدنی قبل ازین موجود  
 قلب زمرده بندگان فرشته بود و بار عدم و فوف اطلاق از رقت  
 طارمان سامی فستق آن یافت که بار سال غرضه خود را که کور  
 گردانند و درین قحط سال با داور بی وستان همین ارکش احسان

خدام عالیشان منج المکان ایضا تعاقب سست نام نموده امید که بخت کما  
 و دستان برار یکدلت و ساد مغرت شوکت ممکن بوده بخت کما  
 احوال ات جامه الکالات بندکان دیرین اربابین بخت گردانند  
**کنایه که بسیار جای فانی نوشته شده** زهی پشاج الفاظ و معانی  
 که جریر بر اینده قماش انجست ناما سخته و تبارک اندازین بازه بیانی که  
 و گمان از کورنر ابدار پردخته باد و تازی که جوشن بختی در محله دارا  
 افلاطونی زده بخواران صحبت فرستاده با کمال ایستادگی در دادا  
 مطلق شعل جواله طبعش در مرتبه از مراتب معقولات استاده **بِالله**  
مِنْ لَفْظٍ يُؤَدِّي ثَمَاءَ نِلْكَ الْكَلِمِ وَيُفِي تَجْمِيدِ نِلْكَ  
الدَّرَجَاتِ الْمُنْتَظِمِ بینندگان دیده اند که هر سخن که در ادبی  
 گویند صنعتهای بدیعی مکی تقصیر و نهاماتش چکی فتنه بود و لب  
 عیب کثیر چون هیچ شندی بی شرنک و نامی بی رنگ و عرستی  
 بید رنگ و آینه بی رنگ نمیزد بود و در چهره این چهره بشی خال صبی  
 با آنکه از هر دم که دیده جوری تصور تراست مشاهد افتاده چه بفرستی



این کلام بود که شریف که سر فقره بر آن کوبید که گفت کتب مشایخ این کلام مشکوک است  
 ذکر اسم جایز است اگر نه در صورتی که سر فقره کوبید که من که هر که ام صدقم  
 تا به سخن طرازی آلوده نیل تحصیل حاصل میاید بهر حال سبجای سخن  
 که کتب ترا بر این بیف نام که درم با تو شجاعت از او باقی نماند  
 بخدا قسم که با چندین کار در آن حسن بیف انفس سبح که نوشته است  
 و دل ششانی من در کار داشت در میان بد و بدشتا و کرامت هایل  
 چه دیده بصیرت در انظار و درو آن محک عیار دانش پیش  
 شده فردا در امتحان امر در نیدانت از و درو آن لطیفه غیبی با آنکه روح  
 غذا و جسم را و او بد و میان سفاد شد که هنوز بر آمدن ایشان در کو و آگاه  
 استنباطان مغیبت دیگر چون زنجیر و با دایمی سخنان شمار از نجام پیاید  
 که از من یاد بر پس نمی آید و السلام **کتابی که پیر را سعد الدین محمد در خط**  
**نمونه** شدی لایب ایت برادر اعیانی مردمی اودیت بسلاست  
 فیض شش محمود را با در حضور را از دماغ ساخته فشانده فرد صحت مزاج  
 که در دست آن خاوری بحد بر می آورد خشت از صفات آن طریق پستان

شفیق نیست سیدان بر سپیل توانی از من قیاس میباشند بر این  
 نشر شمیم اتحاد نمود یکبار لوده یوسف بد پر این بنیاد زرادگان  
 که بوی آشنائی ترشح غربت بر وطن نموده از راه صلاح بد را آید  
 قلب شریف نزول میباشند چشم داشت اصلاح دارنده **کتابی که**  
**بجای من گذاشته شد** حدیقه حشمت بهار و روضه شمع با نور و دریا  
 عینی نوازش با چه نیکان فلان که بکلیسی بخاک رنگ لغات  
 که کداری آراسته بود در ساعی که شام خورشید جایی ایچو  
 احوال محبت اشغال بود فیض و درو درانی فرموده نشر و انج  
 شامل نمود از جوامع موری که بنده اخلاص کیش او در معرض سبنا  
 آن در آورده بودند یکی آن بود که در ارسال اخلاص با محبت تقصیر و  
 شده آن در یافته دقایق حقایق سعادت معلوم دارند که این صدا  
 کیش حقیقت اندیش را نسبت بهر یک از ما دیم که رابطه خلوص صفت  
 بهر سید مراعات نمیشی اساکس فیاض خسته دانسته در کیش  
 و مذهب یکا یکی هرگز آتم و جانی نموده خصوصاً بنجاب مقدس القاب

که از بدو تحقیق ابط خام خود می مراعی آن بر وجه اتم و احکم میبود و درین  
 اوقات که انچه در دسترسه بکام و دوستان کجاست باید دست سعادت  
 آن عالیشان اعتدال و ارتقا یافته چه کجایش ارد که ارتقا بامر کی نیست  
 از دوستان نموده نماید چون مدتهای مدید شده که دست اعتدالی آن  
 شان باشد کان میرین ابر طاق غنیه بیان که نهشته اند و قطع نظر از ملاقات  
 سامی و پنجاهی به پنج کز دیده و در بصورت اگر بار سال ذریقه الاصل  
 جبارت نموده باشد تمجیدی روده در یافت طریق و بجهت و بک  
 ساکت قیامت فنی بودن است جلالتی کجی بدین علاته و دست  
 کثون اشعاری که در باب جواب فصول منبره بوده بودند انسی  
 شاد است که در آن باب به سچو بدین الوجوده مقصود نیست باری متوجه شد  
 که من بعد از خاطر خطیر فراموش نموده باشد نهال ارباب با عار حصول  
 بار و در اصرار قبل بود و در روز دوشنبه تیرا و رب العباد و کمالی بود **محمد**  
**هدی در کمال** **من کان ادراک صحبت الشرف من الغنا**  
 هستی تمام افضل الفضل می آید و می آید و لا ما محمد هدی پسند از

سالم با دوستی خلاصه انداز متعش لال ریافت ملاقات فیض بخشیده  
 و انت ملاذ اچا پیغین حاصلت که محفل ضمیمه تیر سرج و قضا از خیال  
 آن محفل ارم نظیر غالی نیست مناسب شبیه الفاظ است که مراعات  
 تیر بران طریقه بود باشد بکجه و رک بر فیض یعنی کجاشته خامه ملاقات شایسته  
 سر کشتن میده پیش که و چشم داشت ستم از این لطف و در و سول با کجا  
 موصوف با و **و از حد اعلا غنیه شایسته** **و از حد اعلا غنیه شایسته** **و از حد اعلا غنیه شایسته**  
 هر دو خشان یکسان لال در کجا است با و کجکی و انبساط میانه  
 بهاری سایه رحمت بر سر فرسیده کان از دمی انداز و محفل دولت و مال  
 کشتن خشنودی آن اشکی و ساد و جاده و عیال شایسته بلانی دولت و اقبال  
 انوار می سر از برای برتری و افضل از عزرات سلطنت ملواری حسن پر  
 دولت والا و حدیقه طراز سلطنت عیال از نسیم الطاف الهی تیر کمال با نام  
 از فیض لالی لال با و چون از دوشی کد سانی قضا ساعه از کجا از در  
 هستی هر شاد از دوشی و در و کجی و جود و لال عیالی و از  
 مکنات محمد و هم برمان محفل کجادی که جود و کجی و کجی و کجی



بانه و اگر بگویم که در کتابی مجتهد است و درین وقت که در کتاب  
 علاوه بر ذلک باشد و تکلیف بکتابی که گفته شد در کتاب که مانی است  
 نشاء عهد شایع اند بود و در کتاب که گفته شد که کتابی مجتهد است  
 و انبساط کرده **شعر** درین نشاء صاف شراب است **شعر** درین نشاء  
 بهم از معانی پیوسته نشاء بانه در کتابی در سر و در معانی نشاء  
**شعر** درین نشاء **شعر** درین نشاء **شعر** درین نشاء  
 ممکن تقدیر ذلک التفاع بضرع الحسبان والاعداد و  
 صار الوفا کل واحد من الاحاد فمنه بالنور والغبان  
 شکر طبرانیها و نهایه خلق اخرها لان یوصل کتابی هذا  
 الى ذروة ذلك الشاهق و غلة هذا العلم الشاهق البارق  
 بل هو طود لا یصل اليه حمام القلب الا بالاستحمام ولا  
 ینلغ مداه یعام الخاطر بعد الجهد والكد الفهم فالاستحمام  
 ان تضرب عنه صفحا و ترجع من ذلك المسلك عبثا و  
 فی ظهار بعض ما فی البال و یخرج من الاحوال و الحلال

قد صار سبب قد صار سبب قد صار سبب

و النشء ان مديته جملها في محمودة و حکام القوى با  
 المظرة مأمورة ببيع مناع الفرصة بلا عوض و نزل بها  
 الاوقات من غير عرض مثلنا في هذا الاشراف و  
 التذير و الانلاف مثل من بريت ما لا من غير كد و  
 بلاحد و عدل یغفل نفاق سوفه عن و خامة العاقبة و  
 یستری النور و الداهية و یظن انها الهاجنة و اقبة و  
 ادراك ما هیة و یقیم بانارة یحصل الحکمة و ثانیاً  
 کمال المعرفة و اخر یصل الوصول الى الغایة فیا عجايب هذا  
 البیع و الشری فی السفالین ضاعت له الارض و الاول  
**شعر** خیف که اوقات تمام باشد عمر که انما یصرف چون چرخ است  
 حقیقت شناسا بود که مقم دور و فصل عشر نیم زندگانیست نشاء  
 شبان آخر رسیده و دست مروری الی الیام روی کار قشربنی  
 در سم چیده و تار بود و آن را که نمی برهم خنیده و بیج شیب  
 غیب رسیده اند و خنهای عمر را بدین هشی می بند و نیک

۴۴۹  
 از بدست در یافت بر یک کزید چندی که از خرد چندین سال است  
 در بار واد و کزایت و از این بر کران ضعف با توانی چون خواستی  
 خرف بجای صدف از دریا بر آورده حاصل این منافع از کف بر خفتن غبار  
 کسادی بر فرق آن خفتن است طرقترا یکد آنجا از دهن ریخته بار بر پند  
 مرد و چندین باره از بشون خلس کو برایشه بر یک کزید آری خبره می پروا  
 در وی نیست که از سر رسد شش مال پروا پذیرد و کف پرده ناموست  
 نه چاک که از سر زین شش غار بجهت کبر **در** این سخن بیان ندارد و باز کرد چنان  
 بخاطر میرسد که جبر این نقصان صحبت فضل شش و لسان متولد شد چندان  
 تکلیف از کتاب مفود و سی از مکان دست فرغ بران کران می باشد  
 اما در بعضی غرضه و ضعف و عصبک جلالت مرصده انجاریان  
**سای خرفا دای جبر است و جمل و بنی شش شش الحری من الخلفین**  
 ان پیر کو انحر بر ما نقره عیون الا یقان من صحفه القلب  
 و تشاهده ابصار العرفان من دفاثر الخلب و یا تو ایما  
 کان الاثنان به فرضیه من فرائض الرسوم و یغنی بیا

لسان المنثور و منحل المنظوم و لما کانت الحال علی ذلک  
 المنوال طوینا طومار اظهار الشوق علی عزم و لفتنا  
 ثوب شکوی البین علی کسر و مد آناید کر ما کان  
 ذکره فی وسع باع المفد و روشحه مندرج فی  
 صحفه المیسور و الحمد لله و الله نعمة الصحة صله  
 و وظیفه السلامة الی موظفی الجوارح واصله بالی  
 البالی بکون کما کان من نور حکم المثلالی و مد حکم  
 و رد لسانی کالشعر الحالی رزق الله لقیاک و من  
 علیک یا یفاک نواز شما بجهت مسترد و ایم با و زو منی که خاطر  
 شعار را بجای سلامت ذات کامل البیجات خواهش روز و از بر خست  
 افکار و فیض و رود از زانی فرمود القاط و معانی آن در مدق حواس  
 زلال هر چه جووان در کام تبت لبان نمود اشاره که در باب و طبع  
 شده بود بجای منت داشته در آن باب سعی نمود و بطور میرسد قسم خدا  
 افادت و افاضت جلالت بقایه بهر چه آرا شرف قدس داده شده



و نسبت داده خواهد شد توقع دارو که در صف احوال چنین سیر جای این احوال  
کلیش که فرین آستان بیکیت خالی نباشد مراد است و جهانی جمل و محاسن  
فیض آتی برارض مقدس مطهر باطل با **دکتر کتبی** و **دکتر شیری نوشته شد**  
استیانتان صحت کبر المهرت دست صادق الولا حق صفت صفات  
دقایق مراتب نمودت کل الجواهر دیده استیانی و محبت چراغ افروز  
انسان حضور روشنی بخش فصل انبساط و سرور فلان بخت که خاتمه  
مولات و قسم قوت تحریر و زبان طافت تقریر آن **نوشته** باشد  
برجوع بصحبه قلب محبت سرشت که کتب است خالی از نقطه شک و حزن  
خطا و فاصد نیست گفتگویش از کلمات کذب آری برانموده مضمو  
پست گفتا میاید **نوشته** چه جنبه باج بقاصد مرا که جانب دست کبریا  
حرم مرخصی میاید بر انداخته و ضد شریف که زلالی بود و بحر بی پایان  
در ساحل شریف لب تشنگان باده شوق را لبیراب کرد امید مژده  
قدم بجهت لزوم مشروط بر آنکه عذبات عالیا بتصرف اولیا  
قادر در آید داده شده بود و فیما بین بندگان شرف رافع میمون علی

ما علایمان شربان نام مبارکش با دوشو بان پادشاه و الاجاه روم رود  
مشید و محکم است چنانچه کس اراده زیارت عذبات عالیا نماید  
از کتاب محظوری با حسن و حسن صورت پذیرد که در انشا الله تعالی سعادت  
زیارت عذبات عالیا آن شید سبانی و فائق اغریب میسر گردد  
که در باب و طیفه فلان فلان که ساکن بود معطر اند شده بود و بغایت الهی  
انجام یافته رسد سلطان شیل با ارقام مطاعه صاحب فلان خست  
شد انشا الله بیاسن اقبال پسند الی نعمت حقیقی آجیات استع  
با حقیقت سال بپال چه مزبور لی کسر عاید ایشان خواهد شد از زمان  
شریف که در انصوب که موطا فیوض التبت توقف داشته باشند  
مترصد مکاتبات و مرجع هجالت که بتعظیم رسانیده شود و الا نظر  
بجهت لزوم است والسلام **کتاب** در باب **نوشته** و **نوشته** و **نوشته**  
**نوشته** و **نوشته** و **نوشته** و **نوشته** و **نوشته** و **نوشته** و **نوشته** و **نوشته**  
که تشبیه کرده تصویر ایجا رمضا بمنشلیغیا و غیره یعقوب پیر سبند  
زن چشکر های فاکستر آلود غمناهی مخزون که بقول زکات که او جان

با آنها رفتند که در آنجا بیدار شدند که پیشتر کارش چنان نباشد زمان  
 از دور بر آتش دل گرفتن است هر یک را درین قضیه دید و او دیدی از  
 نموده لیکن بدست که در پدید چنین سخن آری که نماند که در نفس باشد  
 چه باید اطمینان حاصل می نمودند هر چند درین قسم امور که از همه نزدیکان  
 بل از فاطمه و دوران نیز دور با خود داری چون بر کشن نام آنها  
 از تیم راه می باشد اما بعد از آنکه بسیار ظاهر است که متالی درین قسم  
 و وقایع از قبیل طبعین نامی بر خاک بی اثر و نهال بخیر بی اثر می ماند  
 نقد حیات را اگر سو اسس بر معامکی و کج حسابی از راه نبرده باشد  
 و امم دیگری که وعده داده اند و پیش رو و تر رسیده یا چند قدم پیشتر  
 کارکنان اجل پایی حساب و وعده باشد تا صف بود آن حال  
 انشاء الله تعالی بقای عمر الغریب و سایر اعزّه بوده نور سیدگان در سایه  
 رحمت آن نور چشم نهتای کمال برسد **کتابی که مراد این بود**  
**تقریبی که مراد این بود** باید انباشت یعنی نگاشت اخوی عزیزی میرزا محمد ابراهیم  
 که فاضل مفرده سلاطین و دوستان نام دارد و هر کاب عجب و همچنان بود روز

انشاء الله تعالی که کتب حجت سلالی و مفرده صحت متوالی با محمد احمد اول  
 بخیر مفرودست و منظر لطیفه غیبی میباشد مدتی شد که کجانی با نهایت خراب  
 حالی در آنجا و در بهر بهر و نام او و تحصیل حصص معادست نموده با بجز  
 دیگر چه رسد اگر بعضی از آشنایان بر محکمات امتحان نرسیده بودند  
 آشنایی از دیگران کنجایش داشت اگر تفری ایستادگی از او  
 از توشش اشعار کجانی فارغ شود نمکنت که این چه عجزه بعضی از خطاها  
 دیوانی کرده شود اما مفرود بهجت عدم تشخیص از کتاب مخفی نموداری  
 لطیف آشنایان بر مفرود هر چند جواب میباشد سر چند موسیقی الیه را زود  
 بهتر است کتابی که میرزا محمد الدین در **رحله** انان نوشته شده  
 همیشه دست عزت و وزارت را باید قدس می میرد بادشوق و رفیت  
 صحبت حدیم البدل زیاده از وسع باغ زبان خانه و ادبیاتی البال  
 از خیال کجیدان کنجیدن در نامه است اگر در آنجا باطنانی رود  
 و خجالت تقصیر و نهان مرفوع خواهد بود و پوسته جریانی فرستاده  
 که در هنگامی که دست دل با هم آشنایند نتایج خاطر را بنظر اصلاح





میباشند در حال این عیار شناس صاحب تیز را دست کشید  
در یافتن ذیل تشخیص آن بسته و ناخن که کشای قوف در غده سر در  
آن شکسته است میداند که پنجه این از دواج کدام و حاصل داد و ستد  
ایشان را چه نام است اخل خراب خلط صانع میشود یا معین معاد  
طایفه مواد فاشیکر و دوا و دست ایشان با صاحب جمیع مصور و پد  
و کلیل خرج با تحلیل بچون خواهد بود و از سر و سر ایشان از جیبان غرق  
و سر این پس کوه چای سواتی و بازار چای امعا و چهار سوی کسب و پیدا  
و این پست نام حامد دماغ چه خواهد بود و هرگاه این نعمت زده شعور و بضای  
تر و یکبار از صلاح دور در حال این باشد یعنی است قدش از کار و با  
خویش بسته و دم شیر و شمشیرش از کشیدن فسان کشیده  
و یکبار کدام نیز و کدام روز و باز و دفعه کرده از دیگری تواند نمود و با  
خلاص بر چهره که فشاری غیر می تواند کشد و همانا با ده بر روز و غفلت و بخت را  
نشانه ایست که به مقتضای آن بچسته نظر بر اصابت کرده و دیگری  
و خود را در عدا و کوفتند این منسج نمی آرد و اگر پیشتر از و یکی از دوستان

در موج خیر این رای طوفانی محمود و عنبرین که در چون در ازان در  
بر کران نه نامند و دیگران در میان نیکو شده قرین آفت و تحس و فرمود  
احزان نگذریس که در و سر کس و در ادرین کشتی طوفان رسیده و دیده  
که دست از خود بر و آتش لنگر انداختن و کشون دیدیم با و این آفت  
است پدار دلان بفری **حضر** ساکن شدم میانه دریا کنار شد در چار  
حوادث و چار بار از خاص بر پشت خفته اند و با وجود نهنگی در خام الا  
که در دلال از ضمیر خود رفته و شنیدنیها هر چه باشد تمام را از هر کشف و حجت  
و حامی تا قبت بخیری از هر کس شفته و السلام **نیکو سید احمد**  
**روشن** شود روی لولوی یعنی درج لبریز کوه مرتبه شرفه را  
البغا و وضع اخص فلان بالقایه بانچه که ارسال یافته بود و تفریح قلب  
پستهام نمود چون تفریق مال و تو در حال ازان لغو بود که فراموش  
جوابی تحریر یا بدلا بفری **مالا یلک مالک کله لایزک کله**  
بدین مختصر اکتفا نمود و سایر شروح و احوال از نسخه جامع فہم  
بعضی خرم اید رسانید تا او ان دراک ملاقات سامی که ایشان را نشانه بپوش



مرزوق و تجریشیان نخواهند نمود امام فاضل و فاضل شریف  
سندام باد کما یک مهر را می یوسف برادر خود نوشته اند مرا که نیست جو  
عزیز تباری چه است بیاج که گیم سراغ بازاری بجداس که زمکی ناره  
از فرد ز زمکالی آن نور چشم و دل حاصل شد و شجاعت متعاقب شکری  
بقدم رسید **مهر** ترا بخت پراستی مضایقه نیست **کتابی** که فارسی **مهر**  
**نوشته** اند برادران و عالی فریاده آلوده باشند مانی شکله از او  
خیر مال خبری از او حال اینجا نگه بر خنده وقت شاه طربی از  
هوس کویده ناراج که نقد فرستید باشد و بعد از کیف استار و  
انظار که بر معایب آن طلاع حاصل بشود طایفه تیش حال حال  
دیگر میگرد و منفصل این مجلس آنکه مدتی حسن طینی که نقش طوسی است  
دل هوس نشسته را بامل مطالعه افکار ایشان ساخته آن پردکیان حال  
نظر افعان سیده معایب طایفه آن جا و سرشتانرا که بکله نرسیده  
نظار کیان آرسکی داشت و جردی چند که اگر اراده الهی بدانشان  
بنظر حاصل خواهد رسید و قدح خیر کشیده ازین جهت که جرات بر خود

این نوع مردمان حاصل شد زبان را از بای میستم و در تزیین سر کوبه  
حکامی سر کرده چون حکمت را معانی شعره ناموزون شعر را حکمت  
میدان بعضی از نقد عمر اختصاص بجای آن و شبر کمان با قدر توقع آنکه  
آن برادران عزیز نیز حاصل داد و مستند زمکی را افضل نمایند **کتابی** که  
**حکمت الشعر** از **ابراهیم** **نوشته** اند سر چند شناسای که با قوت بر کار خود  
لبسکی با قوت ایاده از معدن برمی آید و بر ارباب در یافت داشت که  
رسید ج سر پاده نو چون رسیدن لنگات بر اکب بر سر  
فد کله این سخن آنکه نوعی طبیعت که سری چند از بحر فحش برآمده فی کج  
تصرف بجای نقشی آن چکیده سحاب فیض از آن بروی فیه کی شود  
نظم کشیده شده لیکن بر ابراج ری نژاد از امشاط طبیعت به از آنچه بود  
میخواهد می چند ارد که در شرف غایت طبعان است و سخن این فاش  
با تمام میخواند رسید تعقت نموده بخلع جاب سر او از سر نرسیده  
**کتابی** که **بقا** **رضی** **دینی** **و اعطای** **نامی** **نوشته** شده سر چند نماز  
بسیح ما نهم اما نقد رسیدم که درین نقیصه هب بوب سوم را برام

از درخشیدن قهاسی بهاری چنان روشن میکرد که خلوت لرا از دور  
 خانه برادران و عانی فلان فلان حاصل میشد حاصل کتب و کتب  
 عدیم البدل عاقبت خوانده بهین است که دیدیم و از آن کتبستان بی  
 کلمهای کامرانی چیدیم نه آنکه با وجود کم بضاعتی توفیق هرگز در قاف  
 دوستی آن دو یگان نزد بدو یک نینداخته و از دوا و اختلاط بجز جزی  
 از امر که بنا شده کاروان کلوشه او ان را در پان از وقت شهور است  
 تنگ تراست امید که این فیض ستم و کمالی که باقی بماند **در کتب**  
 فرزند ارضیا هر چند نامور و درسی بکلمه اختلاط آن ستم  
 مرعی نباشد لیکن عدم غیب خیال تغیر که بدل غیبت عدم البدل  
 حضور جبهات جب بدل این باکی صحت ستم و از خار عدم دریافت  
 حضور بر روی آرد سخن بماند و باز کردیم هر حال و پست بدو کسب  
 یعنی یافت دریافت **فرزندی السعید سعید** مانند عدلی بی و  
 ترکیب یافته بر طبق عرض میگذاشت **صد سخن** که هم اگر از حسن معنی واحد است  
 هست مطلقیم که این گفتگو شایسته نیست جز واحد و هر چند

که چه جزو امید از آنها پرده پوشی است **کتابی که غیر از این ستم و دوا و فرود**  
**والله شاکر** عزیز بن سعید من **السعید سعید** فی  
 الدارین است الله تعالی در نشانی رخ شوق خواند بود مرارت قصه  
 ناگوار را بچرخ اولابر خود و نایا بر شما که او انو انم که در خراشید نیست و ستم  
 که بگوید اندرون شما خفی و از این سخن بعد از آنست که شعرا و عان با  
 که کاخ وجود است بیان غنای آن قیوم آب روان بغیر نفس حیات  
 و بعد از تسکین خاطر اضطراب آلود که بجز خود کسی ندارد که آبی را توش فانی  
 انما نماند که خواست بقای ما بد و در نظر بد و حید از جوهر آرزوهای محال  
 شاکت با خدای معات **مال للتراب و رب الارباب** ان  
 سخن با آنکه دوی حرف با آن نو چشم است دل دنیا در در آبی دیگر بر آتش  
 بهر حال بعون الله تعالی تا مانده ایم مکر و بات دیگر از خود و هموار ساخته  
 در اعلام صحت احوال خود و آری نخواهند نمود که **کتابی که هر عمل دلیر**  
**طراسان** **ستم** از مضمون صد سخن **ستم** استنباط را از انهم از سخن  
 دل خواند و اندونست اظهار انفعی که استنباط بر یافت صحت کرا



۱۶۰ جناب مقدس القاب فلان القاب در چه درجه غایت کفایت نموده  
 بان باشد که شش بیل عبارات شروع نموده است عبارات  
 نخست از باب تعالین که در بیان غایت کمال و طبع محبت نامی است  
 انور و بی از و ادوات غنیه و فیه و جدید این اخلاص کیش شریف بان شده  
 سرحد قبل از اطلب از رسانیدن با صلاح نظر و فیه بان آن قدس باشد  
 بود و بان بر موانع که یکی از آنجه برایشانی و در آن کتاب بی شمار و خاطر است  
 بر خجسته افروخته جان در نظر دارد که تمامی عرایس شیکستان سودا و  
 فیول آن محکم حیا و خطا و صواب که لغا و غش و همین لغو در یافت  
 اند و بعد از آنکه تعالی اگر توفیق با بدین صفت خواهد شد و صحت ذات شریف  
 لغت عظیم البدل ملاقات است بر حسب با علم آن منت خواهد شد  
**اینکه کتابی باشد از رشته دوست بی لطف و بعد از ابدان و لغات**  
 آشنای و معانی و صدیق و روحانی و جود و تمکینات نشانی مطالب آن  
 مکتب باشند که بعد از آنکه از تنسم عینیات نباتات و معانی و مدال باشند  
 بشود که زمان پداری سخت غمزه نزدیک رسیده و صبح شب تیره روزی

باشد ترقب اگر با علم مرده صحت فراموش که بخون مجرب سرست و ابتهاج است  
 منت نهند و از و ادوات غنیه که به طایر آن فطرت نزل است  
 انور و بی خجسته و دستان کوشش او را اختصاص دهند مراد است  
 خواش اجاب حصول حصول با و **اینکه کتابی که بنابر ابدان و لغات**  
 حصول عرب و این موقوف باشند که بعد از چار و دو از قالب غش  
 و سپکر و لانی و پشانی الطاف ربانی از صده سیلاب حواش  
 اینی از و لیکن سبب کرمی آن هر سه محسوسانی که با علم مرده  
 از که سیلاب عرق خجسته این نیت اگر فرمان قضا بر ارج باشد  
 باشد باشد که از عده پاس و پستی بخوی که شایان خاطر و پستان  
 بدون تواند **ففعم التوفیق و اگر فالاحر کله لله رب**  
 مرده صحت ذات شریف بر پسته خوشوقت گرداند که **اینکه**  
**یکچیز که هر است و از فیض رود و از شش مجرب جناب تعالی**  
 القاب مبادی آداب عالی عالیشان فیض القدر و المکانی منیع  
 و الاحسان بلغة الله الی ما یقینه که چشم شمیر بر این بویست

دیده اشعار سالکان پس از آنرا به روشن گشتن چو شمع در شب  
 کانه السجیات بود و مگر نه تم جیفی تقدیم رسیده امید که بر ساد و  
 وصیت ممکن باشند چون طر فائز و ضمیمه کبر رسیدن فرد سلا  
 حال سعادت هشتال سر ساد و زبانه زرقا که پوسته است  
 بخش میگردیده باشند آفتاب قبال از افق جاد و جلال طالع و لامع  
 رفته که به ضاعت شاد و بختی باغ شوق پاچه که به بختی رسیده باشد  
 چون معلومت که هر کس که هست آرزو مند بخت میباشد از فقر آرا  
 شوق صحبت حکم منعی مستدل نقل مکرر رسیده از فاعد سر بر جلال  
 از کمال آرزو مند و پاچه معلوم عرق بر او خشک نود و رسیدن  
 جمیع اصلاح موقوف است که دماغ اختلاط الی ان به سر وقت  
 باید شرفی آرد و الدعا که به بختی رسیده باشد  
 پوسته بر ساد و دولت از ایک قبال ممکن بوده از کید کایدین  
 غادرین مصون و مکرر رسیده باشد که درین قطعی مردی می گویند  
 که خفته و طر فائز و کعبه ای انسا و افروخته است برین الهی خشنید

و باران نیسان آسینتی بریده و در صرغاه خروشید و فرنی استی  
 در کمال بر فتمی خشنید سر خند بخت که این الفات روی نوده و عقد  
 بشاخ خاتمه مجسمه پان کشته اما بنا بر طر فاعل زمان قوع از ارجاست  
 غزابت حل بر آن بهنود که در عالم روی نوده باشد چون حکوم  
 که هنوز سلب مروت بر جا و کلهای انسانیت را برین جود است  
 ارباب دریافت ضرر نشود تا با قیمت لازم دالت که زبان العذر  
 کشاید و خود را در و بر فرستاد و اب غوب تبخیر نماید است  
 بکام دوستی باشد صبا جانه امروز بنده ایست از امیر است و  
 زبانت که از از معلم محبت آموخته فراموشی را در و راه و پیشگام  
 صحن آن مجال هشتباه نیست رقیب آنکه با اعلام صحت است شود  
 صفات پوسته برین نیست سازند با و آوری که فاعد الفات بر  
 اختصاص رسیده از وجه ثبات میطلب باشد و فیض رود و ازانی  
 بود امید که جناب مقدس الهی بوجه صاف من جاء یا حسنة  
 فله عشر مثالیها و فکرده بر عمر و دولت سعادت و کامرانی



در این بر خور داری نشین برکت فرمایا و در که در جواب شد  
**میان چرخ یکی ز نور نشین** معروض میدار که رفیع که بعد از نعمت  
 البذل ملازمت سامی که می کردید جای خدام و الامت نام نجیب  
 خالیت که خانه فاضل بیان شرح عشری از عشران نماید و بگو  
 و خوشنوی آن محبی مرسم مردمی بزرگی همواره از وایب مراد است  
 باشد امید که بعد حصول موصول که در خبر سلاستی ذات فرخنده صفات  
 مرضیه البجای نوشداروی غایب در هر صرام خدمت میواید بود و بگو  
 لطف عظیم در آن باب تجویز مسالمت بخواند امید که روز بروز پیشتر  
 پیشتر توفیق آید بر برتری باشد بعد از الله الامجاد **و کمالی که میزاد بعد از الله**  
**در بر خور اسماء** نشین اند موافق امور و مقصد سنین و شهر پرست  
 مویجات حصول مراد است نشین آن ایامه مطابق معارف نزدیک  
 دور و خوانای محالیف نقصان کمال جهنم در الفضل و کرم عظیم  
 دارا و پوشیده هفت که جمعی که آینه صغیر محکم عیار ابراست  
 بوده باشد حسن ساج بشناسیدن معرفی و اشارت شیرینی میباشد

مصدر

بقصای آشنای عالم ارواح که الارواح جود محمد  
 انص برانت و اختلاف است که در تحت خصوصیات اجسام  
 در آن خلق نمیشد سر یک از باب کمال اید و دانسته و در  
 اختلاط درست است اند باعث بر شیب این کلام آنکه زنده الا  
 و بقیه الاولی سید محیی القاب و در طرار حسان معانی از فرزند حق  
 یا دکار و از مشابیه قرآن کما راست و بعد از ادراک سعادت  
 کیفیت حال ایشان از نشانه سخنان عجمان نشان ظاهر میگردد و در  
 ایشان نیز مضنون **الولد سراجیه** حبیب و نبیه باشد بنابرین  
 محتاج بهمان نخواهد بود که مخلص در مقام تعریف و سفارش در آید  
 بنابر تحقیق ساینده رفیع الداد لازم دانست که بوسید این و کلام  
 سلاستی نماید را به اطباء و محققان **و کمالی که میزاد بعد از الله**  
**در بر خور اسماء** نشین در این پریشان که چون در آن کمال و در آن  
 پروازی خاص بالافشان ذهن فار که غواص بحر طوفانی و قوت و لا و قوت  
 و چنانست بکدام اطمینان کلمه مستقیم و تفسیر آن بهارستان

از دست نازاری برده  
 زان طغیان ناز و نور آن  
 در بر و از

فهمید که تواند لبست بپوشد و کی در قعر این دریای بی پایان از کجاست  
معانی که شایسته میزان اندیشه شکل پسندان باشد تواند نشست قافله  
اندیشه را در سر قدیمی را سترنی از تفرقه خاطر در کین و مساقیان حال اثر را  
حال پیوسته در سر باطل در زیر کین است نقد عمر را نشود بهیای معانی  
که اکنون در کوکب دی پنهانست مایه زندگانی را صرف تمام حسی  
که تماشای نقصان خسرانست این حال جهان در صد آن در آید که جوهر  
الفاظ و معانی کلام محجبه نظام فلان اگر بدان سر مایه و ابتهاج اندیشه  
و طبیعت مخموم را طریق انبساط و خوشدل آموخت بجز فتنای شکسته زبانه  
در بر آرزوی تقابل گذارد و با وجود لاف همبسته کی و نیز ازین معنی  
مزار در این محلی جذبه خرامت که طریق اطناب نمی بود و جزئی بود  
لطیف یا آهاری که منت پیرانت میگوید باید که همیشه بر سینه دولت  
خفت بجام و کسان کامیاب خوشدل و خندان باشند **که بجا بیاید**  
**بروز** درین نقطه سال انسانیت که بوی گلشن آشنایی چون محم  
بر عاشق نمی آید و غنچه درین باغ چون لاله از تماشای است صناع

رونگا رنگیست یا از پرده غیب بجز قنات امری غریب وی منوکار  
سسیم احموبه کاری تصابا بر شمیم قبض بوسه در پرت لاهران کسودیم  
بشاید بریزد آن سرخس معانی روشن و درخ نقشه قلب خربان  
حور و عثمان الفاظ را کین شکش کشش کشته یارت نقد مکاه خاله اش  
یعنی مکتوب عنایت اسلوب بطریق نظم و ادب رنج کلفهای رنگارنگ  
کردید و نسخ بر الساعه نو از شش ناچ که غیرت خفه که سر است مخرج باو  
قب خربان شد این کتاب محو و اثبات اندوه و شادمانی که انجاشین  
عاقبت خبری عنواش چون بداند ای نیست روز داران عاشق را  
از سواد و سپاس مشه طاس شب عید و روز نوروز نمود و سپس  
مقدم این فیض نزل چون بخت چمبر مرسل گرامی داشته زبان  
**الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن** که در امید که  
حرکات فلک بر مراد و هوا خوانان دولت و بر سبب و خرم و شاد باشند  
حال ارجشیر خواهد جلالت شاه آنگه بر کنار آب روان عمر گذران مشغول  
شوی و ساختن چندین ساله ثوب خلقان عاریتی بپنهان چشاند و هر روز



آنکه شاید موجب بهبود نشاء باقی نماند و نقد بار نماند و کعبه حیات  
 اوقات بی مصرف نشود و کاری از برای خود بستاند و چون  
 با ریح الطفال که بعد دفع و در کوهان همان بسوی ایشان برگشت کند  
 بهتر آنکه بجز عیب آنها را سر است رجوع مبادارد و بقوی العاد  
کالطبیعة الثانية دست ازین بال سستی بجال برنماید  
 در دست فریب این درد متاع فرصت که گاهی در لباس کت و زانی  
 پرده مجاز و حقیقت جلوه گرامت خورده شبی بر روز می آورد و چون  
 سودا که از صورت کتاب مصور خوشدل میباشد و در آن شب روز  
 برای دیدن اوضاع غریب که چه روی نماید شمارد امید که خداوند  
 توفیق تحصیل امور می بخشد تا آید که امت نماید و الغالبی در آن  
 نقد دریافت پس در تطبیع و تفتیب ایشان تمام است و اگر در آن  
 نقد که کعبه بر روی نوشته شده در بعضی که از فقدان کل پیاری که با وجود غنای  
 دستان بهستان عیش این چو امید و در فارستان عیش خاطر چون شد  
 بدست می آید شتابی از کشتن الثبات آن نو بکار گذارد و دست رسید و

سلامتی است شریفانه شراب بخیالی مانع شغش از رسیدن کعبه  
 عاقبت خیر حسن و جوی بیکر که در غنای بستان مانعی در آن نیست  
 که بخورد و پرداخت گوید که آب روان عسل که در آن بر چیدنال جریان آورد  
 که آنچه بهبود شتابان را نماند محصل که در کتاب کعبه بر روی نوشته شده  
 جریان آب نماند کالی دوستان شمر اجای شغش شتابان که رسید  
 صحت متوالی موجب است پیاپی شمع و نور آن علی حیرالدین  
والا زمان مامول خوشمند است برست چون نصیب  
 اعداد در تریا دین روز که کتب طایفه جنت صادق ایشان  
 احرام خدمت بستند و جهان بخاطر رسید که چندی از دکان  
 بر یور اصلح آن شاط عرایس سخن بداد و ادوات غنیه آنچه بکار رسید  
 باشد و در بعضی و دستان اختصاص خواهند داشت کتاب کعبه بر روی نوشته شده  
 انسانی ای شرف آنکه جناب حدس آبی که زو جات را محکوم کرد  
 بعضی و لکن رجال علیهم در سرجه نموده اند و آنرا واجب الزام  
 بر آن نهادند که رجال بر نسبت باطنی که حکم آبی محسوس منزه از زو

۷۳۳ و در احوال حقوق اجداد نماید و با وجود افتاب انور بسپارد جلیقه عیسی  
 بعید نماید که واجب القتل خود را در چاه فراموشان نداده همچو در  
 نقشه و اجداد ایشان نباشند قطع نظر از رعایت فرمان اجداد و احادیث  
 شریف در مذبح مروت نیز ترک مدارک حال بچاره که غیر از ایشان کسی  
 نداشته باشد بغایت بعید نماید بچاره محبتی که بان عزیز و ابرو پسندیده  
 که من بعد با مشا را به بادین وضع سلوک نمایند البته مدارک حال ایشان  
 چنانچه اندوه که اثر غبارش اینچنان بظهور رسد و احوال سعادتمندی  
 اعلام خواهند نمود **بناچار عیسی را نوشته اند** عمری بود که سیه چیده  
 رقوم و شوشن عیسی را روان معانی که چون آب جوان روشنی  
 انسان جسته در پرده سوادش بیند از غیبت کم کرده راهی پی  
 مجنون طبعشان گوشه بادیه افسان و کناره کمران فیض انوار و انیس  
 تا آنکه درین ایام سعادت انجام حسن انبیا و عهد آسپسته بر تخت شریک  
 بسته روی برک کل سوری از افق اخصان قیامی در ضاجری شکست  
 دیگری رسیدند و نفع فواید روح صحت مزاج شریف خدام خسته خرم

۷۳۴ نواب مستطاب علی القاب فکینجیاب قدس آب مبارکی ادب عالی  
 الامراء العظام قدوه الکبر العظام ضاعف الله ظلال جلاله  
 العالی که در نوافج احکام مخزون داشته باشند رسانند و آنچه از مشایخ  
 افرین در دل محبت قرین بیند لغایبان به چله و پادشاهان ایشان  
 و تحسین بشیند رسیدن مرده صحت متواتر و متوالی و سبب و اقام  
 و رزق کردن ایام و نالی اقام و اعتبار راقی مسلم تعالی با و **خدا**  
**مؤمن شده** یکن از بودرکان خوان فضیلت به عیسی بر خط بنود اگر کویم  
 و در یک بفرموده پیشه بخوم بسط طبعه در آسان بن آینه سید او و ار  
 چون سیارات نور افشان جهت مدخل و ریح کره گردان نور شد  
 لولوی عزم محبت نظام مانند نغمه بر الساعه النفس عبودی و انشای  
 اعلی مانند و زمان عماره زبان جشش شراین رزم بهوشندی و نظارت  
 غیر محبت تر جان سر از نمانج حال پنهان در مراتب جهان غایب  
 صافی عیان بود بر روی گشت اساس ضمیمه عیسی و معلول شناسی  
 میباید که رجم و افروغان در هر زمان آن بود که متغیر از تو یا شکایت



حکام بزند و بطاعت و معاش ایشان شقام از خشم زبردست و شکر است  
 کشند امر و بر یکس آن مرسته و رسم شکر طوطی و استعدای این  
 فرمان آنها از ضعف قوی قوت ضعف آن طالمان مظلوم نمانست  
 قوی که در ارم ذات العباد بن یکبارگی علم و انکشت نهادند  
 طعن و ضرب یکجای صاحب بدینضا و عصا بود و بجراحی و لاجی بر سر جانی  
 نقرض و نقره و نقره با خود آمد در جلد در محفل سوال اظهار حال سبب با زبان  
 و در مضارزه و خوردن قول و فعل چرخ چاره توان در میدان از این  
 و طواع السیاحه و در سوق الکمار است یا انا صاحب العین  
 القیصر بر زبان رانده شهباسی در از یک چشم خراب تن در نهاده و در  
 طاقت که از سربالین احس نهاده و اگر کاشی چون شبنم نهاده و در آن  
 تنهالی بندرت خسته از غایت تخط و بداردلی از که از یک طیف و بزرگ  
 طایر خیال و از پادشاهان شهنشاهی محال فاست شخص از شهنشاه و چون مسلم  
 نرگس چشم کشود و سربالین و شهنشاه تنهالی در آن و شهباسی سالک  
 عین بوده و با وجود سربالین تنهالی که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

روی ترکش غازی اندازد و با بر سر پاشند و از غایت شراست خلق و  
 خوی از کشیدن است نوازش مرا بر روی جسته با وجود زبان مرادنی  
 عتو و سرکشی سخن پاشد سروده و در معارک صدور و رود پاشد  
 خون لود غنوده و با زار فستی روی نموده قطرات جبرأت معادن سجد  
 از دیدار کند و در سر او خزان بود و چنین بود سرگز کردن از بار کران  
 غرانه چیده و سر از صدف کوه و کمر و حسن سبیل این اه نذر دیده  
 بدایع صنایع نفیس بکار برده و غواصانه در بحر تحقیق بسر غوطه خورده و در  
 شند و شکر و سکین کشی جنگ بوده با وصف و جالی و شهنشاه  
 در عهد حبس نه میسی علم اعجاز زبان بازی فرشته و در انوار  
 و نرگس ناول قوت روده مریم داشته راه باریک شریف و اجر نهاده  
 و در که دارد از و اوج طغیان به کوه و جنب بانی خود کشیده و سبیل عمر و انان  
 بل سبیل سبیل طی کرده و این راه دور و دراز را بخت شوقی سپهر برده  
 بر و شیر هر بر رم خوبی کشیده و مانند داشت روان سرور که ببال و بر  
 چون معای از باب جوع نه ازین جو غش سیری نه چون طغیان کاسه اش نکر

خیال سرافراز می دلیبر چون کبابی بود خفت کاف طبع را از غبار آلود  
 رفت و در محک انقطاع و زاد به انفراد از دیده آشنایان نهفته شد و کسی که  
 بر بعضی در زمره اِنَّ اصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ  
اَيَّامِنَا عَجَبًا انعام داشتند صاحبان کدام کبابی بودند و کلام  
بِاسْطِ ذُرِّيَّتِهِ بِالْوَصْدِ چون غنچه بر در افتاده و سر بر جای  
 نهاده اند و رخسار کاش بداری نه از سر که آتش شادری بر کلام  
 روشن تو بزرگ و کوچک پسندیده و شست و خاستن چنین که در آتش  
 بقیان مردی سنجیده بود و چاه افتاده که سر از کرده با شش خراب کسان بر نیاید  
 و بقیان جویالی زمره بطریق حادث که اکثبات بسیار هر یک است  
 صاحبان با نجات اشارت نمیشد و سبوحی که بیاد غروری که در دایره داشت  
 در مجمع کویان صد جمعیت ایشان می يَوْمَ نَخَفُ فِي الصُّورِ فَاتُ  
أَقُولُ كَيْفَ كُنتُمْ تَزْمِرُ و چون تیر کشنی آن هوای در سر سجده و راه کام  
 در پای زغار لما طغى الماء باه و از انکاشته سر بر اوج سما کیست  
 آمد که از یاد و چشم زخم کدام یک از باب شفا چون شفا و دستهای بجا

فانش بکبابی براید باری مدح که هنوز دور باری مسیده واری کشوده و کلب  
 نماند از مرآت خاطر مجتعل پس در بسته بفتح و عا کشاید زرد و  
 مرض سبانش علاج آسان گوشت کران خراش قابل درمانت کمال  
 که در گوش حلقه خنود و بیده و دوار مشک زلف تازه قد کشیده خنجر  
 خال در مجر کل آتشی چهره پر درید و پس از خیال شخواب باز بر و افتاد و  
 لوله زلف مغنول لسان العضا فیر فرمای کوبای چشم کحول و زلف سوری  
 یعنی ترغیب مشام برقع غلام و نبط خل سخنان مخ مغنول زرشک کلام  
 و نطق مظهر طای رافع اندیشه های غام و دکل اطراف بصلای بلورین  
 تان در پس سر کراخ افش بر و غنای دام سخنان لب بران چرب زبان  
 اطرافش با ساربع امان لبستان شمع طبع غنچه امان لبوب لبهای میوه  
 این مرض مانع باشد و بکراجه در طبعه الشان و کانی خیال آن سبجای  
 و عیسی مانع بود باشد با شاد و ممنون خواهند سافت بِأَنَّ كَيْفَ كُنتُمْ تَزْمِرُ  
 تیر و زشتی که بر سر نمند دولت کلامی در زیر دامن اسباب حصول  
 و این همتی باجم خواش و دستان و سواد محب بر ایشان



لطف و احسان که در دیدنش بخار عریض معانیت غایتش و خلوت کند و  
 چون جمال بر آید و در آن لبر زینش و شاد و خوشدلی و احسان شود  
 سرش بر قوت پسنائی خرد و کمال فَمِنْ يَوْسُفَ فِي أَجْفَانِ  
يَعْقُوبَ چون مرصع این لطف بر آن مرصع قیاس نمایند یک  
 که در منزل قلوب رجوعش معارف و خلوت پند بر جلیج استجیل روان  
 جمال آنکه بقدر خورشید خورشید غایت پند تو اندر دنیای هست  
 مژدگان کنی از آن به چشم نیم افغان چشم نماید ایا غفلت و غفلت  
 است و شک و دولت معاد است ام بِکُنْ تَجْ مَوْزِ وَرْشَ تَشْتِ  
 فرزند آخر عشق لاله باطل صیحه الاخلاص را خبر آرد و زنده و زنده  
 آتش شوق و فاش شده امر از طوف بریم غرت بسته غریب برین  
 غایت سیر و دو قطع نظر از حق موجبات مراعات نیاید صفات حید که  
 عذرا در حاجتی کشید قدر دانی خدام عالی باشد و بود چون  
 از غرت بکشد منقطع مکالمه غایت نیاید شد بدین و کفر کف  
 بدلت بود که سیاه باشد کنی که بشمار بر روی آن رُیْطَ بِلَیْ

پرستد شوق آفتاب شرق و کرباس خورشید تلاق از چشم در  
 ستاره و بحر دای که کشکان بودی غلغله حیرت و بر راسی  
 ضیاء که کاشف غایب استار از وجود جنایای اسرار و منیع و معانی  
 لمعان انوار است پرشیده ناز که سخی خیل الرحمن یعنی بدین لطف  
 ز مرم غرقان فادت نصیب طیر مولانا ابریک از آن طبع و در  
 کیلانت بقصد طوف کن ایمان و کعبه فیه یاجیه شیعیان یعنی غایت  
 و باقی اما کن بیشتر مقدس امر از زیارت حرم حرم غرت بسته لغوی  
الْبُيُوتِ مِنْ بُيُوتِهَا از راه ولایت معلقه آنجا و بمقتضای  
 اخلاص که با آن جناب معصی القاب دارند این راه بسبب حسن است  
 آن خالجه از خار چرخس در آن راه زمان تدول ارباب خال  
 و سانس نقصان و زوال و ضعیف باشد و الله که دیده چون قادیان  
 مشار الیه خلوت کند خاطر را که از تابش آفتاب حادش حکم تشکد از  
 دار لغوی یا ناگویی برد أَوْسَ لَمَّا عَلَى اِبْرَاهِيمَ سخن  
 بانوار و از بار دیده و بومی معرفتی از این کلماتی لغوی باشد سیده





در قضیت سینه چون نظام رفات اهل توبه و تضرع در وقت حیات پوشیده بود  
روزه داران پیش از وعده پنجم میدان طالع عید چشم روشن کردند و تضرع  
و اعتقاد بر کشیده آمد معلوم شد که هنوز نهای عجز از بار و در دو وجه  
با امارت لیک لذت شد فاق این خوشدلی در کام و با دهوش برادر  
شاد کامی در جام بود که مرارت حیرت آنکه بجز زبان از خنده اداسی  
احسان برادر و بجز بیک که ام حیرت دوشش کردن عراب الفاظ و معانی  
آرا بدو که امارت تضرع و چاکر چشمانه و در خلوت چاره کوی تحصیل  
و لالی شکسته می و میج کمالی نشاند بود اگر ان مدینه را که مسافران  
بر خشک و نزار طلب معانی خوش فاش که شایسته ارمان محض  
مشاکل باشد نه بدستان حال و دار السلطنه غنچ و دلال فرستاد که  
معانی که در مخزن دمان در بسته با دانه بمان پس کوچه کیو و چار بازار  
پیشینه ابر و لباط خط با کوش و در بر دوشش دست فروشان مساعد  
پوش بهر بند نقد راج وقت خیزد و تیر اندوزی بطنه منجید و مخصوص در  
نار و بود فاش بکب محبت تواند نمود بعد از کمال دو و گفت و شنید و شنید

مقصود را کفر کشه سرساری دیده و از سنجیدن این حرفه پاره با آن کمر  
کران بحسب احوال کشیده اکنون چو گوید با آنکه از گشتنها مطری بخواند  
گفته بر جای نماند امید که حد تقصیر پذیرفته و عیار انفعال از صفی خاطر  
**ایضا گفته شد که بعد از این امر در کمالات لایستنا می فرودین مردگان**  
بویستان آتش و از دپشت زک پستان پیش مهر و جو سکوت بر لب  
و محمد کمالی زده مشکشایان اظهار شوق مافی البال اسبیلی خور بود دریا  
حیرت داشت که درین آناسیم الفات تحفه بار و نشینان ربای فکر را  
محمد و اعزین بجز اضطراب که داند اظهار شوک احسان و احوال بجز از ادای  
که ثانی نشین علی الهپان است نموده به عایات مرضیه السجرات گفتا  
می نماید امید که پر پیسته کار وای نشین فایز بقیع معنی بسیار درین  
**در این معنی شری زید و شمس** چون کارکنان عظام امکان بیایند  
اموری که فضا نظام و انظام هم نام میسر و کارنده بایان هر  
از اخطار را محتاج بکار کاران کاروان نموده اند و در سواد عظم اندیشه  
که عبارت از عالم صغیر است از جهت باج نفس فاطمه و چکاران ارج بین

مشاهده و ملاحظه سبک و از انچه از جمعی از بنای نوع که بسا عدت بخت پیدا  
 کار فرما و محتاج الیه باشند ادراک کارگران را ان فهمیده و ادراک احرام خدمت  
 ایشان بسته باشند عطیه از خطای ای الهی سپید اند و همه که آن را یافته  
 مرموزات سلوک چنانچه عقیده و دستانت نهایت فهمیدگی از بد و فدا  
 جمعی را که در ادعای امور خاطر به جهت از ایشان جمع مانده مستقیم خواهند  
 تجویز در صورتی که سابقه استثنائی تهنیتی باشند یعنی که در برابر یکبار  
 نسبت بعضانی که کمال فایده کار دانی را با آدنی زادگی فراهم آورده  
 خواهند آورد و بمنوال بعد و نسبت از این ملاحظه و نتایج آن خواهند داشت  
**بشهر و دهان چو بیرون کشیده اند** مختص شش و در ایت خدمت از آنجا  
 اعمال من پس صلح نموده بود که از خشیه خشیه آفتاب شیر مرغ و منی نموده  
 باشند و اگر بمحضنی از محض نور شش چو محمول می پرست خشیه با و بود  
 که منعم و موه که آن بود موجب بخت بی پایان کرد و در برابر بمنوال الشافیه  
 امید که پرست برسد و صفت غایت بکام و دستشان بکشند **در دم**  
**مرا از محرابی او در دو فتنه** از نور چشم دیده و در چمن مهر از محرابی که بکشند

با وجود موانع طامری پرست و در پیش چشم بیستای این خاطر حاضر باشند  
 و در کله که شعر بسلاستی ذات شریف پیرایه تر بر یافته بود رسیده و فرود صحت  
 که بدیه اخوان با خراج بستان آن نتواند بود و باغ اشعاش را رسانید از موه که  
 لایزال نگه میدارند می عدم ارسال نمک و ساکنان با در میان شدند  
 خود میدارند که در بیت که در دوکان کار سازی بسته و در کپ ادبی  
 ستاع و برای اموزن و یک دو که بر دست شکر گزاری جنبایاری داد  
 آن عیش ضرر و لذت نشسته و سر دهمی و در کار راه برد و بر کار روان بود  
 این آن بسته و از شکایت طالع نیک که عمری در آلف استثنائی نیز در کارش  
 شش است و چو در این حال راه احتمال سوال مسدود خواهد بود و مجاری احوال  
 آنکه همه اندر سوزن به استعار حیات در بر و فتح الباب لطف الهی **مختار**  
 شش جلی چه زاید و از پرده عیب چه رخ نماید **فخرنا خدایا شش کرم**  
 که مختصیل کلمات ثوی این و عبارات شش و انکه از قضی مراب تواند  
 افر که نام عبارات از جمله از و نمندی صحت کبر خا صیت منازم آب  
 نازک خیالی صاحب درک رسا و فطرت عالی چمن برای کلسان بی



قارحات رکنین کز او نیز بسیار معانی را باغبان کجین مندر انده طاعت  
 روانه فیض پانی می برسم بدو لبیدی سبحانی پر دکیان معانی  
 از الفاظ رکنین محصل از محو روان صطبه سخن پر داری و جرحه شمس باد  
 فلان می آید همان که رجوع بقلب محبت سرشت که چهره کشای بکار بر  
 است نماید که گفته اند **نظم** زمین بر چرخ بند بود با دوست نیکوید لغیر  
 دل نمی سپرم رسول را دست کفاری امید که تو پیش مدارک احوال نش  
 با حسن جوهر کاشف هست یا نه سخن را روزی با د بعد اطلالی اوی شوق که  
 انهار را از آرزو له مشعات میداند مکشوف را سی شریف بیکر و اند که نیکو  
 اشرف که جانم فدای نام مبارکش باد مستشار احوال خیزد از فرموده  
 بعد االی که خاطر خواه اجاب بود و مذکور شد بر آنچه خواهد تو ایجاب آن افع  
 و المناخیر ادرین چند روز بقید سه ساله ارباب جرات فارین با هم  
 آنجا که رانده خواهد فرستاد خاطر شریف جمیع و کشته از آن طاعت سرشت  
 احوال سعادت استمال از روز بروز قلم نموده بار جاح خدمات بمنو سازند  
 بطولت مودت محبت خلد با کتای **بناهی عید القم** بنصای الارواح

**جنود محمد فاعارف منها الکلف و ربه طاعت**

صورتی دوستان جنوبی نیست و اندر بود و پرومال طاعت پیشانی  
 را آن ان نیست که بعد از خدمت آن براج مراتب مودت توان بر پاید  
 که بنا بر آن بر ملاقات صورتی باشد اندک میانی سیلاب خاکی بر اند  
 آن است یام نیکو ده اما سرگاه بهشتیادین امر شکر فیل مودت سرشت  
 باشد بطوفان مهاجرت فصل در ارکان آن را در نیاید و از نیست که آن  
 جویای صداقت بی ساجده آشنایی روحانی را منظر و دیده حقیقت  
 کرد اندر همیشه شطرنج غایبانه اختلاط با یاران اهل سبب باز و نماند  
 قطری باشد چند سال اینک شمس حجاب بکای از پیش دیده بکای بفرخ  
 المنه که حال عمری شد که با صاحب بن قاده و اراک رسالت طبعیت  
 اکسیر و دیده نازک خیالی با تو تیا **نظم** کفای بهارستان معانی رکنین  
 با غنایان همیشه بهار مودت را لاله کار و کجین آشنایی فطری محو طاعت  
 سر کرده ارباب استعداده افتخار معید استنانت زهی خیرت استنانت  
 که این سر کرده ارباب فطرت است و نیز برین مقدمه فحیه اطلاع حاصل نیست





حرم و اعیان که در بعد از شرف ایشان صحبت فیض بخش جانشینان  
 و در پیش پند و اندیشه شش نکات عداوت سرشت خدام و خدایان  
 و محبت آن بخواهد بود که با وجود حسن عایت خدام ارباب کمال آنست  
 تمیزی که مندرج باشد از مخلص ایشان رسد و معاشش را بدین گونه  
 تفریق یعنی کثوف بیدار که حاصل صدقات و اعیان میرزا محمد حسن بقا  
 زاده کی ارباب عایت جمع نموده و صاحب طبعش از جملة انکار انکارش بود  
 خواهد و او باین صفت که رعایتی که ارباب طبع را عموما عیان نیست  
 زاید بر آنچه لازم باشد بنا بر جانی که یکی از آنها بر او در ادکی مرحوم معفو برادرش  
 مستوفی سابق فاضل و دیگری ششانی مخلص است بطرح ایندادر چون  
 منحصرا بر او اید اطلب برفت **بهره و نسیه** چون سلام دوستان را  
 حسن عهد قدیم باشد و عاریه و رهن و بیع و عاریه را از او اجبای سوم  
 عاقبت و بر نه را عیاریه می باشد لکن او در و بیشتر است شریف یعنی باید  
 قضا که بطرا قیص و بیعت فی اصفان یعقوب بطرا زانست ال ششانی که  
 ساکن بیت کزن ششانی بود در این امر آراء محمد و احمد که هنوز در

در اسلام ششانی معاریه صحبت است و آن هر که در ارباب در نسیه  
 حد قدیده اصحاب پیش خور او را محصور و در دست انداز خوان سر و مهری  
 ایام مستور است امید که همواره از اصابه عین الکمال در صحن حضرت  
 باشند حال مخلص بعون عایت حسن و در غیر که در است در بر روی و در  
 بسته در حصار و کشتی که کوشش او از بیشتر عینی می باشد و از برای  
 بهانه جوار هیچ دست و زبانه انداخته چنان میرسد که نقد کلری که درین  
 از معدن طبع است شرح نموده بجهت اصلاح خدام رساند چون فقیه  
 از ارسال نام آن بود آنچه دیگر کردید و از بزم موقوفه السرد شد بر بود  
 محلی ساخته و بپوشید با اعلام صحت فراج و ارسال بر یکبارگان طبع و بیع  
 و این است خواهند ساخت **بلیحان** **نسیه و نسیه** چون اید و ادای  
 خدمت بر کاران اقصای آن به بنام که عایت ششانی که قضا فیض  
 گویند که در دور عایت این بنام و سنده و طو پسندیده بر کتاب خم می باشد  
 چند که انکشت رن شماره دارد و آن بیکای بان باشد جرم معانی که که در  
 بساط شکیبایی مذقوش هست باشد بطریق اول در می آید و اگر دیات یا

ترک تصدیق مامور شده سخن برای را بر فرض لب بر هم نهادن قطع نموده  
 حال خربند و اطاعت چون می باشد باین اودکان طبع را که بفرم  
 هر یک حرم غرت در قافله گاه مجددی توفیق اجتماع یافته بود و بسبب  
 روانه زیارت آل الهام منزل که **بیت الله الاعظم** لقب  
 نموده امید آنکه بعد از تشریف عید غرت مکن عظم حصول مال  
 وسیع مابین خفا و مرده رد قبول پوشیدن خلعت عفو و انعام بر او  
 یا بدکایانی شایسته طبعی حصول مخلصان صادق العقیده حاصل  
**بجایگاه ایشان** عرض مخلصان و الولا که بخدمت ایشان رسید  
 عدو اصحاب چون بر این مسلم مسلم دانستند آن است از این است که  
 حاضران در حد و قعدا و القاب عبید و اوصاف جمیل بی پایان  
 عظیم الشان رفیع الارکان که از ره کجیب دن دریا در جو و ببول  
 چون بسبوت در می آید خاموشی در مقام بیان امری که از وسع نظر  
 نظر خارج باشد نایب مناسب علی الالباس می باشد چه آنکه در طور زمان  
 عجب سخن طراز بران پیرانی دایمی آن سینه بیدارند اعطف عنان داران

دو

بی پایان باز بشکوه حال ادای و پستانان بر نشان کشت و در وقت  
 پوشیده نخواهد بود که بمطابق و حادی لطف عظیم را هر گاه هر سندی در وقت  
 حاصل بوده باشد چه باید برین این لطف غیر مترب خراب بود غرق در بای  
 اگر فراقی از دست بازون حاصل آید چه جای بای ستوده صفات دایم  
 فوید انجاست ازین بحر بی نیاید امید که چه بسته و ساده بزرگی و مستند  
 و قدرانی و مخلص پوری بوجو سامی گرامی فرین آری بسته بوده محو  
 اشل و اعیان باشند و طی نوار شایسته سامی الهامی با خراف مزاج  
 از منج اعدال در غر خبار آن کلال بر رشحات صحاب لطف لا یرا  
 بود شرب این سم زخا که اگر توبان مسترین نمود حال بود که کان فای  
 نواب و شوار بود که او ای حقیت منزل آن عالی که با وجود یکایک بخت  
 به از شهادت عدلین است در شهادت عری خلوص عقیدت با خدا و شریک  
 کافی خواهد بود چه خبر بدست خلوص عقیدت از دکان پر و نگی که در رکاب  
 شده باشد ثانی شین خارق عادت مورد این حال چنان قدر آن زند و صحت  
 ذات شریف چش قدر دانی را فخر عظیم شمارد و چه زبان از جمله عطیه مرده

و بر عاتق همه بر شید ضایع  
 از شغل غایتی از سر و  
 محلی است شغل و طبع خواهد  
 که درین سوره از برین عیال  
 بعد از این بطلان بر این



ذات کاذبه لاجبات کلی محکات سیه و آن آید صاحب بر حجاب سواد حق  
 طاعت که این آید پیشین کج اندر او آید شد منسوب آن تابش  
 و الا مکان بر کاه صلی اطلاع حاصل ننماید که در او سال اخلاص  
 تقصیری شده باشد که تمسبم قدر آنج ابرو است خاطر شکست بر خور  
 سلاطین و در دستگامی آن مرکز و ایرد بگویی و مکی صفاتی بجای مویانی  
 نفع دارد که نامی بطرف درین قسم امور که معلوم خاطر در باطن  
 بعضی مقرون با ستم را رسیدن شود و جبران کسر سینه و پیشند ساید  
 باید نشان از آفتاب و ساید تواند بود و ابدی قطره **و در بعضی این وجه**  
 بر ارباب و اهل ثقب و طبایع را عید پیشید تا که زبان حال او را  
 مافی البال قدرت اظهار است فوق العیان خاموشی را در صورت ادای  
 معجزه است هم چنان سابق طی الباب و بدو از در حلقه حال  
 بهاری که قادر بر اظهار نبات ضعف خود نموده باشد اطلاعی حاصل میگردد  
 که بعضی ابدی بدید عرض کفشی و اسی آن میر تواند شد پس سکونی که نشانی  
 از عدم قدرت بر تکلم بوده باشد بر آب شستی در پانی بعضی از زبان فصیح

ملک

چشم و افشاگری از پیش رخ اهدید و بنابرین رسم طایبان طبایع سید و  
 سقیه که راه با فشان نهسل عذب پان چنان شد است که سکوت را  
 نماز و پرده در او نهند و تا تواند خود را مشغول آید و فریاد از مذکوب  
 های بوی آید پس کوه را که در مخزن ال محبت نزل مودع است  
 دهنده باشد و اندا شاعر گفته که زبان عشق خوشیت لب ناله مستند  
 در طریق لب عرض و عاقل است زبان عشق خوشیت یعنی خاموشی جان  
 بان مطالب عاشق است پس خطاب بخود نموده که لب از ناله بند یعنی  
 باس و اسی آن کن که خوشی زبان اظهار کند و تعبیر این معانی نموده  
 که چون عرض و عاقل طوطا و است پس باید که معانی خط زبان برید  
 خوشی که گویای شستار دارد و از کتاب خلاص اب که ابراز مافی البال  
 نماید و برین سیاق است قول شاعر که شکستگیت زبان سوال را پر و بال  
 و گز که کاسه در یزد و اسر پست است زیرا که عرض ازین شرافت که در آن  
 شکست که کاسه سوال که اگر از ابروی نخته او میباشد شایسته شکست  
 لیک چون شکست اهل سوال پر و بال زبان سوال است یعنی سوال آرد

بر او از طوره اظهار حاصل شد چه دست شکسته محتاج احتیاجی از طاهر  
 حال زبان و فنی شد اگر کاهه در یوز شکسته شود شکستگی آن زبان طاهر  
 میشود باینکه که اصفیای بر او تمهید باشد کف نفس از شکسته کاهه در یوز  
 که باین شکسته است باینکه که در بیت بیت بیت در پس این بطول  
 و نهشته اند آنچه است از آن گفت بگویم آنچه در باب عل این بیت  
 خاطر بر تو ظهور کند آنست که هرگاه آنست عظیم المقداری مشایخ این  
 و شخصی خارج از مجلس حاضر و مانع بوده باشد و اهل مجلس فراموش اند که از آن شخص  
 در پشت آینه است خبر دهند چنانچه بعضی از اهل مجلس از دیگری پرسید که فلان  
 کجاست که بدایت گوید که در پس این آینه نهانست بر آنکه در حضور است  
 حاجب شخصی و آن مراد است نه در آن شخص قول و در پشت آینه نهانست  
 بجا خواهد بود آن شخص که بسبب مانع آینه از دخول دیدن وی نماند  
 محمد دست اگر گوید که در پشت آینه مجلس است اندر دست خواهد بود  
 آینه را که طریق دیوار عامل مانع باشد و اعتبار خواهد بود یکی محسب و قلع  
 از فیض صحبت و دخول در محفل قرب و در حضور حال دیوار دارد و دیگری

اشیا و عدم نمود و در صورتی که رأی مادی در صورت خود و ندیدن کمال  
 بر او مقصود بر این باشد که در مجلس انس داخل شود و اعتبار دل مناسب  
 خواهد بود بر سر تقدیر نهم اعتراضی که خواهد تواند داشت بر مثال لسان  
 که شان او از آنست که نهم نهم امری نموده باشد جائز است بیت  
محمد بن ادرخ و قلم خاندان این کوثر بنی افرات و برادری هر دو بر عتوب  
 منیکو محضی غری میزبان این خط اند تعالی از سر نمانندی در پناه و قایم  
 کلام خط خطی علی حکیم الدقور و الاعوام بوده باشد طوطی سکری  
 خانه که در وطن با لوف مند و ستان مجرب مشغول بالانشانی است طوطی  
 دستار بار سال خرد و سلاسی شهر کام میگردد آینه تقصای قل  
الاقفان بخوار فی العادات و چهره صفت او را در پنجه سر کرده  
 بصورت خف ضعیف از ساحت خاطر اطراف عرب البین و در  
علی ما اولی ما من غیر صحه الاخوان والاولاد و الخلا  
 او آنچه در باب عدم جریان خانه کسیر لسان فاصر بیان و به شایان  
 صورت حال با فیه بود بر آن خبر خفا مراد است که این با سدا و قایل گفت



نسبت با آنرا آن نکت که با آنکه این نجوم الف کسیر الی بعضی کسکه  
 حاصل قیام بود در حدیث ستادی چید و پاید و پیوسته در پاسدار  
 شیوه است و خود را لا بد از تساهل می یافت می نمود و در خیال چگونه  
 بود که با وجود آنکه با آن عسکر و در اصلاب از عام اسلاف متحد بود  
 طی قوال و دوها و در نشیب و فراز اوب و نبوت نموده در منزل شهور با  
 کشود باشد از پاسداری چنین امری اهل و غافل ماند که آنچه زبان و  
 شده بود پس بر آنست که روزی که جمیع انفس کذب اساس مقصود  
 شمع منصب این بی نیاز اعات نیازمند ان اطفال و پیرفتن  
 استثنائی که سلوک آن فرج روشایت کس طفت پوشیده بود  
 طریق این از آمدن شد و نزد بی شایسته زد و فایده و سر کین از سر کین  
 رسوم اتحاد و قطع جل نمود و نسبت بدلیس جدا گانه از دلایل  
 و غرض نموده پراهم روی چون اهل فافله که از پیم را نزن جاده را  
 داده در تیه پیمان و حیرت پویند جنبه و آیه خود ساخته لوح یادداشت  
 ضمیر را از نقش صدقت و قرابت می شستند تا آنکه ثانی حال

که چون سنگ آهن از برنج رود کی وضع شراری ساطع و فی الجمله رافع  
 طفت کرد و بد کردی برهشانی آن فی الجمله رجوعی نموده و آن از  
 از عالم اعتدال پاسداری احوال خود را بی استثنائی بحال اعیان رعیان  
 اعتدال را از اراج شمرده و تارقه طریقی که خبر آن عسکر و در آنست که با  
 اینجانب قرابت قریبه نه شده باشد یعنی که بدلیس اگر قطعه با نسبت شده  
 بغیر رعایت خاطر منصب آنرا بنظر نمی رود و السلام **به بعضی یک** **در** **خروج**  
 چرخ فرود **در** **و** **که** **در** **سلیمان** **فی** **کلور** **نخبت** **خسار** **را** **و** **کان** **طبیع** **النوری**  
 خاتمی عینی بر پیکر کان الفاظ و معانی رقیه انچه طراز مسلک نجیب  
 ایت شخب محمود فهمید کی فایده قانی با دایره اهل التخصیص  
 سرای الدقیق که بغیرا بخشی دیده شتافان قدم رنج ساخته بودند بر سر  
 ارمنان بر می بهار یاد آوری کلشن شام فطر از اعظم امور و شکت  
 افشان کرد ایند چون نکت که بر دکانی صحت ذات ستوده بجهان احصا  
 تواند یافت در مدلب خاطر نهی است بود و نخبه خجالت فرود آمد  
 شرح شوق دریافت صحت فیض بخش چرون می تواند آمد که در غار آن

و نه حد کلمات لا تخصی تمام و الا تمام امکان از رو که باب بیان کرد  
 لهذا طایفه آدمی بنوده بار سال چندی از زانو کان طبعیت مصدع تمام  
 می پسته بفرود صحت ذات شریف و دستا را خرقه می باشد  
و در کتب معتبره و در تفسیر نهال قایت شخصی که از قطع زمین که  
ترابها اصطلح من الماء و ماءها الطیف من الهواء آید  
 باشد صالح است که بجهای برایع انجا منوره و برایع مستیاضه  
 صدق فهم صادق و صحت قول با فضل الامر مطابق و کوه حد کنند که  
 که از قدم سحر قسم این زنده الاقران بشام و دراک رسیده از برین  
 با قوت لبان شنیده و غنچه که از جدول این غار انجا رسیده با کشیده  
 خط بنا که شش سپین خندان کرد آن رسیده زمان حصول قیامت  
 چشم بدو در باد  
 نباشد خالق از است که زبان محدث مکان از کلمات بکلی کون و  
 در بر کرده که در فضای حدائق سخن سبب الی الی فصاحت کشاید و  
 معرفت سرشت ابعقل قدرت جلای آینه گیتی داده که شاه رضا و

غرض از این است که  
 در کتب معتبره و در تفسیر  
 نهال قایت شخصی که  
 از قطع زمین که  
 ترابها اصطلح من الماء  
 و ماءها الطیف من الهواء  
 آید

هم سجده و فکرت کرسی از اطلال غنچه بر روی کشیده که یک یک  
 چنان از آن در گذرد که اکبر سوارش یک روان با دیه جاد و جلال  
 لبالی ایامش میورق از دیوان عظمت جلال زسی با روی شان زنی  
 تعالی شانه که کبره زبان بغای مضیج بیان روز صفت از جوی  
 کند نفس از سا چون می رود ام مانده و لای که تبه در شانی مکان  
 سیر بر این اند درین ام افشاند چمن برای نقش با قوت را از آب  
 و آتش کون کل غنا پوشیده غایت شعلی از کزبان سوسن  
 تاج چمن بارنده خواب میلا از ازیده و بد از شوق تماشای گلزار در کمان  
 چمن بخشنده و در نرنگ برایع قدرت از سره و آب پداری خرابه و در  
 آنچه دست در شش از مبر فاشه تیغ عاشق نوازی کشیده و شعله خدا  
 کیش خرویش بکافات جاد صبر غنچه لبان حب کلهای چمن دریده  
 ساخته از لطف بی فایکان چار مد با غنچه کن فغان کشیده برین باغ و از آن  
 یک غنچه شب روز از آن چمن قدس لب بجل در اول از و ما لب کبره

از خط و سبای رسیده  
 طایفه ای در کشیده  
 در کتب معتبره و در تفسیر  
 نهال قایت شخصی که  
 از قطع زمین که  
 ترابها اصطلح من الماء  
 و ماءها الطیف من الهواء  
 آید



یک رقی از دهر بود که یک کل خود روست ز باغش بسیار حدش آورده  
بی تعب یوسف و زوزمار یک شب که چو سر بر خافان بنه آرد  
کانش که لعل داد کل بر فراز سبز شاخ از شمیم غیر آگین طیب خلق و لب کشود  
در آستان مستطیب کاران نه از پیش نام کرده و نجل جهان را می و را با  
خطوط شعاعی بر دم نموده خوار عینک و در نمای سوار و لان ساجد که با  
جزئیات قدیم و کمال و تسلیم را توانده و در این نوای بود کلماتی بی استیلا  
تواند سپید سازد و ان کالبد انسا را بسوزان طایفه ابراهیم  
و از مرزای تجلیات ظهور نقاب حجاب در پیش چهره جهان را آرد آینه  
از شدت روشن و داغ لاله برخت بلند پای عزت کاستر نشین بسیار و  
مانند سیاهی داغ از دیده است باری اندازد و در مجال اگر فاده قاصد  
بازمان چمن در معرض مدح بکالی در آید صوب پیشه خود را با  
بر دم نموده باشد و زنگار عیب پوشی از این آنه نقص نامصقل سحر  
بگناه عطف که در آن حقیقت نمای اشیاست از ناهایس چه چرخ بر کم  
چون نگاه از آینه باز بینم و شود شعر ای حیرت صفات تو معبد زبان

انجست حیرت است زبان مد زبان با شوق دل چه سازم که با که چون جفا  
ز باغم را آب کرد و باز هم سرشته بر شکر فایان آرد و بسیار شعر در زبان  
چون بوی و در بر ک کلفت عیان از سر شنیدن نام جانان بی سخن  
ولی نعمت حقیقی که پرست از روز شب سفره الوان گشته اند و قسمت  
و نزد یک از ناما احسان یک شبت رسانیده خاک را در جود غار و  
طینه ادم بیداری ز عین صبا حاکم غریب است  
و بدایع آثار که گزیده از پادشاه کا کاسی با وج سعادتی صاحب  
رسانیده و اجزای پریشان این عیار فرسوده را از رک بر رحمت  
جمعیست و باشار و انجست قلم صانع و اوراق حواس را در یکدگر چو  
ان طفل چل و زده را که دست پر و زده قدرت و بود از قطب انسا  
نوح افشار بر سر نهاد و چهار قب خلافت عظمی از غنا سر ابله در دی پوشید  
زلال نبوت و رسالت و کلامین منوع حکمت الهی بکوش آمده بود و در جداد  
عروق اعجاز نبیای مرسلین جاری ساختن چون نبوت جبرائیل  
زلال حیوان در کجای و ج و انسان بیا از غریب از زبان بی گشاید

شنب مختلفه اش در هم پیوسته صورت و حدایت پذیرفت از <sup>قلب</sup>  
 مطهر طلی هر بر آرد و ازین جنس برش را از دو جانب یک محیط <sup>مطهر</sup>  
 کرامی روشنی بخشیده باریک بن و در آن صدف معنی لَوْلَا اَنْكَ  
لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ چس طراکشش عت فانی بجا و شایع  
 ابواب مسدود و قلع مسدود و ازین بر و ازین بر و ازین بر و ازین بر  
 مایه برش و جود بدی و پسنی آفتاب و جودش برش از و بدی و  
 بجا و دو کون در طلوع شریف مقدسه اش بر شریف انوار مقدسه  
 و فروغ شریف بر اجزای آنند خورشید و آن از صبح علم آفتاب بکر بر سر و  
 درخشان دروغ که بر کارش و فروزی در بر کارش از آن بخش  
 بدست آبا و خورشید و لیل و در سفر لامکان خیال سیکل از ماده  
 جناح جبریل <sup>ع</sup> که چون به دید خورشید جهان را می آید گشت  
 در تماشای بی بیضایی او چشم مایه شکو را که در دلقه فروغ خورشید  
 افروز است با شادان گشت عدالت آیین جهان سائیده که هنوز در  
 همتایش از جبین بریزد بسود فرغان عرفان بعضی شریفش بر سبیل

کُنْتُ نَبِيًّا وَ اَدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ نَجَابٌ ثَوْرٌ اَكْبَرُ اَنَا  
 نکت باش باید هست یا رفیع صیغه و کبری انجام و آغاز <sup>محمد</sup> محمد صلی  
 بیشن نظر بر این چشم آفرینش صلوات الله و سلامه علیه و سر لوح  
 مجوده ولایت و امانت نقد کامل عیار کجاست شجاعت شهادت کبریا  
 مضارع فیض القضا لا فقی خورشیدین بن المهور انا مکی بنه  
الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا کو سر تیغ خضم افکنی حد که از شیخ مهر فروغ  
 کن مجلس اندوزی بزم طرازی قهری کو سر در بایسته های جود  
 خیال می شود و ازاده طرجمین اَنْتَ مَعِي بِغَيْرِ كَلِّ هَرُونَ <sup>موسی</sup>  
 سدره المنتهی قد برین جویی و از فی کرم یدک الله فو <sup>الهدی</sup>  
 را تعبیر شهر بار بی سهم ملک نبوت را مشیر و وزیر و یحسان فرار  
 حقایق منظور انظار الطاف خالق ضرغام آجام فتح و طفر مبعوع  
 و جودش بر و شریفی که گشت کان بیل مصلحتی در قاف  
 کل اسد العالیب غالب کل غالب و مطوب کل طایف العالیب  
 و مظهر العالیب <sup>ع</sup> علی اکبر بر ذان سلیم دی است و دو عالم و کون



وی است و اولاد اهل ابراهیم علیهم السلام من الملک الغفار <sup>مفضل</sup> محمدی  
 صدق شوق انا و علی من نور واحد صل کردید  
 ریاض ایمان همنام هم و کافری آدم ازین اربعین <sup>ازین</sup> سرسبز  
 ریاض شد امید که این کم گشته تیر چا صلی و اسیر سلبد یاد کل <sup>ازین</sup> این  
 سلبد فضی ازین شپه ساغنی خصب کرد و محمد و علی <sup>الطین</sup> و الهام  
 و الطاهرین <sup>ازین</sup> بر مرات خاطر مسامحان جد اول ابریک پس و رید  
 فلک منی آفرینی که بر شرط مصاعل انوار تجلیات شایسته قبول نماید  
 مختلفه کرد و زنتوش منطلق میکرد اند که چون بقصای <sup>ازین</sup> نظام  
 آفرینش افراد کائنات از دره تا خورشید دست <sup>ازین</sup> حجاب دروا  
 ارتباط یکدیگر میشد و پیچ حکم است بر بان ایحال و پس ایحال <sup>ازین</sup> گفته  
 صغیر اریل نوسل با بنهار عطیله و رود های بزرگ را اوس <sup>ازین</sup> صول  
 پوپسته در کشاکش پیروی در و چمن پایی این زنت <sup>ازین</sup> باد استی  
 خور امواج بحر طوفانی بهم دامید محمد طاهر و حیدر پوپسته در <sup>ازین</sup> اردو  
 آن بود که بد امان دولت صاحب نوکی شبت نماید که تحت مغرور <sup>ازین</sup> خا

استناش اکل انچه اسیر دیده عتبار و بندگی چاکرانش را اسیر <sup>ازین</sup> فجا  
 داشته سالک آباد مستناع شوند شد هانا در نکام کاشن <sup>ازین</sup> پرا  
 دیده تحت پدار و اثر گذار بود که دعار اجابت در آغوش <sup>ازین</sup> نهال  
 طالع اثار حصول مطلب را بر دوش کشید و اعیحضرت خدیو زمان <sup>ازین</sup> فکا  
 مالک ارواح و ابدان کو هر بحر دقیقه یابی و آکاسی دره <sup>ازین</sup> الناج سلطنت  
 باد شامی های اوج سعادت آسان بندی عارج معارج برتری <sup>ازین</sup> از حیدر  
 کل همیشه بهار کش خلافت عطی نهال بر و سست حدیقه دولت <sup>ازین</sup> بی  
 آبروی کو هر مردی و مردوت جوهر شمشیر اید ابر دلی <sup>ازین</sup> و شجاعت نور و  
 بیستانی قوتی زوی توانایی معلم در رخ امان علوم و ادب <sup>ازین</sup> طر زده  
 حجت قاطع و برهان ساحل صاحبقرانی کبرالی <sup>ازین</sup> است شفر و نصرت  
 روشنبانی دیده شمع و فرصت شمع خورشید جهان <sup>ازین</sup> خفا بی پیر ابر  
 بخش ملک اربابی یکی از مجوسان پیر عدالتش شهرت <sup>ازین</sup> نوشه و انی کن  
 شده حاکم رهش همکاری سر سیمانی برتری <sup>ازین</sup> نالین پای و ترسید  
 سروری اولین در معراج قدر از جندش <sup>ازین</sup> بعضی نظرت الی سواد خالص

غیب و شهود و کج گاه می اندیشه عالم خوابا می سپهر او جود و عینک  
نمای خیمه شش اندکان قیوم سی را پیش از وصول شهر بندگان  
در راه دیده و قطعات کوشش او از شش صدای طفلان او را شنید  
عدم شنیده و مکان غیبش بر ایامی تجلیات ظهور رسیده و شنیدم  
آرامی مخفی حضور کوه صدف لایت مرشد مناجات پادشاه بر کرده  
آسمان درین عالم مطلق العنان و سعادتمند و طین مخزن و دهم  
صاحب طبع رسد و عقل سلیم قوتش طایر بلند پرواز فرخ و بلبل  
سایه رحمت خالق چون م با بخش نیم روح پروری و بجا  
موسی اعجاز کسری بهما شطرنج کرد و ز شاه فرین نزل و ای عطی  
اقبال آیت فتح و ظفر فتح البهرین شجاعت و کرم مطهر سعاد  
نار دهنم خرد سال بزرگ فطرت درویش پرورد و الایه انصاح  
آگاهی حیات جادیدان قلب با دشمنی شریک و سعادت مند و عاریج  
پای بندگی شکی سپهر چشمال سایه پرورد عیانت لایزال و سوده ای دل  
مغنی آبروی مرآت ریشندل صاحب کوه با شش حس بود و ریاضت

اعتدال بخش مزاج ایام مدار گردش افلاک نیز که در خوشی عالم  
کو کلب عدالت طرازی می بلبل شده و ادراستی و مظلوم نواری شهرشان  
نیز مال خشم اندازی صدای کو پس بلند آواز سرافرازی دروغ  
و عین ریح مصقول این دولت شیراز و الفت قلوب پرستش  
بیت صحیفه امکان **ظلم** بنوا کردند کیش و نظر فاش بر کوه  
از طوق سر دیده و خورشید کعبان دست کل بچین غایب کرد این  
آنکه کند حرف خدایش تم رویدش از پنجه چرخ مردم کبر و اگر بزرگوار  
قرار سایه زخو رشید بخوبی قرار حفظش اگر عود بر آتش نهند و دود  
ز بیم کیند لبیک بود عارض او نور غام پایی بهر جا که نهد در حشر  
از پی ظن راه جان در بدن عینک از آن خاک توان باشن عد  
وی از لبیک کند بازخواست نسبت بهجندی ظلم خطاست که شکند  
شکست صحن چون رنگ برد از رخ مشکین مشک که زخمی  
در گلشن شیشه و بسکه که از دلش خنده و میرد زلف است  
شاه فلک مرتبه عباس شاه که به چشمال اندیشه و سواد می نظر





نظارتی لفظ و معنی بجا بر سر نه تمام فرمودند و این مشتاق بر سر  
 کز آری در سنگ چاکران سده شنبه آنحضرت نظام یافته نقد با تصحیح  
 بکیمیا و حکله بدر بار سید و مانند سنگ بی قیمت که از حسن اظهار خود  
 کسوت لعل بدخشان و با قوت زمان میوه شد از این اخلاص منظور عین شایسته  
 و التفات شد و از غنیض صفت فعال که در حقیقت فرو و خلک جاده و  
 با وجع بحالت مجلس قرب پرواز نمود در قد رفت از اینجا بجا خلاص  
 انظار التفات در ترقی و تزیید بود تا میجو ری نقد و مهر ایدار الکفار شایسته  
 یافت پیوسته قلم شکسته رقم این مجبوس سلسله وجود و عدم بجا  
 خانه غیرین خانه آن برگزیده و دار و ازمان برضار قلم پس بر لاله  
 در تلقین استعارات و تمثیل عبارات با وجود رتبه بنده ولی نعمتی خدا  
 و مذکاری بقضای که چک لی و بنده نوازی را و کان طبع را بر آید  
 می پوشیدند و هر خود یک زبان از خود شک کز آری فلک و انجم بر  
 آذن معذرت که باین گردش شایسته ام بر این نیست و از کاشان غایب  
 حال که بروی مایل و در نیمه و چهار از شکایت لبریز بود و اینده راه می

که از این او اکنون امکان با کشت میبود و مکر بار و می آید و دم اجل چشم  
 رزلات جرایم گذشته کشید سبحان الله ترس نهاده که بنده ای از حق  
 سیر او از وطن نیست که در غایت مکرش و بسک خرامت که غایت  
 از دست این سالک پیر از مطلب بخاری گرفته باین صحرای شیشه  
 آن که خیر و می آید الهی عطف غایت بر ادبی مطلب سخت نماید حاصل  
 این بنده تیر بار از نقدات نوازشات که از انتخاب محو و سیر و بد  
 سایه که عدم انصاف و از نور ابریت لازم و معنی ایت تسمیه شد  
 در بر خود از واجبات است و بعد وقت در بندگی سید و از اینجا که حضرت  
 ایراد عاری خداوند کاری از کلیات و جزئیات مورد انتخاب امری می  
 اعلی حضرت ظل الهی بنشیند و بد پیوسته و در کاه اقبال که مرجع باشد  
 بعضا قلم و موطن صاحبان ناز و نیم است چو و در چنانچه شهاب را  
 مرات صافی در دشمنانی مردم دیده حاصل میکرد و میبایستی خدمت آن  
 و الانیت صافی طبع طرح اشعه انظار کیمیا از حضرت ظل الهی که  
 چون موارد خاطر اشرف بطالع که سیر و تبع آثار سلف متعلق بود و در



آن دست شد که لای و افتاد زمان بدو آنان برشته الساق و نظام  
در آید امر واجب الوجودان و فرمان قضا جبران لغاذاخت که این در  
که از بدو طلوع بر غفلت که مکارمی جرباشال و بدو پیش از اسطرلاب گفت  
از تقاضای این آفتاب عالمی نموده از سر جزئی از جزئیات اطلاع تمام در  
در سلسله تکرار آورده این خبر را می رانم که این بر اطراف دیده سر کتب  
که دید قطره بودم دریا شده بودم آفتاب کشتم عند لب با قطره  
از زبان سخن برآی گشایش یافت سلطان از در و کاخ و در بخت مراد  
زنگ تفرقه از آینه خاطر بر خاست نهال آمل از بار و گلشن  
با تمار و قصود با رشد از جدول خاد آب معانی بخشش صحیفه حرمی  
و لغاظ در بزم بخت دلی و دوش بر دوش نشسته کاروان از در و در  
مقصود بار اقامت گشود و آواز شهرت که نشسته چنان سخن بآمده الودان  
حلا در دو دماسان نجارش از صاف حیدر پور از اندک شایسته  
حاصل شود در وقت آسمان بکین که فروغ خورشید پادلی بپید که  
آب دور کردی خاب پیش چنی خرم درستی نیت جرم سرعت پر از

نیاث قدم در یک و بدین نشاء می در عروق رسیدن غای سبب  
بعیدی است که بی میزان است و بقای دوران از همه از قبضه شخص  
فکرت و خیال لغام شده **در** کج معانی کثرت دم زبان و دل معنی  
دادم حوین بهشتی فرمان لازم سرشت خلاص گشایش میباید  
پایکی و فوایدی پذیرای این امر مشکوف شد اکنون امری که بهت بخش  
این امرام بنشین این که بر سینه پادشاه که چون ده در او آب آداب از آن  
انعت که بر تخت خاد آفتاب از چهره اسامی بر کردید کان بزم بزمی  
فرمانروایان این سلسله جلیله که تقریب سخن واجب میسازد و بر کرد  
ر دمت بخت مطلب بخار و اجبت که ببارنی که نشسته لبان فیاض  
از آن شفیق حاصل تو اندر شده گشای مهمام معنی کرد و **الغای که**  
**پادشاهان خود حیدر نشسته که در وقت و اگر این را شای که در روز و**  
زنگ دای اندر حقیقت غای ملک صغری ناسخ مار چنگیزی و اسکندر  
فارس نهال همیشه بهار این سلطنت الامدن که هر خورشید فروغ  
و در ای که بی جی به معر که خشم اندازی سرفراز شده کردن فراری

دیند جهانانی موسس کرماس آسمان محاسن کوشستانی بنیروی تیغ  
 فردان کوه صدقشاد و ارماتان قلع بنیان قلم و طغیان رافع  
 الودیدت احسان هبط فیضات حضرت بعلبیل جالب زنگ  
 برتری **شاه** انار آمد بر باد از انوار فاقان سیدان شان کوشستانی  
 و اطمینان بخش بحر طوفانی ملک و اری اقصا و سلطنت و سبط طهارت  
 و اری طراوت بخش دولت اقبال پیر بخشش با سلطنت مصون  
 اختلال کمبای قنود آراش و اطمینان **شاه** علیه الرحمه و الرضوان  
 نواب حجب هفت مکان علیین آشیانی مظهر دایع حضرت پروان  
 مسیح زلال روان بخش تشنه لبان ایران ناسخ کرم حاتمی زاید و شایع  
 معنی ساینده بنایده و فایده کاسه شکت تیغ و کسری مجاهد کسری  
**فتحنا لک فتحا مبینا** بران بنای محمد سلطنت شد **شاه** **محمد**  
 نواب کندی رشتانی و غنچه گلشن اری سلطنت مصون از اختلال شاه و  
 صهبای جلال و جلال خضر غام آجام دشمن شکاری اسطه العقد و شمع  
 شاه عالم داری سیف قاطع معرکه جیاد پستی بن حصار اطمینان و طایفه

صد و شصت و نه خزان بر کاه کبریا بقدر المیز و بادشاه مراد و الا تب  
**شاه** نواب جهانانی و جرم مبارک اقیق کشتانی فارس مضامیر کوی  
 ربانی سفید صبح تیغ و طهر قطع غراب مظهر ارشد طراز علم صاحب  
 کلاهی باجه رحمتا زین و ضروری و نجیب باری صد و شصت و نه خزان  
 طغری سنا شیر نرنگی و الا نسبی مردک وید و چادر دولت آفتاب جهان  
 آسمان شوکت شیراز کتاب عیش و عشرت سواد خزان موهبته ملک  
 ملت نقش بیلع کار قضا طرح غریب معمار دایع ارض و سما جامع ملک  
 اسکندی علم فاطونی خلف صدق قابل کله حجب طراز سلطنت ملک  
 آسمان امیر المومنین صدر مروج دایع حقی اندازی شهر شهر بار و اما  
 قوی و شکاه **شاه** **محمد** طب برادر نواب کیستی آستان برده و شکاه  
 و شمع بزم کالات از حد و حصه افزون جاشی طراز نعم الوان ان  
 بر خلودن ایر و مرکز سلطنت کبری مرکز دایره **شاه** اقبال سار از به فرا  
 ادراک و طیفه خزان شور قانع سبالی شید و فن و فجر محبی مرا اسم بر آ  
 او هم قضا عدل و انصاف کرم و اقف رموز و جلی و غنی شاه و الا **شاه**



شرارت مرقد در انوار خاقان خود انکافی تمام امور سلطنت حاوی حکالت  
 چنانچه حساب فضایل و انواع سعادت ثمره و سلطنت و جهان بینی  
 در اسم ملک کبری و کثر رستانی واقف است از غیب و شهود عالم حقیقی  
 مشهور و مشهور و کور و در آن تاج سلطنت مشید بیانی ولایت سلطنت  
 کوکب صاحبقرانی معقل استعدا عجایب زمانی سکندر ثانی بهین شجره  
 ابرو ابرو ارکان بهترین ثمره حدیقه غریب شجره خشیج طراز بکس ارا  
 و ولایت جرم مرغ خراب و جلالت شهادت **شاه جهان** آثار ابد بر  
 در انوار خاقان خود آشیان صاحبقرانی آیت فتح صفی حکم کبری  
 و کثر رستانی آفتاب عالم در جهان از چرخ کور در بای شهادت و جلال  
 ایام جلالت و بیانت آردی شخص بزرگی و برتری آخرین و معراج با ابر  
 و سروری محیی هر اسم اسکندری و فریدی خلف صدق سلطنت شرف  
 سلطنتی عاقل کجیند شریعت عز از دست انداز تصرف عالمی سلطنت  
 و باطن نواف و تصوف طین طین هوش پروازی اعدا دین قوت قلوب  
 مؤمنین و صفات بجا پذیرش و پت و پوان تضاد و تعدد و کجیند پائین

و خضر حکم انداز تجسیر کاه دشمن شکاری و زکات نشین کرسی عزت  
 نوی الفت داری عفت و استظهار افعال افعال قاضی خاکی  
 را بهنای ابدوز ان جعفر و مجازی کور کجیند محمد فیس مولد عظیم  
 و والار اولی رابته رسانفت روان راج او بی بادی رک برکت  
 سللا و واقف قایت سپید ابر مدار و معاد مطرح عنایات بیجا  
 رجم و طحله شرافت کور شرف انسان صرصه صاف صبح  
 در بای اضطراب حد احصار را منوار حسن حصین آراش و آشای  
**شبه** صفی و سوس بهار در خان **بدین** **شاه جهان** **بیت** **تصفیه**  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ بِدَائِعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي أَبَدَعَ  
 الْبَيَانَ وَاضْمَرَ الْعَالِي فِي النُّبِيَّانِ وَنَصَبَ خَلِ  
 الْخِصْمَ الْخَصْمَ حَقِيقَةً أَعْمَالِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَهْلِ الْخَلَا  
 جَلَّ عَنْ الْمَشَاكِلِ وَالْمُرَاجِعَةِ وَالنَّشِيبَةِ وَالْمُتَبَلِّ  
 وَعَلَا عَنِ مَجَانِسِهِ مِنْ تَصَوُّرِهِ الذِّهْنِ الْعَلِيلِ الْعَقْلِ  
 فِي أَمْرِهِ ذَاتِهِ لِعِفَالِ الْعَجْزِ مَعْقُولٍ وَالْوَهْمِ فِي

تصویری صفایه بحال تصویر مکتوب منتهی اصول کتاب  
 یضیع طیبی الاضداد و ناظم کتاب وجود الایات  
 یجمع الصور و تقریبی الاعیان و کف فی فطره و جود کل  
 موجود من علیه السابق و اللاحق ثابته الاطوار  
 و الیه رجوع و قود ارباب التجرد عطا یا العجز و القدا  
 الاعراف ایداعه متضمن ابقاء النوع بالمرا وجهه و  
 مراعات الظهور و انشاء مستقبل علی لقب الابدان فی  
 القیور و نشرها فی الشور قد بدی حسن تعلیل من  
 مراایا العلومات و ظهر جمعه تقریبی الابدان من  
 الایات البینات عنقه لطف کما فی صورته تا کیدا  
 المذبح یكون للمنافقین عذاب و لعم سام منی هر ذره از ذرات  
 و راد ای شهادت یکیش کل مبدی غالی از تعبد و مضطرب لطف  
 شعاعی در میان هر یک از این مواضع متضام حال کو با با و ضعیف و  
 لایسستی هر جودات را کارخانه جودش استعاره و جبرئیل کو اکبر

بما یشبه الذم و کرمه  
 لکن الذم فی  
 المذبح

از شکل طوری و جودش شده از و ایست در کتاب لطف قلوبش لیسام و کوب  
 انات صفت از و اوج و در حقیقت ابداع غریب سلوکش از خارجای ای اجنه  
 از عالم اموات نازل منزله و اوج با و لای و برتری بایه اش عبادت پرستی  
 سعادت با تقدس ذات کاشن تزیین پوشیده در پرده برابری مساوات  
 مرصع افلاک بشریات کو اکبر ابد خدایان پیش و ادرس بنای اسما  
 موزون و جاری و جام کوش بر آوارن نعمت و حدیثش از و در ششوی حق  
 غنچه و کساد کی شمیم در کتاب کلمستان بگشش هم لطف و نشر و هم جمع و  
 و عربانی شادمان از اید از ثواب حکام طایبان شیوه پهلای و اشخ و  
 تعلیم سعادت استقامت اش سر بار اراج اعتبار و شرف بندگی کیم ناما  
 سر بایه شهادت زبان سخن سرایان زلی لیسبان از ادای شکر بایه  
 راجع و بیان زبان و زبان سبحان نشان از احصای لغزش و امانه از ارباب  
 اعمار زده کانی اعمار ابعث اطباء حیات جاویدان عقبا ساعده و فصل شهادت  
 نفس و اصل نعم محمد جان در قضا ادا و سپا و مختصر اتصال کاف و کوش  
 شرح مطول گردش الهی افلاک از ادای تفصیل قاصد و آرسا بیسیانان



شناسد از تماشای کشته و آتش چنگ بستاند بر دماغی چشم  
 دماغ لاله با وجود ستاره سوختگی از بر تو احسانش باد و او آب کوهر باد  
 کمال شکیدگی در نظر سیاحان بحر سرکش در بانی بی کسارت له لک  
 از آیات با سر و سلطان شکر کنایه سبحان الله با برین سحر  
 حیران که کلام و خام رسته سخن ست آری زنده است خبری که کدام مبار  
 آورده و دل طفل مزاج که کلوخ چین عبارات را از لبی نیزی کاخ زراعت  
 سر بر خورن بشمارد دیگر فرب چگونه فانی خورده باز به صفت رسالت  
 فرار ز نهان در معرض عرض کمال بستاند و سم من بود یارب بر آ  
 احسان و پرده زبان بهر آنکه گفت که از عجب الی قابل بود و شش از طریقه  
 خرد شناسی و زینموده اندام چون شد و چه رود و در معرض یک چشم  
 حد اقرین را در چرخ من سحر دانی بفسینه کاغذی از در بانی آید  
 که شش و کجک بال بسته بمانی شش شاخه سده لبستی از بطن  
 جستن است در مدالی که معنی بدان قوی باز و سر عجب بر بالین بستم  
 تنغ بازی بانی ازین بدست پادشاه و در مضامیری که یک تار از در خلاب

کشتن  
 آتش و آینه  
 و بار مکان  
 و کلاه چشمان

و دهشت فزاید از جلا و جیان ازین من که بر ناتوان از زیارت احصای  
 نجوی لا احصی از قدرت تقریر اما امکانیان سر و دست علی تعالی  
 الله عما یعولون و صلی الله علی عبد و رسوله خاتم  
 النبیین و سید المرسلین و خلاصه المائ و الطین  
 و عله ايجاد الاولین و الاخرین و علی و صیه و ابن  
 عمه و خلیفه من بعد اسد الله الغالب مطهر  
 العجائب و مطهر العرارب و مفرق الکتاب علی بن  
 ابی طالب و اولاده الطایرین الی یوم الدین  
 بر آینه ضمیر و آفتان سر از بلاغت وراثت خاطر و انایان نمودن  
 و بر ایت مطیع میار و که سالك طریق و الی الی سواد و پستان  
 خوانی محمد و جید شریف مجلس نویس بی سیحان قره قونی عریک در  
 و طایر و سهل و جبال نه کافی گذران و تصاریف لیلی و ايام دوران  
 جیاد و قصه مطایبای من مستار زد و با حجب بد و نیک و زشت نزد  
 صفای باطن با مبداء کرم دمی و دی و میبازد و در آنجا عمر و اوان

و غفوان بهارستان شود و ما که بنور خط جبار حسن رخصت آید  
 انبای نوع داده بود برسته روی اندیش عریان قطع حلاوت آید  
 سینه و اقصا سیر پای و دو تکاپو اسیر باغ و کشای بد خاندان و  
 سید و حسن خدایان از نظر عبودیت پادشاه و سید داشت خارها  
 طلب آن سر دم کشی در ریاض سینه میکاشتا آنکه بردشانی شمع  
 و آشنایی دید بر سلیمانی داده محرم عاشای بچهرگان معالی مکر کرد  
 جمال نقوش مخفی و محجب بود که در جمال ظاهر خط را بوستان نموده و  
 دانسته و راقصان لغو و کمال سعی و اذکار جبار داشت امر آفتاب و مراشی  
 و در میان ارم تکفل هم در حق مقدس سید رقصان بچهار کف که اعتبار  
 و الداجات اعیان رجی او امثال نموده و امان زینت روح مطهر قیام  
 الایش غصری بکرمی لالی قضا و برای محبت و بدی مغفرت سفر را  
 انکسایت خستار نمود این بد طریقی کس معاشن اسامان بر کار انحصار  
 جابر و دوت چاره از بر و آشنایی و امر متقاضی جابر کشت خند بر بعد از  
 آن آید که شرح مرارش بر و آن از دست کجائی عبارت چون بنور خط

نریکب

کلیه طلم غلوت نشینی شد و بعد عمر جنس علم نمود اینگونه و ما شکامی که کمر  
 خط پر کشید و خاطر بهانه جوی قطع العذار کرد و در زمره نجسبان ایوان  
 اشطام یافت چنانچه شیوه و بیایرستان پذیرد خدایان باشد زمام  
 خود سری رسا و نقی بهیچ طلب عاشای کله در آن ساکت نفس انداز  
 آه چنان از غیظ طلب کم کرد و دل خود آشفته رخت قاتل از وطن با کوفت  
 کینه بیل نفس کشید که بعد از عمری بجهنم کذا افتد بسیار صید باغ و برود  
 صد چرخ شد قوا اسفا علی قوا ان القرض فی ايام  
 العطف که گوهر کز انبهای حیات بر ایگانی مال میرانی که بوارش مختلف  
 شد و باشد لغت میگردید و بغیر دول معلوم که در اوقات فاقه و پرده شکست  
 میانید نرسید و این نایاب جنایات انکه سباده اوقات با تمام ساراج بطلان  
 در سیاق شعر و طیف انشا کاشش بکار میرفت آنکه بعد از این آید  
 پسند طبع پسند مکان و قبول خاطر پر و در آن کشته بدی و و عینک دور بر  
 دور و پستان شد زنده رفته برف قرب بندگی صاحب و آن زمان  
 مهند بساط اسیر امان عیار نقد پیش شهر یاری گوهر کز انبهای بهیچم

سک



قاعدی نفس خاخره که بختش آفاق فال مراد متعالان مصحف کائنات  
 از این بخش همیشه بهار جانوری مراکتی غای صافی را بی روشنی  
 کبر الی کند ختم بند پیسیده طبع دشوار قبولی و شکل پسندی لال  
 کوثر بنده قابل و چون بجای که کشتی غصاید سرور کم دشواری شخصی  
 بازوی قوی الی و نیز دست دی آخرین پایه معراج برتری از چند غیر شاد  
 نخل نویدی آتش شجاعت زجه آت بیست است بهان کائنات  
 السلطانین مستخدم الولاة والخوفا بن العرب والحجم  
 ملجأ صنادید ملوک العالم حافظ البلاد و ناصر العباد  
 ماحی ظلم الظلم و العناد رافع منار الشریعة النبویه  
 ناصب مایات العلوم الدینیة خاضع جناح الحق  
 الذی مدته ملئم شفاه الافال و معول حجاب الاله  
 السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان  
 السلطان و الخافان بن الخافان بن الخافان بن الخافان  
 الخافان عالم اسرار سفید و سیاه شاه ملک مرتبه عباسی در نوا

یافت و چون طفل طپت او در تانمی ایام بطالت انقطاع تحصیل علم  
 نشد و بجزی سر برشته کرده میخاکم که کشتایم پیکاریم که روش کارند  
 در فرزند مندر افعال کج آن اشتغال است بخاطر رسید  
 چون در علم عربیت رساله که حاوی اکثر مسائل بوده از اینچاه نقل و اطلاق  
 محل غاری باشد بزبان فارسی نگارش یافته و از اینچاه که این علم شریف شجاع  
 کنوز العجا و قد آن و معرات جمال شادمان است و قرائت عمرم کس  
 بدان تمییز حاصل و چون غلب اهل این یار فارسی باشد شمع آن دل  
 خواهد بود که این کتاب که سرسوم بمرآت الاعجب راست بصفتل غایه  
 درستی بی مل طاق بر از شصت و شش مجری صفا و جل یافت و سر لایق  
 که چون مراحل این صحیفه را در اقسام و در عرض و مشقه بود و اگر اهل ذی  
 بر خطای و قوف قد ذیل غفر بران پوشند و در اصلاح آن که نشد و باید که  
**وینا که بر علم غرض شد** و نیایش استایش در دود آفرین شایسته آفرین  
 تواند بود که بهر اوصی قدرت باله از بکر پیکر آنستی که هر شاه پستی افواج  
 و همسایه کونان را بر آورده برکت رخاوان شهود و بساط اهل رنمودند

در یک خبری پریشان حرف تعجبی علم و الهی فصاحت و بلاغت که  
شجر طوبی در ربع قلوب هر یک از ساکنان ربع سکون شاخ شیر و غصنی شیر  
برداشت نیروی حکمت کاوش چندان زلال معنی که در ظرف لغز  
در قالب شکو کجید آفتقدار متاع اعجب کاری که مطایمی انکار باطل  
قوی نیر و انز کشیدن انظار باشد تیرازی بی کف و زبانه سخن چنانچه  
کوهر ای شده رسایات را در اصفاف ارکان سبب سموات بچهره  
رستیش نو صاف معانی رنگین را در غش کران بجزر شلیل  
در حق دریافت نمود قصد طویل احسان پیکر انشیر اضل ببتن سکون  
بسط جالت کوته و درو دریای مدیه لطاف پیکر انشیر کفران استعرا  
بجانه لایتنای نمر و در دوازده ای فیض شام و لطف کاوش هر پرتاب  
رغز خوانی میر و قریب و بعید را از فرایمی نوال و انصاف انشیر هر روز  
مهر و چشیده و رویان معانی و پروکیان مصابین از تابش آفتاب انکماش  
بانهات احتجاب در سستار الفاظ تو بر تو عریان منسج و کج خانه و قابو نکات  
با وجود بسکی با قبال اخلاق بر روی نقابان من منصف از منج خلیا

زخم شکرش جان کوش بر آواز ان قنات بختد و در متاع و از دستگیری شش  
پایه قدر افتادگان کوکم نامی در بندگی و ارتقا کابل قدان و بدیسی بد  
توفیقش با نذر پیش پیش افتادگان در شتاب و درل و برق قنات  
پیار از دامن گیری منش اقام سبک بویی در غراب و درل نمرند  
در عین ارتحاب مدح کمالش اجمعی و معقوب و دیده و ران و درین اورد  
نماشای بستن سراسری بی بخش خیم پیش در غاب اینین معجب نملای کباب  
ترتیش از حد نه بالا نکند بحث و بر کند و سر سم که نملای ای و بیج  
اعتبار نامه جاب متوج باشد در نرم همسایه بر زبانه دست ارکان  
نظر حاصل اصیلش ارجف و معاللات در ستان نشان حدیظ در آفتاب  
که و انشیر ارجف در از دستی و رکات رقبض اذبال و رقبض قنات  
و مشغله و ران لایل لم و ارجین و رکان طلیت ابا و کم که در راسی ارکان  
پویی لا حاصل غایب غایب و لاسی ای ای از ذوق یغمان آفتاب منسج  
اخر ارجف از سینه مخدوف و تلاش متلاش شبان تحصیل کمال بی انت  
تکلیش موقوف و موقوف هر نهایی هازان ارتج بازی قضای تمشیر



و آخرم و دل زبان کوه اندیشان هر روز در این ریاسی عیش و نشاط  
 و کیم تعالی شانه و جل برهانه و عظم شانه که بیت  
 اسکا ز که در استی چو طاق بر روی بان خست نداشت بوجد و افروز  
 مقصود معای قبیله آفرینش قبله پایی و پیش جلاوت شمارش و این  
 قبیله صغری که بری صبا در معاد رسول تعلیم و فرائد کمالی قبیله کمال  
 و سید الاصفیاء شرا که در انید و نواهی صیت بند او آفرینش را بسا  
 ساکنان عار اعلی رسانید از غرر شکرین بر دستش خدای اسرار  
 شاعر غمخیز بود و غیره کین از طراوت کلهای محبتی مدینه نشین بر چشم  
 تماشایان کسان شود چون اوراق کلهای بستی یکین با کلهای  
 نقاشان شاعران صوب و الای جایش نیست صاحب دیوان شعر در  
 خلایق در بوم الفسره با حسن شاعرش نه در جمعی مختص است زهی تسبیح  
 ازل که در رسانیدن انعام عام فرود بندگی منت پذیر بود و زینت کد  
 و در تحصیل بار تکلف است طلبش بکجاری حالان حال معاصی بود  
 ز کانی با سبحان الله باید رعایت رعیت و هر چه بخواری ازین

بالا تر شود بود که ذات اقدس نفس مقدس اسد الغاب غایب کل  
 و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب و مفرق الکتاب  
 علی بن ابی طالب را مضمون صدق شون <sup>محمّد</sup> کجک محجی بالقص مظهر خرد  
 انجا پوشیده که اطاعتش شکار ایزد ریش یک فرمان و امر مهم بعضی  
 این تحصیل رضای مرضوی تو خود او رسول مرضی باشند صلوات الله  
 علیه و آله الطیبین الطاهرین <sup>ع</sup> بر لوح اطلب و نیگار محتاج عتبات  
 پخت آتشی محمد طاهر و حید مجلس نویس که از آغاز تمام صبح قمر  
 شعور و بدایت نشود عای بهارستان بر روز و ظهور کسکام کوک و شین  
 و غفلت و اوان گذشت بچیزی افاقت است پرستد خاطر از دور و در  
 و سلوک مسلک سپرد و ان بر خاطر کوان بود از ملاحظه الفضا بید خاطر  
 که جزیده رو بادیه وصول باشد و از سببان شین قرشت در نظر داشت که  
 نادانی که چون بخار در بالای لازم دلخای غموم ناگردد کار است از آینه صبر  
 نابرا فرود نفس شمع سواد و روشن شدن کاخ و باغ و بهر سیدان بود  
 شاید ان کمال احسن طن خرد عشق بیخاست و مرکب معی در موال و باد

و چون بر طبعی بیست است بعد از آنکه چشم باطن محرم غلوتیان جهانی گردید  
 گردید و حجاب بنام پنهانی از پیش پدید بصیرت بر خاست چون لبلی که در  
 کنار پر کل با محو روی که در شکله بر طبع اقدس علی هدایت چشمت زدن شد  
 و بر فنی عینی و غایت که آرام و شکیب می بود و درین چشمه که کم شنگ  
 بود ای خط که و جابر خان بر غمت گردید و ترجیح هر یک بر دیگری است  
 و در تحصیل کام و حصول مرام در ماند و خاطر اضطراب برشت و دل خیر  
 پرور خواست بود بعد از آنکه بسیار تکلیف عقل عاقبت از تحصیل علم  
 رسمی که باطن را تقاضای مدارج کالاتست در نظر پیش جانی یافته اند و فانی  
 بدل قیمت آن جنس سامی گردید و دماغ و ارسیدگی ازین نشاء و بالا رسید  
 چنانکه در اشتغال با این امر حسن و شیوه منحصر نبود و اما بحکم حکیمکم  
**محسن الخط** دست بر از ترن شعلی که خانه را اعتبار نعم کا و باقی توان  
 و ادب نداشت و شحم ریاحین از حروف و لغات بر حدیقه صیغه شکست  
 با بجهل نداشت ولی داشت راه حیات و گردید پست بند حاد و این  
 و تیر و طی میشد و معانی که در سفر تا که بر صحن هم زاده و در هم فنیست

در ارم

بی غار

مخزون میکرد و تا آنکه کارکنان قصاص تحصیل را به تدریج راکوتیست  
 آن در دست تکفلان هم ام و لا و می باشد و رخصه سعی این سیا کلستان  
 همیشه بهار سحر علی نهادند که زنی بسیاری از قمران آن مسافران بار  
 تیر با سم این با بد طری که بسیار است ستمی و از تکلیف عینی عطف  
 از تحصیل مرام نموده در زمره محسبان ایران به طم یافت دست و  
 که داشت تباراج کم شدن وقت نقص بهمی بر مرالی خود و سری چو بدان غار  
 نهادن وقت عاقد زار و پلار و سانس مطلب بر ای نفس اماره بر شاکست  
 رفته رفته چشم روشناس این دل غنچه و طبع بدین مطالع باض  
 و صفی بسیار مباحثه اشارات و شعار جهان پذیرفت و متاع کسب  
 گردید و گسادی گرفت اشعار عاشقانه و آیات و روئندانه و سرود و مینا  
 پیش از تمیلات پیشین بود و باب تازه از تحصیل هر چه خواست کشور  
 رفته که می صحبت با و شیرکان خیال فارغ از تفسیر اشعار و گردید  
 و زبانه آتش بانی و فصیح بانی را که در شیر رسانید نشاء که بکشان  
 صبح و کم کردگان کسوت حیات را و جاده روح با بند از اشعار بند می یافت



و بغير از سبب خيانت معانی در هر چه در نظر می آید روی این بنا نیست این  
 نوعی بجای رسیده که با وجود اشتغال شبانروزی اشتغال لحظه از فکر قاف  
 نبود و در هنگام غم خود این بهتر آرام و راحت دل خراشند از اهر از سبب  
 نمی نمود چون ربابی و ت اصحاب جاه و گفت که مشوق خاطر خواه را در  
 مختلف خود عرض است و از غریب اسلوب مردم سیر بهارستان  
 نماید بعضی از خرابی و انما به مضامین در لبا بنظم و برخی در جاده سر  
 کاری بل پیش از جلوه نمود می گفت **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ**  
**وَجَدَ** در بعضی بکام خویش نهیدگان مطلب ساخته شد و نقش  
 از شک خیال بجایه سوی قوت برداشته و بدین غنیک و در غار و  
 دور وستان گردیده و آواز کجوری معانی با صبی ادانی رسید و  
 علم عرض آینه بدین غایب شاهان سوزن خیالت در پرده افشان  
 مسکانش لعل آید و درین ایام که زمان فرما فرمای صاحبقران مان و مه  
 بساط این زمان عبارتند پیش نهید که هر که انبهای پیسیم و الا  
 تا جداری نقش خاطر خواه که بهترین اقبال دل مراد متغی لان صفت کمال

از اهر همیشه بهار گلشن به یکیری مرآت گیتی غایب صافی را این رویش  
 کیرا کی گشت خشم بندی پسندیده طبع و شوق قبولی مشکل پسندی لال کور  
 بنده اقبال و جوان بختی قوت بازوی قوی ای و نیز و مندی آخرین  
 معراج برتری و از جندی شمر شاداب تکل چو نمدی دانش شجاعت ترجمه ای  
 پنیات بنالت و جلالت و در کرانه های صدف عظیم المثالی مصرع رسای  
 فطرت بلند و ممتاز علی حضرت و نصارت بهارستان قوت نایب  
 مردی و مردت **السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان**  
 و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان  
 ثانی جینی بهار خان **أَذَامُ اللَّهُ أَيَّامَ أَقْبَالِهِ إِلَى يَوْمِ الْحُسْرِ**  
**الْبَيْتَانِ** و بر خلاف از منته بستان متاع نهید که رایج و جنس ناک  
 کاسد است برادران معنوی آشنایان و حافی مکلف ساخته که رسال  
 مختصر در علم عرض و توانی بر و اخذ آید که حکما ترا عینک پنیای تماشاچی  
 نشینان معانی نموده بود و باشد حساب تکلیف اجباب و اخوان از حکما  
 از سخنان است با کوه نشینان برین علم و در نظر داشت نمودن از متفکران

خیال بردن طهارت نکاشت بجهت سهولت دریافت مرتب یک تهنیه  
و فصل کرد و انید و **چاکر** بر **اسرار** **طاهر** **نظم** و کنی مجلس سخن از **اسرار**  
تواند بود که نرم امکا را چون چهره دوران بهشتی بشا طکی و حرف کن  
آرسته و این حدیقه غریب الکار را از سبزه چکانه نقصان نه نامهای پر است  
عناصر و موالید را با نظام این نرم و بلند یزد بوستان خلد نظیر  
پیشکاران یک بر پای هر شته و سایه بان طلس افلاک را دست خرا  
برقرار ساکنان این محفل والا فرشته از بهر همیشه بهار این کشتزار  
شماره خورشید درخشان ماه تابان آید و از رزق شکر درخشان  
الوان در پیش تاشایان این خلد از این خزان که آشته صدر این مجلس را بوج  
و از آنجود طراشه آفرینش و مقصود تماشای اهل پیش عد غانی ایجا  
شعبه صغری و کبری میباشد و معاد بهین شود و امکان نماید ترکیب **شعبه**  
مختص کتاب نبوت بیا القصیده و دیوان سالت فصیح تمام به غیر تمام  
سیلان کردگی و برخی محدثی صلوات الله علیه و آله شیر آما به قدرت  
سیف سلوان یا الهی قوتش شرح بهین خضر و انانی طریق بقیر کا سر سبای **مختص**

نایب می شش چهارم و نایب سده الف الف ب نظر العیاب و نظر **مختص**  
امیر المومنین امام المقنین و یسوب الدین علی بن ابی طالب و اولاد او **طاهر**  
زیب و بهار خرو و بخار فرمان این بوستان جنت نشا را تمکین **طاهر**  
فرموده و نیابت این بر کردید کار را در اساقی این نرم قطم اجزا و تولیت این  
فصح الفضل بهر آفرینشگان سلسله جلیله صفویه که نور آن چراغ و **طاهر**  
این با غنچه تقویض نموده و مدد که امروز که نوبت نیابت و در تولیت **طاهر**  
ملایک سپاه ظل الله تعالی که دیده و همواره به دنیا فی فطانت جنبش از **طاهر**  
در سینه از با بیان نرم معلوم دارند و با نکت اطلع خازن از **طاهر**  
را در شارع سر نهال میارند و همواره پیش نهاد دهمت غیر اساس **طاهر**  
اقتباس است که ارباب تمیاز این نرم که عینیک دور نمای مضمی **طاهر**  
دل و شن از پیش دیده بصیرت دارند که می که شرف هم عصری **طاهر**  
حد در نشین جفا افش را و اعتبار و جسمی که بر کشتی نرسن هستی مجال **طاهر**  
مرعد پای حیانت گشته اند محلی زیور هشتم بار باشند و چون صنایع **طاهر**  
بفران سخن سنجیدگی میدارد و عیار هر یک را بصیرت این محک بر **طاهر**









معانی در نقضی آن فوج فوج و در پرواز و غلبه لبان حکم و حکم بر شایسته  
هم آرد بیکان شادمانی بشتی بر شاد و ابر سحالی جلوه کا و شاد  
که در هیچ دشمنی و جبری اگله ادا نم و بقضای قصه ادا  
باشم که با کون عجایب و شایسته از احاطه بخش ایمان و پیسته کا زوت  
و قوت روانست تحت و الا و نیت معنی متوجه طریقی این حقیقه پیسته  
درم نگار گشته بزلال صاف اتفاقا و کی از چشمه سار خدا نشانی او  
دارد و چون طوطی از این بوستان غلبه خوان کرد و در حدیث الفان  
قصا جیران فلان غار رس نهال حروف نقوش این بوستان  
خدا آمار خدا مید که با نام حسره در اوم و حصول مرام که میره پیش  
این حدیثه ایت شیرین کام پیسته پایه که بر این معنی لبان اولی  
بسته و در حدیثه پایه که بر این معنی لبان اولی و در حدیثه پایه که بر این معنی لبان اولی  
سپاس و اری شکر که از اری شاعر ضایر موجودات و نشی فقر مستی  
حدیثان کار زبان نیت چه ادای هر شکری ستودم شکری محمد و در  
نویسه لایبای هر این نفس غنایت پس شایسته شایسته

و حد خود شناسی آنست که از آن مقام والا که پرورش از حد صلبه بال طیاران  
علا را حلی قزولت فرود آمده فراخ طاقت سخن گوید و راه قریب لغیرم  
نا توانی بود سبحان الله چه میگویم من که عمر با از ظلم شکست خورده  
بدام نظاره شکار زلف نیکو یار میباید بقدام تو حیف سپردن نمی برم  
چنان با مرغی فسار از آن پروازم و عطشی شوار تر و جهد مت سازم  
زهی سواد غلظم که ساکن نش با کمال خاموشی سخن سرا و شاهانش خود  
پوشیده روی دل را بید و مجسم سخن طرازی این حریف حرفان چشم دید  
و در آن گوش زبان پیاپی از ادای مقال خاموش پیاشته خط صیاد  
که مانند چشم گویان حلقه دوش در گرد سر به پنهان از لباس نهامی گفتم  
به اوش جال معانی چون گو اکب در شب تابانست کز ارمیده بهار است که  
آتش پیاپی جدول نسیم از سر چشمه جوان عاری و که دوش سر و ابرو در کج  
حرفی پر و دیان معانی را به نظر عاریست سر این شبستان کسی امیر است  
که از سوشن باغ شمع سواد روشن کرد و در بغوغ آن شمع پیشش روشن  
را و بخت سار معانی برده کز اریست که خضر و ان سیدان شان تابشای

می آید و مانند چمن پر یاقوت زار شبنم یاری آن میکشد نیش باد  
 در خاک که ریختن خطی که از زمین پیاپی این غنیمت و میند و چو دست یاف  
 کرد و آن سر بر نهال حروف و نقشش است نشان صاحب  
 بی شبهه و نظیر است می کشید و بند مکان که کسی خطش از شرف کنت  
 عرش از بدست بندی مضامینش طاق فکرت را اینست سبیل  
 را درش از دودمان تاریخی مضامینش را در شکوه اعجاز و ریاضی حضرت  
 برستی چون کعبه بند کا از اجزایش مان بیت الامان بر طبع خط  
 از آدمی غمهای غلامان قدیست نشانت خط شریف این عظیم سلطان  
 و ایشان در بیاض اسکان نموده است از شاخ طوطا در روضه جان که الوان  
 انمارش از شمار افزون از خرقه او پروفت تخت ازین آینه سمرقانی  
 که این خضر و بهمال وجود استمال اشغال اقلیم کالات را یک نظم منقش  
 و مرکب چینی از سایر سلاطین منقش شده و دیگری که بخار بندگی نیرنگ  
 را تاج غایت شناخته است که از این منشور استیلا و افتخار که علم  
 اللیل واللاه و باعث سرفرازی این خاکسار است بعد از انفس

جست سازد و همان بین این شکوگاری مشغول اندام است  
 و از دست گرفته نه خرد که با یزدانی من حاضر زبان بجز زبان تعریف بود  
 آن بنمودم و این اوده و در درازا باشد ام که ام بیان می نمودم  
 تو نیستی تا نیاید حکما را چشم روشن و ریاض خاطر کفایت که غریب سیر  
 کهر از صفت دیده و عجب کلی از جوار خاکی بالا کشیده نقش از  
 شب قدر از جبهه عیان معانی را فروغ دهد از جبین تالانت بشد انم  
 جا کردن یک عالم مطلب و در قالب این حروف عجب غایب از بار  
 خود با رخ شدلی در پوست حیرت بر حیرت افرازم و یک سال از انکس  
 که از می در جوش زبان بیان مقتضای عجب از ادبی آن خاموش است  
**نفس** که همان تاج اسم و چندان مان از روزگار کای جهان جان ابراز جان سار  
 نثار از زو بچول بوصول با **و پیکر که در دایره عجب است** که به پیش  
 و دست ای سخن نام می سخن آفرینی تواند بود که از سخن کو سر و حرف  
 کن که در حدف عدم کمون بود وسیع مشرق و مدس جهات و محسوس  
 طابع و در باجی سطحات منوی است بلند و استکاره و همان قضیه



مجازات اعمال نفس جان بحر طویل حرکات زمان ترکیب بند  
 حیوان ترجیح الفاس بر جودات پیش از قیاس برشته نظام و ان  
 کشید و صف فعال نیز مجلس مستی یعنی انسان غایب بسیار که درین  
 بحر بی پایان محیط پیکران از زیر دستان بود و بیرونی خواص غایت  
 از خضیض فروپای و قهری و جودی و جوج نایب بسیار و سرافرازی بر  
 و این مشت کل را بخرید و اگر در هر جزو کل و منزلت مقصود مسا کان طریقی  
 کرد و اندک ساکنان شهرستان معادن یعنی اعیان و یا قوت را که به غایت  
 اعتبار عالی و در میزان انظار جوهریان و تقیاب بحسب قیمت نمایند  
 شتاب در آتش است که در درخشاوری خلاصی بسته متوجه است  
 انسانیت کردند و در امر و ان بنات یعنی کل و لاله را تا جداران طبعی  
 و انسا طایفه بنده سلیمان سند سلطنت بر مومانی و مصل این برهت  
 کسره چنان شد که خود را به غریب مقربان فایده و جاذبه و ماسکه بعلوب برآید  
 عرفان بیند غزالان را به مومانی و ریافت این پستی شیرین صفای جان  
 پیاپی کرد و بساط عناصر و سر که اشراج و میدان افراج از زود خورد

و انفعال تحت نظر کسر و کسار کیفیات بهوس این مطلب با هم در برنده  
 چنانچه این کسر را از یک کان این در را ازین عان بروی افکار خردمند  
 دل زبانه از ساکنان غظیم الشان این مینا شعور که در سلطه  
 رد است بر کز و کبی را با خنواهی کسبه و ثراوان معانی و دیگر برار بر  
 و ترجیح داد و از دلیله وید و بر یک این گلستان بیست بهار بخراکش  
 و صلاهی عام رخصت دخول آن بهشت آباد در عوم آینه و از زمان در  
 و ساد می شناسد ای بنات شامی **اِنَّ اللَّهَ كَفُورٌ لِّخَفِ**  
**الْعَرِشِ فَاَنْتَحِلْ لِسَانَ الشَّعْرِ اَبْکُشْ** باب دریافت رساله  
 درین حال بن پیچ مدان قاصد بیان یعنی سلی خور امواج بحر طوفانی  
 طالب طریق خلاص نجات چه زبان طریقی چه بود و چه عبارتش که عطا  
 لایتمانی کوید چون ایمان بدان فوق طاقت انسان و خارج از دست با  
 بمانست عطف عنان زمان او سلی ایمان نموده بر لوح دریافت که سنجان  
 سبک کار که چون خند لب غلو که خورشید شین چنان شاخ بر شاخ افشان  
 این بوستان دران گلستان حد فشان بخراش شفا فیه خشن

درست صفا فیه و کاه و کاه  
 بر در از جناب خیال بر کاه





و سرور و کس غل از چاشنی شهد شامی و در شورت است اقصا است که  
 الفاظ را ب معانی نسبت پناه داده از غرائی می باشد و چنانکه در  
 طرف ترین و سیمین مخالفین و در سانی نشاء داده و رکنی و غلی است  
 محض لغات که ناگزیر از ادای حمد چون بد تکاف و نسبت تساوی است تا  
 مخطیای در حسن سلسله جهان سوال است و باری عبارت بخشانده  
 جان طالب است نوال شاه مطلبی که در غلو که عرض حال عارف پر  
 یارب در بر و در فاشه اش در لباس قدوس بصدرباز و صفه اظهار  
 می آید و سر آمدن ارباب حد و است و ترانه مرغ شب است که در  
 باد است از جذول بان عارف سبزه حق میرید و طایر شب زنده و  
 حق میگوید در ویش ز ولیده مو که ز بانش و قف سناش است تکلیف  
 احتیاج حرف شانه بر زبان می آید و در تخر و شعار بجز موسی سرش نه  
 نید و در زبان انان و یار ویش که زاده و پر درده شهرستان اند  
 میداند که اندکی اعجاز شامی ان من شمس حک عیار این عوی  
 غرض و چاشنی است از انجاست که جان عارف هم از ذکر خفا میسر

جامه و جوش هم از شور عیان قسریا و در غایغ شش او و خوش می باشد  
 ناله زاری که شیراره حلقه صوفیان صاحب حال تواند بود و از دایره  
 قسری خارج نیست اشک سرشاری که مایه کجی صدف چمن کل تو  
 شد از طرف پانده دل خند لیب زاید به سر خیزان که اهند که شعله  
 که از دل بسیل زبانه می کشد مفری تسبیح زاهدان هرگز که در آن کز دیده  
 اسلام تسلیم خاموشان و یارب شانه زبانی که گوش تحت سخنان و بستان  
 نرسیده از انقار در مقام سکاش حوایزدی بجه آنک که از  
 و دیوار که در یکین ششگان ارباب لطفند کنایه خارج او این نشود و  
 سخن بجز امر که ام لفظ آید که از حد ف که که در در و جان ارد و جان  
 است شرمند و شود و حامی اوج سعادت نیایش میزوی است  
 از ان والا تر است که صید دام حرف و صوت سخن بر این می شود  
 که عقاب این خیال از ان بلا که تر که شایر چشم بسته افغان نبی  
 انسان مانه از ان پر و زبان طوطی و قالا از ان در مقام زخم دندان  
 سینه باز صبا ز و طایر شوق که بشکله پروازی مثل است از و چشمت

اگر بدانی که گمانی بدیده حید که امیر شکار است سر از آشیان طوقی که پانچ  
 و اگر بپستی که پر فتنای شنگ نکرین چه قدر قوت بسیار است چه امیر شکار  
 در حد و طرف نرود شکاری معلوم نباشد نه زبان الی که پیش از شکار نگیری آنرا  
امتلحش باید که کام بی تک بود و نه ای لا احصی گفته شد است  
 چگونه و با دسیس بل حریف خازن ابعاد و خجسته تسلیم بر امانت دیگر  
 که امیر را بدویم که بوی کلهای می گفت سید بشر غلبه با طوقه و  
 و به واسطه و از این چنین فتنان لغت بردار که در زهی امیر شکار حید  
 امکان که بطریق پیش میرسد این است که جراح معلوم از اوج آسمان  
 نیار بکنند که ان می در دو و حصول مطالب جهان گذران را شکار زبون  
 و حید را غریب شکار و بجزخ انسان شکار شیطانی از دست بجز ناز  
 شیرین سیر نموده و باز مردم خوار حصر از در کار که تعلیق چشم خوار  
 گفته و مرغ و لاهی که فغان حیدادی ایماز آشنایند بدان ای فتنه خوار  
 و دیده موشان در شبهای از زمانه شکار بسیار پیدا و شب زنده  
 چه ظلم و تعدی از فرمان شکار خشن چون بهیله بی نیرو و دست عدل احسان

مانند شیر آینه مرغان می از دست قزاق شکاری و بهیله شکارش ام  
 فرمان پذیر و آموخی شکاری چشم جوان به امیر شکار و اسیر است  
 نه شکار عالم حیدش در مرغزار تسلط مرغ عد و شکار است بکمال است  
 سرچشما بسیار این کارخانه عجایب از حضرت حید که ارادت علی خود را  
 به امیر رسانده میداشت که شکار کفارش در نظر دو و با وجود رسیدگی  
 نهایت چون مرغ شکار می نواموز تا بر وزنی غنود و چند آشنایند  
 که چشم از آموخی و خد و طریق اطاعت فرمان و آری موشه شکار  
 از نفع اسلام بر نیامده و بهای می بین میونی در قله امکان ال سینکشت  
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ بعد بر صمیمیت و ان معانی و امیر شکاران کجا  
 گفته و ان که بیال و ان اوج آسمان طیران و آید سیر شکار  
 خواص در معرفت در بسج قطره فرو زفته که سر از دریای بی باقی  
 و جویای که سر شجر حقیقت شرری ندیده که چراغی در پیش آتش  
 سوخته برشته آتش شوق میداند که سر شراری سر بر چراغانی در کشته



چشمه سار و دوش می پسند که آب که در سطح دریا می عاقبت حضرت  
 مولوی ایامی عقل برشته سطر کتاب بسته و طایفه خلیج بر شاخ لزان  
لم ولانیم نشسته است و گرد چشمه سرکاری لالارنگه زانک  
 چون در یکدیگر نخته و در معدن هر شغلی که بر باسی که انبساطی هم نیست  
 است جواسر که انبساط و رنگافت که قیسه نقاب و بان بمان سپیده  
 سایه و پروردگی در جمال شایه کی دست مشاطان برده از جلالش  
 هزار دستان از کلهای کلاب کشیده چشمت توان یافت میوی که ام  
 بشنای مجرم وصلش تو انداخته کس را انگیخته شده و مردم را  
 بر او از او انداخته از حق مهر بهر فی طوار عمر دراز است کی از کجای می  
 حکمت که قیسه دریافت نقابان انداخته مهر وقت آن ز سلسله و دیده  
 امور بروالی آن قدسی ندیده شغل میر شکاری و جراح و اریست که اگر نظر  
 حقیقت بین دیده شود سیاه چشمتش را که او می در سر و زخم  
 که شمشیر زکس شعله در نظر است بخورون غذای خام از دست طبع اکثر فار  
 نشسته و تعلیم توکل ختم از هر چه در نظر آید بسته اندیشی که تکلیف تعلیم

شکوه حوالی و چه در شرف سیاهای سرخ تر و پذیرایی فرمان  
 ترند از آوازی چون سرو لباس رستنی و تابستانیشان بی تفاوت  
 و کشت زار بخر و هفتادستان بی آفت بزرگ کل و ام صبا و ان  
 خاک نشسته در شک نقش و نگار است با کوی بیاد می و قد حوی  
 در کتب تعلیم حدیث چشم حیا و در میدان شکار جفان و حبیب است  
 عرض کا به سیاه شوره با انسان که خلاصه جانش را و لطف و در چشم  
 شکای غمنازان غاب حرف است و چون بنای نوع بر انداختن  
 اکثر تعلیم زبانی ساخته و بطریق سایر علوم در ان باب کتب و در بیان  
 اند و تکلیف تعارف زمان بیشتر از کار کرد ان این امر حیل بر کار  
 می باشد آنچه از یکدیگر تعلیم گرفته باشند گفتا نموده و طریق آیف  
 نه نموده اند و با وجود غرض و حال تراخت این علم را و ضرری با عیبت  
 از فرد زبان شغلان آن نموده و تعینی که ساطع است تا تواند بود  
 شتبان کتب نشنوده امروز که عروس این مثل که اعی و بر این وقت  
 معرفت تمامی از در سر راه صغیر نیر نشان از شرافات نمی چنان تواند





وقت پیش از استیلاست آورد و اندو در انتخاب سرشاهی بجای می نشست  
ایستادگی و دندان بر جگر افشوده پوشیده خشت که فبا میشت که در کا  
خانه خیال و نموی میباید زلف بتان خط کچر کان تمام رسد و در وقت  
نقره دانی که از خیال حسین بتان و زردی نکل لاجست کان انجام  
زندان قفاش اید و که دست قدرت از باب صنعت دبا سبب نیست  
آن سده و از نظر از کل و بر گمان سرشاهی بوی عجوبه کاری و بدین گمان  
کنند این باغ میخانه بهار کاستانیت که انوری نوری ازین انوار و از سر  
بر کی ازین از راه و خود و سی نهالی ازین انوار و رو کی نهی ازین انوار  
چه اصناف باطنان و شندل که توفیق تماشای این زیست آباد بایند چون  
در وضع جدول از روی فراغت بر پشت خوابند و با کمال آسودگی که  
این بوستان نمایند که گاه من مجنون بی پروا که در دیابان بی تعلق بود  
که کله کله بی در هر جگر آسوی خیال و از در کل کاری این بوستان ای  
خوش و قشنگ بوستان باغ سوخته و چراغانی چنین باغ سوخته باشد و در  
که آتش بلعان بر و اند و از بطوف آن سرشته بی پروا باشد و از سوز

پوندی از روی از وحش و عشق این و فیه میباید رذلت نباشد بگر  
که این بوستان از آثار اراج این آن فیه است تماشایان حین در گنج  
از چسب و سفر کردن می کل از باغ قصصانی نیست چند اندک بود لغز  
خوان را سست بر گیرند همان نموده تمامی بر جا و این شمع فروزان  
نخت صاحب ضب است سخن کوتاه و قصه مخصوصه آنچه در پرده  
حسن صورت آن بنده ظهور کشیده سخن است که از دریای مجید و بحر  
و بچای می و در کل فستکان کز از تفتیخت و از در بند صورت  
و تصدیق می شسته جهان آباد و قلوب ارباب عرفا را متفرق میکن میانه  
و از آنجا لباس سوزن الفاظ در بر کرده از خیالان باغ در و از آن  
بکوه سوش و دریافت و انایان در می آید و گاهی در بخت از نظر اصل است  
می اندازد مانند آب زندگی در ظلام و بر تو چراغ و در تاریکی شام چرا  
تاز و روی مجلس را صاحب خانه میگرداند و قوت روح یعنی  
سدهم و شبهای دراز در خلوت که برده دل محمد بود چنین میماند  
لا محاله بغایت کرامی که از ان نعمتش بکمال بحرامیت از آنکه در بصیرت

و آینه دل صاحب جلا باشد بی نهایت بطرف کوی این لیلی تراوان  
 آید و تاسهستان را لایق ترک خود داری سینما و از آنکه غبار دیده  
 راه گشته طریق تکامل چه بینم و می در آبس و یک کسی چه گوید و چه  
 که بر لب سارای **لوحه خاخر خود** نهانست استن کرمی اسزد که بجای  
 انش و جاز از زبان بود انفس و زمان در هم بافته در شسته زین  
 شعاعی جو رشید را جت تمام طس کلمات سپهر دست قدرت  
 صدور کار میولی اولی را جت خوش نشینان کفر و وجود بشو قایمیهایی  
 بر شلخ مفروش ساخته و در خود خانه مرکبات طرح احتیاط و آشنایی  
 مخالفان اضداد انداخته آب پدار و در آب سبزه جاب سبزه می نمود  
 و گره شراره و اگر کشای غار نه فصل غنچه از هم گشوده و جند و قیصر  
 بیز که سرهای شامه از قدرت کرده و صبح سوار که انفس خلیج  
 زندگان شعله از آتش از کتم عدم میانی آب و آتش آورده آبر انفس شامه  
 در آتش از آتش که نان و در می غار کار از انفس و ارد و رک بر بهاری  
 سرانجام است که قطرات باران نمتهایی الوان را بر دوش و در سبزه

اوراق بی پایشتر که دست قدر خاص اقبال آنت استسماهای آسمان  
 در کوهن منسم حقیقی با وجود کاران اعتساب انجارد و سستاران اورا  
 و از بار و در رسانیدن طایف مقرر و موطئین جان نعم خود است پیر و  
 خوان هر کرم و یونفس نبات که خدمتکار پر یزدان خود که نیزین حرکات سبزه  
 از لقب خدمت شمشاه و در خواب و شمشاه پدار و در حالت پدار می  
 خوابان عارض مخازن لغو و ارکان دیده با نان لطف پیمان کو تو الان  
 قله آسمان سبزه و خبر و از سر و روی برف و دم سردی رستان تنور  
 کلهای بهاری برای بختن تمام کرم و ار کرم خوبی و چسبان اختلاطی با  
 در چ و لهای سخت استخوان غار نرم است و رشیکه صیاد قدرش  
 محیط و عاچان ناسی خاک پندان و را دای شرح قدرش زبان آتش پان  
 سقد از هم سهو و خطا بر خود لرزانت نباتات بفرانش خاک خورد و خود را  
 چون ایکان همدان بشیر نصیج اوراق انحصار می پرورند و در سبزه  
 در خنایان خدمتکاران عاچک دست برای آسایش از پر و رکان و در  
 حریر کلهای بوسهانی را می گسترند و بقیاج کشا و کارش طیار از زمین



بقلمهای در بسته بیهوده می کشید و غنچه های کلمه هدایت و سبب یافت  
 را نهایش ناپایداری می سپرد از کن مکان شایسته از سبزه بلور  
 برآمد جلوه کردی می نماید چراغ درخشان تن البقیله های قطرات نور  
 باران می افروزد و باین رشته که تا پند دست قدرت قبایلی  
 برای موزونان سر و شمشاد می دوزد کاس صورت آشی بفرست  
 الصلح خبر بوساطت صورت هوایی بجا حال صورت مالی می  
 و کاسی بفرمان قدح بن افروز سبب کرده از رشته وجودش می کشد  
 غازی را بی زبان سخن طراز خادمان چهار کانه جاوید و با مسکه و با خند و با  
 مطیع و فرمان پذیر و تصویر بی میانی خفا موسر موکافایت خوش  
 در پذیرایی تصویر در راه سرعت مثال و اعرش نفس متوجه صبح را  
 شب طمانی و در خط طیب حکمتش را می درست کردن شکسته زکی  
 شهبانی را رانحایت مویالی انسان و کالی خورشید را و طریق  
 از فروغ خود و این بر میان استوار و در بار و در پرورش فرمان  
 حسن کفایت بفرستی اضطراب خاطر از دل برکنار است عقد اخوت کمال

با و در آن آسمان در تربیت کوشش برادران مع کبان محکم و حال طبع کعبه  
 از تکیه شش جلوه می کند و با و انتخاب کانیات در هم و متهم است فرس است  
 در یافتن کان و قاتی از معقولات اول ثانی در عقاب حیرت و دیدگاه  
 حکایه حقایق بین از سیاهی شهبانی جل مرکب در خواب غفلت است  
 دایره لایالی رشته و پیوند محکم بسته و بال الوان بطیور و کمانهای شوق  
 بی طبعیدن در هم شکسته انسان که نصف لعل مرکبات جایی دارد کند  
 بنده بالا و دوی آسمان از قفل دور اندیش کرامت نموده و مذاق غریب را  
 از چاشنی عذات طاعت پشته ای یقین و رهنمایی خافقین لذت ببرد  
 افروخته این بر گرفته و داخل عقد اخوت نامی عقد جامع فضایل پیشین  
 و آینه خاطر اندر شش از رنگ سرچسب خیال اغیار بر دانه نورش  
 قریح تشریف غرار از دراز و دلفت ایدان بنویسد چون نقبان عصا  
 موسی سه ایدان نموده و به بر تو این چسب راغ خورشید صبا می کشد  
 طبعان طلفت جل مرکب را از نموده این آسمان خورشید نشاز از نور و  
 برج امامت که هر شین از ابا هم اثر قران بعدین است موجب احکام





و بنود در مقام اداسی لم ولا کی گفت که محکوم بود و مجزوم است حرف  
تجی در بوستان حدیث بعضی بن بیل که م صغیر و طایفه از لال  
خاموشی بن کل در خیمه جبر از طایفه ولا یجهر و از بان در سر  
خوابیده مستعلا ترا ایام ولا تعلقوا بر خاک ندلت کشید  
عین بر از خیمه و سی پشانی چشمه امید پیسته از جد اول زبان زود  
و نوح بن ناس بر خشک نماده در شباک جیاشم طایفه این بود  
طایفه و اثر که بضاعت آب حیات مرچید بر کباب و جلان  
جود شمر در خوش است لیکن در محفل خطوطی که بسبب اتفاق سرای  
نقصانی رسد نقش است سبحان الله چه بود  
شیو کاند که کاسی از غایت تلافی بس یکدیگر می پند و کاسی  
قنای و جو در شش در انقاسی غیر میگویند روزنامه نهایت  
در قید تقی و با کمال بی پروایی و سر در هوای در بند ترجیح انداخته  
جدیت که در نشان چشم تنیدنی و جانان بر تبه که بدید میست  
بصیرت و دیدت که از از موقوفات کلماتش و غلبه استغاده می

و زبان از خیمه ایشان شاد روان حمد و صیت خستوری بر پاست  
این ترنم شنبه و بر خود هر و شرح کنجین صغریایی جل مرگ کشید  
بسیای و ات و الیش متواضعانه بر در افاد و مطالب نشسته  
شکوف بنای الهی که مسکن بنا بدان معانی و موطن تجرد و اوقاف  
زبان و وحی استقامت کاسی از خیمه ابی صورت آبادی پذیرند و کاسی  
از چو کتی قوت و شدت که زندگار کردار اند که پادشاهان از در فراموشی  
از ایشان که گزراست و که ایمان در کا معترف از سید الطهاراتی  
مرحوم طبع که انبار کاروان سخن و در هر جا برگی ترجمان زبان که در  
مرغی است هم شاد و زیاده اراست و هم کله در خسار هم صدین  
خیمه است هم پرده کسای الله اکبر این چه قدر است که از  
یک چشمه کارش چندین بحر یکرا ج شیده و این چه کست که جهانی  
توانایی گفتانی انصاف پوشید عقل و در اندیش عین در کار کردش  
آسان حیرالت که در دریافت تر نقطه سودای من تیر سر کرد است  
اگر مستغرقان در یاسی عطایای بی انتها در صد و اداسی محبت دیر

و اما ترا کلامه در نو ز خطبه مجده منوره بمشند و زبان ببول انعامی تازه که  
 قدرت بکمال حد است کثرت از این احسان ای ایمان چه توان گفت که بکمال  
 به الی و کمال بود الی که شب پر خمار را در بر تو خورشید طلوعش با آری  
 پرافتانی صفت نور مجرات انبیا و رسل چراغ هدایت افروخته و طریق سلوک  
 مسالک نجات و طراح با احاد عباده آموخته تا کاینکه از راه شرافت انوار مجرات  
 که سر معدن سیخ بشیر و بین آیت ام الکتاب آتش و قدر عری سول نقیض  
 فتوح صغری کبری نشان بخت نامی مقربان در کاف قدس و مشارالیه محرم  
 و نفس ساخته تا تمام راه از فرخ و طلال باطل و عجز کار کفر بخت را کار و بر جلال  
 علم و اویاز بقدرت بزرگی برین پیش کشوی از اخلاص علی الله علیه  
وَاللهُ خَصَّ عَلِيَّ بْنَ عَمْرِو كَاشِفِ غَمِّهِ وَفَرَّجَ  
دِينَهُ وَفَاحِشِي دِينِهِ وَجَسَّوَعَيْنِهِ اسَدُ اللهِ  
الْغَالِبُ مَظْهَرُ الْحَقِّ مَظْهَرُ الْغَرِّابِ وَمَقَرُّ  
الْكَتَابِ فَوَ اللهِ الْاَعْظَمُ وَسَيِّدُ اللهِ الْاَكْبَرُ  
وَبَرَّهَانَ الْاَكْبَرُ وَاللهُ الْاَكْبَرُ الْاَكْبَرُ

چنین که در اقسام این خروف پریشان الواثق حذر به المجد لطیف  
 محو طر مروجید الشرف که چون علم حرف بده علوم و فضا  
 و رسوم بکونی هر علمی ان شید و دریافت خیالی فرقانی کسان  
 آن مودت لند پیشینان که اتمام در تمام پیش و جبار  
 در سباق بحث و فحش پیش بوده معادن امینه را شکافه و کوه را  
 که انبهای سوز افروخته دین علم شریف تصانیف تبیره ساخته و صبر  
 از انقباض فقر و فاقه و شورش رداخته اند لیکن محصلان این عهد را بنا  
 اشتغال علوم عقلیه از توجه باین علم شریف غفلت حاصل و تمام  
 فن از حیدر رواج عاقل نشسته عَفَّتْ لِبَارِحَةٍ مَحَلِّهَا  
 و با وجود آن بعضی امیر از راه صفت مسالک و دعوت مساج  
 از تقابل شواخ و آن شوار و بد بخت این شاع کرامی کم خریدار است  
 و چون در سیرت بعضی از علوان اصحاب یا از احسن اعتقاد با حق  
 دیار و دانش بود و ادعی در مانت بران داشت که دوشیر کان این غنای  
 در استعار لغات عربی از دیده اکثری بهمانند بخی و جل زبان پارس را



و این نقاب جبابه چهره کشیده بر اینجانب این رسول است  
 این رسول کمال تو فرموده مال تشنه جال از بجای آید ان قیام نمود  
 چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم  
 آنکه اگر بر خطای تو غور نمایند در اصلاح آن کوشند و ذیل اغراض  
**وَاللّٰهُ التَّوْفِیْقُ دَیَّانٌ کَرِیْمٌ** **وَمَنْ یَّشَاقِقْ**  
 معانی تازه سامری از غنیهای کمال و زبان کوکاو انوار آثار روح الهی  
 معانی را در لیالی و بجز نقوش قوم و ام قریب دلیله نمود و کلمه کلمه  
 بر شناسایی استانی روانه طور نفوس انسان و ادبی این ال  
 زبان که بصفت **اصْلُهَا نَائِبٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاوَاتِ** در صفت  
 مدینه الاسلام و این انکشت نمات گردیده و نفوس شهر را که متر  
 در مصر وجود و کارکنان قومی و حواس را مخاطب خطاب **اَنَّا نُرِیْکُمُ**  
**الْاَعْلٰی سِکْرًا** دانند در رتبه شیخ و فرمان برداری کشیده محرم  
 بدجاسی قلم چون مصرع بیت از هم شکافته و پرنیان شراب بر زبان  
 عصای سخن نهاده که قصب البس بخندان لقب اردو بهم بافته بر محل

مجمع البحرین لفظ و معنی که بر رخ تحریر و رسم است خضر بن برنوش خط را بنوا  
 ساخته با آنکه سلیمان از سنده سلطنتش بود اکثر ده میانه در خارا  
 صلاح رحل اقامت انداخته موسی از نسبت کلام او از کلمه میانه  
 مسحالی بر سینه سخن شخص ابایت را اول پسند است با آنکه و اما  
 آلوده خیار تجسم مست داده و در غصه و افکار گردیده و سرخندار لای  
 نسبت عدو و صل بر است نه نهال طوبی نشان از آسمان برین دیده که  
 کسی در صدق آنچه صادق بیان خبر بیان نموده است شبهه است کلام  
 حد که بیان امر خباب گبری نموده بخوبی **اِنَّمَا اَحْمَرُهُ اِذَا رَأٰ شَیْئًا**  
 بران کوه است سلسله اعداد و صد و دات از و بر باد صورت حال طوبی  
 از این حسن بالیقا و پیدا و مود است کاخ مطالب وضع و ترفیع  
 کار حصول بشاطع خدو خایش توبه صاحبان افعال قیاس مقبول است  
 و اصدرا تا از خود نموده چندان بر خود چیده که در جاده حصر کعبه و مقد  
 تا درن قدر او یافته چنان بکنار نشسته که میران نایش سجده با آنکه نشین  
 فکرت ثواب لطیف او اطلس برش مسند جات نخل و خواب در درو

برای آنکه خوشتر است از آنکه حسن معاشرت بری از در جلد سر باضی خیزد و چون  
نم در خاک لغو و فحش افشا و کان رسید باند از خوشتر سر کس چند کلام  
چشم سخن گزاری است که حکایت گفته و مطلب را در پرده اوست باین  
او اندوه که شنود چشم خوش گفته خط را از دلهای سر او چشم خرابان  
باضی امجد برضای مریس عمر است عاشق ز امید و مشتوق بخنده  
در مجلس انشراح تن مضامین رشته مستی بهم بسته و شاه و کداده  
و بی تو احوال پستی بندی در آغوش چشم اندک لیلی را با آغوش  
بخت بخون لیلی و فضل بدخوی که کداری در آغوش آید رضامندی  
تو است در شش از رسیدگی بهشت بری بندی آسمان در زمین غزلها  
تو لیاقت ندانست سر سینه فاعله کاهیت که مسافران یار تمام  
نه درستان جو در آنجا صحبت باشند و سر او سر باضی محبت که عیال  
کلام سر کس اصیر خزان سخن بان می شناسند غریب است پوسته  
و سیاحتی های سر سرش از سر کس را چون سر به چشم کشید و سر  
جل هر یک سر سخن شناسی چون آب حیات در طغیانهای دروایان

جدید سر باضی یاری سحاب در پیش طبع دریا دلان سر سبز  
برایان کبینه های بگل این گلستان نسیم انفس سحر دمان شکفته  
می باشد دمان صبا جی نسیم را اگر سر بر ای که قوت دامن مشتوق است  
از دست نتوان اود و دایع خزان چنین غریبانی را با حقیر بر جان  
نتوان نهاد و خافل می باشد که سخن است که قوت روح و قوت بدن است  
سخن نیست غیر این است **و بیا که بر رسم انما قرآن مجید علی وفا**  
**و زکی و شسته شد الحمد لله الذي جعل الخط في كل**  
**خطه خطا و افرا و خلفه في اوطانه الكرام**  
**والصالحين و امسا و صبره منظور العيون**  
**الاعيان حين ما كان ناظرا و عباء عاب نيار**  
**ملا طما زحرا و جب له من ديوان العطاء انما**  
**و مرهوما و ابت و رود موارد بساينه مدر**  
**و مسموما اذ انكلم تكلم و بلغ في كماله الفا**  
**القصوى و اذ اسكت صمت و من صمت نجلا**



حركات متحرکانه من افتراز العشق مخفیة عن  
 الاغیار والمعنی العریان فی لباس اسناره الخلیة  
 محبوب من رفیة دوی ابصار حبنا من ضنا  
 الفم مضایع الخطایه بیانه ناطقا و بیار الله  
 ما اقصیه من لطفی عجز یسره محلا من کاف  
 مضمار البیان سابقا علیه الله بالقلم عند کفی  
 فاریا لا یجاد ما لا یعلمه الا فاضل و رسم له من  
 النیان ما قصر عن بلیه باع اذک الا و اخر و  
 الاولیل صار بیدا لا یخذل و مخزن المیزان  
 القرآن یجد له الا نظار الایة الجامعة فیها  
 له شوارذ المعانی الطامحة سبحان الله سبیل  
 یعنی در عطفان را در حلقه صحبت جوه زهره چندان این برده و کلمات  
 سرچ میایی آنچه میما می شتری طلقان او در حلقه چشم دیده و ران  
 رنگت دست سکو صورت زرد در سکه خازن اعتبار او تمام و لای

سماوی از هر صغ کاری اوجس نظام در دار الضرب نفاذ فرمان  
 لطف و ضرب بیک و سندان سپرده و در افاقه اوستی کله نهادت  
 ره ای بی ثبات فسرده کاسی در دو لعلی خندان شایان کرد جهان  
 و زمانی در خرابه رقیه شکسته حاجت میدان خرید هم در کوی نشانی  
 تو غزالان از روزار و بانگسته دهم را قطع قطعه های جریده و  
 بر سندان فرستی تعلیق علامه خود زمانی درست نشسته طره لاش را  
 جابر بر لبستان فزنگ و مرغ غزل در شش چون می ذوق النون جابر  
 در میای جنگ سواد کشور علم شهرستان انامی او سپهر و دراز می  
 و اشکار در پرده نهانی استوار در بوستان بخران فرائی شمشیر  
 لباس بیکان بوسی مجاز فرود شد و در تعلیم اجد و تدیس الف با الفاظ طوطی  
 حکمت سبدا و معاد آموخته در حکام زادن از ما در چون هیچ نصیحت  
 کرده و کوسر می معانی شنیدنی را بی بر جان شنیدن در سرشته بیان  
 کشیده و در بلخ ادب صاحب منصب سرازیری قیض بعد از اصدای الف  
 و در محفل شامش چون شیش با دارنده و نادر بهم پیوسته چرخه انکار





متعلق و مربوط است به سیدنا حسن و سیدنا حسین و آب بنان علی بن ابی طالب  
جدا بقیه تعاقب خضر سبز پوش معانی کاشن و در مدتی مدت عمارت مقصود  
پیر جوان و دو ابری در بالقدح چشم نرگس چشم تابان و شبنم چشمک  
رعایت میاید و ب مخرج سراسی دلان خانه لاری پیر اولان هر قدر فرمایند  
جابه و کشیده پیر که مکرده یا تشنه و سماع مستمعان و غرضشان چنانچه  
اشباع و چه سندن داخل الوب کند و لرن شمار سپاسه قانقشیده  
که خطنه و کپی حامل بار کران غنچه و در شب پانی زین کپی که مرکب کوی  
سقطه و سقط اولیش اول آفرینید با غنچه و اشباع مدت اید  
قرابت مصافحه الفات واجبه علمدن یا قلند مراد غذای و عمارت  
مدتین چکنس و طرف دو ابری صف صف خزان سطور و در پیش  
شان چشم صاوی در بالقدح پیر زاده و در دلوب صاوی چشم  
قدرو و افق طریقه هم زاده و هم زاده صاحب سواد که مردم میدهند  
محکم عیار حسن خطوط اولش خطی سیاه و پوش لار حکایتی نیک و نیکو  
و بخواه بر شانی اول حکایت مجهول انعامه و العزیز نور اللامع

حَدِّكَ أَوْ سَمِعَ مَنْ أَنَّ نَسْلَكَ يَسُوطُ أَقْدَامَ الْعَالَمِ  
وَتَكُونُ بِلِسَانِنَا الْكَالَهُ مُحْصِيًا لِبَعْضِ مِنْ نَسْلِكَ  
النِّعَمِ أَعْفَ عَنَّا وَارْحَمَ عَلَيْنَا مِنْ الْأَنْبِيَاءِ الْبَشَرِ  
مِنْ أَشْوَارِ هَذَا الشَّانِ وَصَلَّ عَلَى نَبِيِّكَ مَا دَرَكَ  
الْإِنْسِ وَالْجَانِّ وَعَلَى آلِهِ وَآصْحَائِهِ الَّذِينَ لَا أَمَّ  
لِلْعِبَادِ خَطِّ الْأَمَانِ خُصُوصًا عَلَى أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ  
وَأَخِي دِينِهِ وَصُنُوعَيْنِهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَامْرَأَةِ  
الْمُتَّقِينَ وَيَعُوبِ الدِّينِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
اکنون معروض ای زین صمیم نیز در پیر بنیان میگرداند که از  
صفحه و جودات رابعه که عبارت از جود فی نفسه و زین لفظ و خطی و جود باشد  
صفحه و جود خطی بصورت دوام کتابه غرض در واقع حکایت بقا و ثبات  
و باطل است اینی که حال گذشت کار بعد از آنکه انچه انشان و تبار  
دید و جستبار و ناگهان باز بیاورد که گاه از شیل و هفت و شصت  
داران این فافه که در حقیقت مقتضای سرگش از فافه اندازش و در نیست

این قافله چون سحر چرخ پیش آمد پیش آنک طایفه دیگر اندر ساند و رفت  
 که مرغان سبک پرواز و جود الفاظ را که مانند جیش شرار و خروشیدن  
 بر تن و دگراره کم بقا شد در دام ضبط و قید و در آرزو و تبار و بی کار  
 مبادی بطن میبستند کان در می آرد و از دوده جد و بر بان خفیه نعل  
 و بهستان کوکبان خنجر اوجن سکار جگر که فرج و جوق جوق سبک  
 مذاق تماشای کمر سپید از دانه و از آنجور پر از اولی از جگر و ایام کاری  
 و پیش حیران ساز و کلام معجز نظام جناب مقدس که با کمر جبهه احسان  
 و ریای بی پایان چون کمر با عطا نشین سبک و امان استحقاق بی پایان کوی  
 امکان ریشه پس بسیار این بستان بستان این کله سازه آگاهی  
 رسیده در راه آن نمرود و ناپار و صرف نقد عمر غریب تحصیل آن لازم و در کار  
 و انداز اتم حرف جبهه احوال و دعای و یاران و دعای در شمع و شمع  
 بزل جبهه خود  
 اسطراب و بیست که  
 مشکبوی خط مشایخ شاک طایر آسمان پرواز سر بر دام و کمر  
 نیز این است از غوغای صدای که زنی صورت نامی این کاخ صورت کار که بر آتش

قدوس در قصد در قید تواری حیرت خنجره و مراد یک جهان روش  
 که در میدان مسابقت عرش باز پیداست مانند فرس اسطراب یک کمر گردید  
 اتم و مانع که بر همه توأم زادن بکار افکارش بگوید از دین بریم و بیعتی  
 قابل تحریر نمید صحنه ناکستی اندر و ستر در السس لکن که عشاء و حال  
 پرواز و قصه ادا کان فی البال و چون عشاء و اسطراب لکن بی سخن فرس  
 طبع و او رسید انضیج پای از دشت ادا می جدیدان منج و در زجر  
 و ماضی و خرد را در بستان جمل مرکب نمود که مکتب فرو عقل منتهی مقام  
 بر خوار گشتی خیال این را از رستی نچه اقتدار از چندین کلمای ناکستی  
 سر سخن کباب مانند که آه دلی قوت و مردم دیده مقیاس است پای اندیشه چون  
 البته محصور خواب کران چهار پهلوی نگاه حیرت غرض عظم را در مقام  
 عتبات است انتخاب از پهلوی شینی ذات الکس حاصل و مایان اسنان استایان  
 شمع بلند پروازی از صفا اسی حد خطه غفلت جلال می لازمه فاسد و طست  
 جزا را که سر مشیران نمک کانی چون جزو بوج که و کان بچه بی اعتباری  
 از شرم انتخاب بکار و در پیش چشم چرخ ناک عرق و زربانی باغ و غنچه



حال دل قوی خیال که قاضی آید از تائیدش که با برین بیان حال برین چنان  
 حاصل اسر الغول با سر کردانی هم کجا و در تفرغ و کار و در غنم قیقه یابی  
 را باینده کان قصب استیسم التیونی سوار است و باز از سودای این شای  
 یوسف جمال چون دستار میکاران تنگ حوصله کلاه دست خورشید  
 سر بر کش از زلف کلاه پلوس کلاه و زلف شک و بر عاید زلفت فراح  
 فرو نشیند بر سطح ظاهر که خاک بد قاضی شکاست و رنج سکون آید  
 سیر پیشی استندار قصبه صفر فاسکندرو و را چون خشت قمار و در قمار  
 با خدی می بیند و کله های کاشن سپهر که از آب خود سیر است بدین شای  
 بی نیازی از بار رنج بدست خود آتش می بیند در مجلس بار و در بار عرض  
 و کفایت بیکر آنکه چسب نورانی بر خاک مذلت له حرفی بر لب نمی آید و از قمار  
 قهرمان قدرت مجال سر بالا کردن ندارد و قهقهه خنده صبح که در صبح  
 سفید صحره آفتاب که همان نور است چنان که در آبی پیدا کنند و از لب بر لب  
 و کف انجیل با ریم آنکه در آشی و اوجی حسد و توقع تفسیر تحریک و زنده  
 رنگین با خود کرد و در خوار دست می کشد بر شیر که درون از شرم بر سر چون کعبه

پرست در هر روز و در نیکان کو اعبانم را که بالانشینان هم بر زنده صبر  
 حسن متشوق نزل چون مجر و زنده دارد و هرگاه در نیشیان آسمان زار و  
 دشواری محبت سکانی صوبت از حصول خست صغیفانی است  
 دل از کار رفته و شور دل از آتش حرمان این شغل و شوارفته باشد درین  
 من قاضی بران که در حجب و در حجب تحصیل کمال و کتب ترقی و انشای سخن  
 نو آموزمیم سنده ز زبان درس فار و این طبع هر نعم و انست از کمال  
 که نقد که هر سخن سیدار و ز زبان طبع که اقدام چون غایب آفریننده  
 چگونه بر آسمان بنای فانی انس جان بر ایم و بعضی هر یک که عروس سخن برین  
 زرد و تپش و جاس و کله نه است غار و توانم آراست در داستان و کشت  
 مرصع خوانی غایم طریق و شناسی و ادب آنی آنکه آید و بیای زلف  
 با نود و اسلحه نون و دوات و حرمت قلم نه پاییم و درین محیط طایفه  
 مرخص بساط فرسوده شناسات خوض تپایم و بذیل لغت خاتم  
 و مقصود کل و اهل بیت اطهار آن سه و در مختار حصص صا امیر الکونین و انام  
 المقتضی و عیوب الدین قاتل الشریکین قاضی الکافین صلاست علیه و علیهم

یوم الدین من جویم و با قدم خدایک راه طلب نیویم و بعد برین  
 رصدهندان فلک انش و محیط کشایان سوزنیش منی و مستد زمانه  
 بجان مجلس است عبد الرحمن در دست و دل و عقل و قضا و حکم  
 حکم بنای اسکان قصر مرصع اسماخ اشجان بنابر افعان پسندیدگان  
 و پسند شکر پسندان خلق تمام پیا شد آب زنگالی اعیان از چاه سار و عدا  
 بدوش که بر جرج افلاک سیر بر می آید و گری که از گزند چشم بدین بکاری  
 بناخن شیرش که آورده این یک است می کشاید و پسندیدگان که در  
 بحر است و غصه اصابع عین الکمال عین و بعد از اری ممکن الاغنه ازین  
 مرا و چون است خوش غمان بکام خواش کس سید و خلیفان سبک  
 کج مطالب و کلب شب زنده و ایش هارس آری کشیدن و این  
 که انجا در کشت که میزانش نهاده پسندیدنش بد جانان این کشت و اگر  
 حاصل داده طالع مرد و انرا از دقایق نفس او تا و جعل پست و او تا  
 این سوزن آب زنگ بایس از چهره آینه مراد از اعلی است لند با وجود  
 باغ و زینل و روح این بیاض در کاشن این مرام و امان آهسته در برین

البر

و طلب فنی از محال پس و نهاده نماید که شاکلی این عروس با فنی که در خواست  
 و از آن شکل پسند باشد نماید و نشان بیان کرده از نظر مشکلات شادان  
 در عاقلند و هو و مکیس کل مامول و عریین کل مملو و منینه

### الحصول

در باب وید و دریافت صاحبان تحقیق و شناخت که کز آن اظهار  
 موی شکاف خواص عالم انچه و پسین اسرار سیدار و صواب است  
 نیست که شرافت نوع انسان توفیق برتری این نوع بر سایر انواع حیوان  
 که بقوت عاقله که محک عیار خطا و صواب و جوایس سیلیات از است  
 تامل و مصنوعات آبی نموده و امر مکنو مکنو به امور عسره به را به طراح  
 و مشور و بعد بر و زویشگاه ظهور او و و فورا ساطین چکا و انش  
 و خلاصه درست اندیشه بعد سیلیت و ایتنا از اذانت که پسندیده  
 بلند پرواز اظهار کرد و در نظر نشان بر سدره المنتهی امور و قیصر طیران  
 دارد و انچه امر و آینه چهره نمای حسن افکار آن به بعد عیله تو ابد و است  
 مودود با سطرلابت که یکا و و کاری اندیشه وقت پیش افکار کلیه و جسته



۸۷  
 کواکب ثابت و سیاره را با تمام عرض و طول و مسکنی قیاس و احوال و مقدار  
 کف و دستی مندرج گردانیده و بنابر تقسیم قدر این جسم خفیه را  
 بدایت نشاء و اختراع آن کرسی نشینان جاریه و انشور سر حاکمان  
 پیش که عرو و نفی صاحبان کائنات علوم را ام الامهات و ابوالاباء  
 علاقه تعلیم و تفهم آن در ضمیر دارند و قیدان غناک بی اعتبار  
 برز و ابایی آن ممکن نباشد فرس فراست و جیاد و رایت هر یک در  
 آن درجولان و طایر نظر نشان از تقبیلین جلید نیز شایع غضا و  
 در طیار است خانه و انشور باطنین آن آبادان پیدا شده و سایر علوم  
 غیر منقده را بقصدی نمی ستاند و حتی ازین است ضمیمه الما فدا شد  
 و ما در شایع شمس ضمیمه تفکر و اضغان آن معلوم و معلوم و دریا  
 معروض میگرد و در هر چند از فطرت انسان وضع است چنان از غرض  
 نو و راست اما با وجود و تکرار بعد و پیوسته و مهارت فنون هندسی و  
 افکار و تعاضد را از چندان غنای نیست که صاحب دریا قیاسی  
 و استنادی بصیرت بی آنکه سابقه ربطی با تقسیم علوم و نهجه نیست

ان کشیده باشند و در حد و ابعاد و اشراج تقسیم امری و در یک یک جنبه  
 که دیده را در نمودن اشیا برآینه غریب حاصل است است موضوعه فخر  
 صاحب دریافت را از ادقی بر ارج حاصل باشد مثل این سما و حاصل این  
 مجموع فخر جبار را کان نظریه علی حضرت علی حسن اعظم و الدوله  
 الحاق قایده که خلیفه متجانه فطرت اند و در کثرت اشغال و ان تو غل  
 بدان در مبادی اوقات سحر است چنانچه نگریزایی نوع انسانست که  
 خواب متوجه تصحیح امور می که در غلط جوده که آید باشد متوجه اختراع  
 که متنی از اسطراب بوده جامع کثرت منافع و وقت نموده آن باشد کرد  
 و آنچه بدفیات و تدریج دیده بصیر نشان از لوح عقل کل در آن است  
 و بجز بر در شانی شمع شور و مطالعین مود علی الصبای هم نشان  
 خورشید پیاپی عبارات را یقین بر تفسیر روزن با سماع اهل این فن  
 و با وجود و مهارت مستعان و جودت ذهن با طران از غایت وقت طلب محتاج  
 بکار استماع می بود تا آنکه بعون الله آن دره مجموع غرایب را بر اسطراب  
 فاضلیت حاصل آید آنچه خانه قاهر بیان تعهد اجمالی اندکی از بسیار آن

نمودار است که ارتفاع قد خیال شایسته و اعلام را سست و استعلا  
سوک بدران مصلحت است اینان بدون تشخیص مستطاب و بقیراد و  
و بار و قرب و بعد ساعات و کیت عواید و سیارات بحضرت و  
آینه حقایق باقی چشم حساب و نشان کردن کتاب معلوم میگرد که اگر این  
غریب را از شایع اقبال بیرونی اعلی حضرت نقل نمی بکمال نماند و است که در  
قدس پیک از سلطان مولودی چنین در همت اشکال باک که با کمال  
نیاید و امید که مواره آثار فرقی در برتری اقبال این سلطان بهمان در بر  
و کوب بخت عادی را شایسته این در نقاب تابان

در دست کاخیال باقی شیخ رنیکر بخت  
کارخانه اندر یک است پناهی مردی پیش کار ارج بخت دست فاضل  
حقیقت بقا نشانی تمام شده که هر یک از میان آن کلمات از صیرت کل و بر  
و لغزبان چون شکست پیش شبان روزی در میان بازی و شغل پس  
بهار می چاره سازیت پنهانی که بوسه تماشایان سرگرم طلب و از بخت  
کشتن تماشایانی نمی دارند و خرمیهای بکرا در مقابل آن برک کاسی می نشاند

این همه اسیر غوغای شهرت عالم و دل زده بهیچیز و دل از دحام کلام بدین  
استنایان و حال قابل تحکف قوی استانی بهیچ سیر و خیال و حال و دل  
بهستان تماشاکرد و بخت صحرایی فسیح الفضای بی اشتا و باریه اعدا  
و جوار شاد و دلش بیرون از حد احتیاط برسد از دل که بخونان و  
و حق که بدین گشت بود و پرسید که این نعم شاد و دل از دیر و متلاف چنان  
حلقه دام صیاد و دم از بند پنهانند و چه میخواند جواب گفت که اطلاق  
شی و موجود و معدوم برانما از طریق آیه شریفی که بکار این طلال در  
و آینه ان طفلان است زیرا که جز بابت مولا از غرض و کلام نامی است  
نید از غایت و خشت و خود را بی نبردایه تعلیم و تعلیم خود نمی آید این  
بخت صیرت زده که در دین موال که دم که آید درین صحنه که اکثرت نمودن  
در و جای وجود و بخت جریان سراب نمانی و این اضغاث احوال  
تغیر و آبی است یا گفتند که ازین آل رنگ آب با انداختن شیشه  
اطول من طول الارض و السماء جاریست ازین سخن چنان  
تشنه بر لال حیات و گرفتار بخت زده خلاص و بخت موال که دم که آن





بجایابی را در کتاب بنامید بهر سید باشد رنده را بعد از وصول به  
 معلوم میشود که این راه مقصود بوده و غیر از اینها صرف علی آن نموده و بر  
 از همه ضرور و نزدیک بجای رسیده آنرا از قتل و در است اینچنین  
 برین کم گشتی شده به پیشانی حواس و دلالت قوی حق شناس  
 زنده ناز و شور چو کوهی شیبای که تفسیر و طغیان و آب حیات  
 و انوار دینان تواند بود و نمودن شد این بحر را چو کوه تو با این که در  
 سر طره ای است در و کفر و روی کسی را که خنجر از بانی که آید باشد  
 و در آن یار و چو کوهی آمدن را انداند و درین بار از تحصیل عرفان کج  
 متاع ایقان آید انجام اینچنین لازم سفر است از راه و راه شود و لوح  
 طلسم را که با خود دارد و این شمع چو کوهی خود را بخواند دیگر خود کوهی  
 چو کوهی و از صحنه غیر بر خواند بسم الله و انشاء را بعد از آنکه آید  
 در میان آید و این سجده را از راه حساب بخیزد و آید و اینچنین  
 این که بر آید از اینچنین راه را نماید آید و هرگاه طلب  
 بدست آید خود را با کتاب مغرب و ثقب کمره پیشتر نیاریم و چون کلاه

وجود انسان شش بر تکی که مای این باغ و لب لب از صفای این باغ و  
 چشم شریک زمین آسمان در سفر و غیبتی شبانه خزان در بهار  
 سر آمد از کنگار و صفت و عاقلان در یافتن یاد ازین از نیست  
 اول از خطه حال خود مای که حقیقت اینچنین داریم حجت خودی ازینها که  
 و کیت و محبت نظر احوالی سید آن که اینچنین است و آید با ما است یعنی  
 گفت که منم هر جزئی از جسم را این جسم که مثل بر اعتقاد و اخلاط و ارواح  
 و قوی عروق اعصاب و شریان و عضلات و او در و در باطن کرم  
 تخم و همین عضلات باشد حقیقت و او در بر این حسی مطیع است که  
 از دکانای است و در و دینیت و با کار سر یک از قوی لب آید و  
 که آید در یا قهسای قوتها و است خود را آید اندک حجت کاین گفته  
 مردم از صفا رنده خودی بیرون نه حکم عباد که من اینم که در میان  
 مجوسان مکان بر خاسته می نشینم و بر دم غیاثیم و در کینه می  
 بلکه موطن من یار تجرد و جریانی و خارج ازین آلات و ادوات نیست  
 سب سبالت این سر و آید این آید و این آید و این آید و این آید



تاسی و از تکلیفش بندگان است چه عدم معرفت را باعث معرفت  
 نادانی و برینند و از هر که لاف مرصع خدائی و ذرات این پشیمانیت را  
 دریافت نمایند آنست که چون چیزی را از موجودات بپایند که با موجود  
 دیگر مخالفتی داشته باشد چون طولی و عمای از هر خان و رومی و زکی از  
 است آن هر یک از آن و حق اول الفی شمارند و این را یکی را اختلاف  
 حقیقی نامند که از آن و اگر حیوانی مخالف حیوانات متعارفند پسند که  
 یک فرد از آن باشد آن نوع را بر فرد مقصور و از آن و اختلاف انواع را  
 اختلاف اقل و اختلاف صنف را اختلاف عرضی گویند که حیوان اگر  
 که از چیز زنده و ناطق را که عبارت از چهار کوه است و زنده که با بدن و صفت  
 انسانیست بجای آنی که از آن و این و در یکی شمارند و کاسی آن یک چیز را  
 مباین خود پسند از آن و هیچ از این برینان گویند شرمند از آن و باری هر چند  
 شود و ندانند و از آن چه بسیار است که این چه خبر است آن معلوم نام  
 که این لفظ از سوال شده میگویند و اگر موجود از دیگر و باشد نوع آن  
 منحصر در فرد که باری آن چه کس را از آن معلوم است خزان

از غیر که باری حق معلوم نیست و نه دستی تو نیست و نیست و نیست  
 و غرضیت تاملی که خود با شهادت این بدیهه قرار داده و در ظاهر احوال خود  
 آن آقا و نه اعتباری خارج از نفس در باری تبارک و تعالی است  
الغریب کل حیث چون گفتن بران عدل نظر حق  
 چنانکه ملکیت و ملکیت در صورتی محقق میشود که در دربار خود است  
 عتاب که ملک فی رخصه و صواب لغوی الوزن یومئذ الحق  
 اعمال ملک از ملک پیش و جایش در صوف بر یکدیگر از دور پیش باشد  
 و هر که در نبوت این معانی معلوم بکند آثار عتاب آن را بطور هر یک متوجه  
 شایسته طریق و دست ساسی قباحتی نیست که اگر درین نشاء و سر  
 قریب لا متعال ظاهر اوجب مصالح تدبیر امور و رافع و خافض امور و محقق  
 بحکم ملکیت بوده باشد رفیع و ذلیل از قید ملکیت یک سو که ملک مالک از  
 رتبه رتبه را از ساز و خصوصاً در صورتی که مرده جان نفعی من اعتق  
بقبه یومئذ اعتق الله بكل عضو منها عضواً  
من النار و بگوشت دریافت رسیده باشد لکن از نبوت محتاج و محرم





فردی که بخواند از این آیه هر روز اول چهار روز اول است و بعد از آن  
را در نظم وجود مطابق با هر اول و چهار روز اول است و اول وقت  
این دو وقت است چون عدد این هفت و دو را در وقت ضرب نمایند  
است که هر دو یک و چوادی مراتب تمام است حاصل شود و این عدد  
آنچه در نظم احد و ایدوان شود و از هر یک از این شماره زبان که با خدا  
سخن بگفته آید فعال بعضی مطابق مندرج اول و برخی موافق روح اول  
از بعضی طیف چون اوقات در ولایت است **و اما بعد از این دعا**  
بگو آنکه رحمت الهی اسلام فطر را خدا از دانه سیمین بر قدر رحمت است  
بر ذمت است اما که خلق با خدا است و اجبت که بهین شود با  
وادی خود حاصل نموده چو را که در شرف اسلام با ایشان به تسبیح و  
از بندگی از دانه سیمین احتیاج رحمت الهی بخواند و از آن آفریده الی الله  
اخر از نظام بخشید و بقضای کلام مجسمه نماید **فَصِرْتُ الْيَوْمَ**  
و در این محنت حاجت خدای حق بعد از این تسبیح و تسبیح حاصل شود  
**اعنق رقبه** امید آن را که باران چون آواز می آید و در رخ حاصل

**اراد** فیما بین قافیه و موزون که بسیار موانع ظاهر و خفیه است و در نهی شود  
امری که با هر عاقل از این آیه هر روز یکبار بخواند که از صاحب گمان شود  
محبوبه نسک و در بعضی اوقات در سینه که عاقل در وقت عید و اعیاد  
که یک سر آن در کردن برای میانه پس اطلاق مجوسین قلاده بندگی خود را  
نمودن سلسله رعایت حقوق که پس در شستن آن چنانکه باید و سنوار است  
که در دست خود صاف و صوری که فرود جانفراش **من اعنق رقبه** موشه  
**اعنق الله بكل عضو منها عضوا منه من النار** طس نایه  
سرگرم این مردانده باشد **طلب المراضات لله** فلان از عید  
از او ساخته صند عرلی و فارسی خوانده شدن بعد از اتمام ارباب باشد در  
رنگ تسبیح و **و اما بعد از این دعا** که در دست بستانی خود را لوح کتب و شش  
و بر و شش بر او می گردانند پیش بخند و سیاه را از شمشیر باشد  
که عجب شریقی است که بقضای عوی فرزند آدم نبی نوع را از آن  
نسبی الله بگوید و فرقی و عودت که شمشیر بدان خدا میانه که بند  
تقریب خداوند کار می که خاص جناب کبریا می بندد آفرینش شمشیر و اگر نفس





این سخن برسد که وحدت مطلق که سلطان جهان ماعده عالم مطلقا  
 چون آنکه گفته بودی خیال باطن غلظت و تزیین لیل احدی که حسن باطن  
 باشد همچون بسته سلسله اوست خراش را در این سیر و خراش جبهه  
 بحدوث می رسد که گشتن از کمال ظهور می رسد که کمال ظهور می رسد  
 است که متناهی که در حدیث حصول و ایراد قبول احوال و بسته باشد  
 باز از تلقین عرض نماید چنانچه را بعد وقت که نام او اربع و مانند می رسد  
 از دواج ذات خود را با ملاک دانستن و واحد در نظر خدا و در بر خفته  
 که از او که مجموع آن بطریق قبول رسد صورت و در مراتب عیان ظهور  
 نماید و بعضی عبارت را جمع مر عدد است غلظت پس بطریق قبول آن  
 متخلص می باشد اما آنچه اعم از آن است که واحدی بر آن عدد خود  
 محسوس از او در خفایان عدد که بدون اعتبار از این ضعیف کرده باشد  
 ضرب نماید و کمال دیگر کمال دوریت کمال دوری هر عدد است که  
 واحد و حسن نزول او در سر عددی که تمام فلج جمع القهقری  
 باز کرد و در بعد از وصول قوس سلسله و بی نقطه آغاز این ایراد لا محاله

خود را واسطه العقد و شمس القلاده صفت  
 مجلس دید دوران محفل مربع نشین سنده اعتبار خواهد بود پس کمال  
 هر عددی است که خود را در نفس خود پند و حاصل تجارت این سفر یعنی هر دور  
 از صوف مربع آن عدد خواهد بود و کمال دیگر کمال است که پان این  
 است که واحد چون تبه مضامیرت و از دواج خود سر فرار گشته اراده  
 که کمال محفل مولد رینست خواهد بود که در برابر دوری و دوری از دواج  
 و آن در این نسبت ماضی فرودین و ضعیف که یک یکی و ضعیف کل  
 یک است که عبارت از قوسین توی و عددی باشد پس هرگاه ذات آن  
 کمال این دو هم کامل که در آن مرتبه کمال استی و خواهد بود و مانند شش که  
 کمال ضعیف و ضعیف و از نظر واحد با خط نماید عدد و پنج که کمال  
 اوست حاصل خواهد شد و بعضی از هر عددی از اعداد نسبت بر واحد  
 که ماده آن عدد است به اعتبار صورت و جاریست شکل در اربع که وحدت  
 جمعی موجب تعیین وحدت و گشته و نسبت اربع با در بعد اتمال است  
 هرگاه اربع و اربعه اتمال را که اسم این و نسبت است اربع بر اربع و ساز و

عدد ششصد و پنجاه و پنج در مخرج اعداد دیگر و پس کمالی پس هر عدد  
 مربع آن عدد با ضرایف اعدادی که آن بوده باشد و چون بدانیم عادت  
 عیان بر نظار کنیم و این شماره را از سبب اید ایشنا که از این شماره  
 بیش کمالی خواهد بود و کی با خیال می آید که اعداد را اوصاف ششصد و  
 چنانچه یکی از این تمام و دیگری اند و دیگری باقی است که عبارت از  
 و زیاده و نقصان آن عدد باشد و عدد تمام آنست که مجموع کسرها باشد  
 آن عدد باشد و آنست که نصف و ثلث و سده و سی و نهم و آنست که  
 که از زیاده و بر و زیاده که کسره از و باشد و همچنین نطق آنست که عدد  
 باشد و عدد هر عددی عددی است که عدد در حاصل مربع آن عدد باشد  
 آنکه عدد صحیح باشد باشد باطریق تحصیل عدد تقریبی هر عدد و آنست  
 که عدد در عدد سابق که اقساما عدد با و باشد از اقساما کرده باقی مانده را بعد  
 آنکه عدد در عدد سابق را تضعیف نموده و اعدادی را افزوده و آن عدد است  
 آن عدد عدد در سابق حاصل نسبت عدد در عدد لاحق خواهد بود و آنست  
 که چنانچه در عدد از اقساما نماید باقی مانده را بعد از تضعیف ثلث عدد است

و اضافت و اخذ مجموع آن نسبت و پس سبب آنچ اید و پس عدد شش  
 تقطعات و سبب و اید باشد از آنکه سبب آنکه در روشنی که در هر یک از  
 محتاج چنانچه علم است و معلوم باشد و بدینها را فراموش سلطان سلاطین  
 حاکم کل و با دسیس و بداند از هر طریقی در عین میخاند و هر موزان  
 بعضی امر از نظم میداند و فرموده با بر کرسی می نشاند و از آنکه فرموده  
 که در ارضی طلبه ارقام اعمالات حاصل شده باشد و در تحریر ارقام و آنست  
 و این فرمان اجبا از اذعان را بچشم شنیده دست نمک از اذعان ذل  
 او بر سیدار و در زبان حال وقوع این امر که سکوت او از ادای مقال میباشد  
 مومنه در پرده دل کرم کفر و صاحب دل که طرف شایسته است  
 در چنین شفق است چون این حدیقه از بقای نوع را از افغان شری گز  
 اذاعه و اوت حریت و شود حاصل شده و مانند از هر یک که در اید از  
 و در خدمت رضوان امیر کلا وانی جهان گذران کرده و خداوند رفیع اوزار  
 رقیب نموده و مشایر اهل طلبة **المضاف الله** او کرده و آنست  
 معتبره شریفه خوانده از تاریخ تحریر بصیغه شریفه و زجا اتمع در آورده



۶۷ اور انہیں اسرارِ احمر اور نادر کا فو ولہ تسلیم کیا چنانچہ کہ ہر سالہ بہار میں

[illegible]

۱۲۳

[illegible]

۱۲۳

مِنَ الطَّرِيفِ طَرِيفِ انچه از طَرِيفِ ريشه و دست قدرت از پَرِ پَرِ  
 دیده و قیاس بشناسان طالع را چه که با نوری غرضی چشمه نخست قدرت  
 سکوت زده در این فصول آنچه حکمت کلونه روشی تا چون قبول است غرض خواجه از  
 بر طمع زلفت است که امر تسبیح نما که از او دیده در این سبب خف حریف طالع  
 چون طالع انگشت ناموده اند از غبار شش و بر او مراتب چه داشت از رنگ لغت و طالع  
 در صرع نما که آفرین نظر پاک خط پوشش و اشارت بان زده که شش اشهری بود که  
 دیگران از روی دانی خط شمرده اند پوشیده **از سنی شمرده** **حافظ شمر** غرض از این  
 که عارض بر از حافظ مرتبند ارباب سبب از فرموده اند که **شمر** ما هر که کن با زده  
 موافق و ششم خرقه از سر بر آورده بشکند از بخت میزاد بود که این باشد که چای  
 مکانات که بشناسان نیستند و دیده در طالع هر بنا باشد که نقش و نگار آن نظر بند است  
 مانند خرقه است مرقع و با طالع مردم دیده دیگر انسان همین شناسانند و همین  
 دریافت است از اشراف مطلوب حاجت بشناسانند و مردم چشم چنان  
 چه به مقصود آنرا از سر بر آورده و در تخمین قسید سر از سر و پای افشوده و دیده  
 این چه کار کند و چه حکمت که آنرا که در مردم قسید ایه یا قسید آیه که در قسید است

و در بارش خورشید و اوج در مشرق و قضا و چنان میگردان که شش از قیاس  
 و تکلفا خسته و در فصول آن شش و خود و چنان که شش است **سوره طه**  
**شاه** و در این جهان هر کس که **سوره طه** خرقه داشت بنده و بنده زاده که  
 از آن پس هر شش و چشمت خط یکبار پس همان شش تا شش زاده که خود کرد از قضا و چنان  
 شده با وجود علم قیاسی که مقدم را علم باحوال ایشان حاصل از در صدد غرض طالع  
 آینه غرض را با بنسنگان اوقات غرض یک زده که چون طلب حاجتی از کرم طالع  
 حاجتی که میگردد با آنکه حصول آری غرضی از راه بی ضایع محلی بعین طالع  
 کار که دیگر است در باب نظام حال این شش شش طالع اگر بویی در حال  
 عیال ایشان آینه جهان غای علم ضروری که کشف مردم و اوج غرض منطوق است  
 موده و مردم سید از راه قیاسی بل جهت کرم غرض تو سبب این غرض سبب  
 چنانکه بر روی نهایت منزل از شود و امر **حافظ شمر** **حافظ شمر** طالع طالع  
 که آن سال حال سر از غرض سبب طالع مشکین است بی مانی محصل نه در غرض  
 بل نه حال مقول غرض خیال آن پناه صاحبان سخن بل این غرض غرضی چند که  
 اگر کسی غرضی در غرض سبب طالع و اگر مانی با غرض طالع غرض غرض غرض

در این کتاب از غرض غرض از راه قیاسی بل جهت کرم غرض تو سبب این غرض سبب  
 چنانکه بر روی نهایت منزل از شود و امر **حافظ شمر** **حافظ شمر** طالع طالع





[illegible]

صحت که است شرف و خیر و حسن ثوابی نوشت شده نموده و تیر و کمانه ای آفتاب به نشان  
معنی زمان و کلام که آن آینه پدالی حساب ترا که تعقیب خبری آن کلام می باشد به باجه  
الفاظ و ادب و رعایتی صحت که بسیار که غرض مطلق تر لفظی بحسب وضع باشد را بسیار  
دراوردان مقصود و اعتبار بسیار در هر دو آن آید و رعایت بیک نشان می آید پس هر  
سخنی که گفته اند عرایض دولت آن سپس که چای و شادابی و توارش باشد به  
سخن را بعد از آن جهت ضرورت در آن فایده هر یک موجب صعوبت و در آن مقصود است  
نموده و خواه بود چنانچه درین بیت مذکور بقدرت الشعرا و ابلغ البلاغ و احسن شیاه  
که در مثنوی که خنجر تصائب و حایف ساز و قمار از هر یک تخریصه اشفاق افشاده است  
چنان مینماید که مکرر و تخرن الفاظ از هر یک مثنوی مخزون در صدف و الباس و تخرن  
مکنونیت کج و چرخ طبع و قافیه و آن در مکرر پاشی شک حساب و این بسیار مکرر  
به نشان در مایه عیانت لغوی لَبَّحُ الظَّنِّ لَمْ تُطَفِّعْ عُشَانَ اَزْوَاجِ  
لازم و مقید بودن آن عقد که هر صحیح النظام جامعیت و در صورت ظاهر که  
که نموده بر جانی بیان آن نموده و بر لوح عرض سینا را که اصول و مبدء شعر کاسی را  
کف کسری متعارف که نیکوکان بکمان سیمه می باشد و طایران پشت آب و حیات



یال احوال و طبعان باشد پس اندک و کمر بوند و هر چه بر آید آنچه گویند و با دعا  
 جادو را حشمتی عاقلانند و در قسم سخنان بسیار و کی عدم قبول نشان را در آن  
 ایستادگان نامدی ایشان طریق این است ایستاد پس این سخن چون از خط  
 ذکر شده و متعبد باشند که سنجید که خبر قضای را در روز نیست و خبری نیست  
 قریب صاف و عطف عنان نسخ قضای معلوم بقول عشاق مردم که در جبهه مشق  
 بود باشد نماید و از خط قمار و غرق عشق و غرق مرگان قمار کرده و در ظاهر و زور  
 و چون از قمار مرده و از سب و دوی عشق جود ملو شود و از سخنان شمرات که در  
 بخت شپه چنانند و معین است که در هر شپه شب به اوقای است باشد و درین  
 شاعر اراده آن نموده که در عشق از هر چه بخت که عوار مشبه میبود و در هر  
 در پی زار و میخانه کجاست از پید و عشق و به چاشنه نهد طه افزوده اند که  
 قمار که عبارت از قمار عشق است از بخت برای نمود پیدا و در کشته بسیار زوئی  
 به احوال از آنکه با بخت خود کرده ظاهر شود و چون بخت ظاهر بسیار از این سخن است که  
 قمار به معنای آینه فاعل باشد نوم از با طبعیت از دریافت قصد شاعر گفته  
 و بعد از احوال آن که انصاف است از معانی ضرورت و که که گفته اند **خداوند**

مرفوع

صیر فیما ج امر دانش که حکم عیاشه افعال خدا و صواب منیر از بخت نشت تا نک  
 پیش که بر از روی افکار و صیحه حاصل خبر قوت را باندید اند که گویند که سران را  
 کان از بختی است از عام اصداف چکیده کان از میان باشد شایسته آن باشد که در  
 التاج افرو و بهیم و فروغ بخش و رنگ شیرین از بخت فایم که در و چون کوهر کلا  
 معجبه نظام خباب که با و قول فصل قدر است که معنای محروس از و بخت که  
 چون چرات از این لایزال و الا تر است که به صفتی بخت گوشت و عرش بخت صرف است  
 اند از این بخت آن مجید که هر فرد را وقف نموده و بخت بخت بر بختانده مقدمه بخت  
 عرش هر چه رسد و در بخت عیاشی **مشرقا الف الف تحیه** نو که هر یک  
 حضا و افراد صباح و لای فی ای **وقت شاء** درین وقت مقدمه بخت  
 آن پیام نمایند و ثواب از ابرج اقدس شرف آن و در بخت عرش از بخت قربت  
 مشهور و طراوت که بخت در الوجود از این آستانه مقدمه بخت بخت و بخت بخت  
 و که که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
**الخلاق** و کان این آموز در این بخت و بخت که بخت بخت بخت بخت بخت بخت

صلی الله علیه و آله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه تفسیر  
 کلام و همین این جمله میانه بود چه کسی را از خود بسوی آفریننده جان فانی است  
 بی این که بطریق اولی است و از حرکت اعدائی ابتدائی حرکت جری قهر اولی  
 از قهر مبتدیان تا نیا از قدها شش و بیست و چهار است و درین اهر و سستی  
 و هر یکی اعدا که از آنده و سستی اصلیت اول از دلائل و مکتوبات و ادراک  
 این به انبساط و سستی نشان میور است و گرم روان طریق کشف سلوک که بارشانی  
 تحصیل حق و کشف بغوی پت عاقل بخار آتیا بل بخت و دیوانه برنده است  
 را که کبر و ادراکها چوده و القات برادر و اعدا که سستک ادای قاضاست لغز  
 و در آن از آنکه ماسوی داشته و طی جیب کشف سستار را اینها سر سار شده و چنان  
 که جود و حقیقی خبری که تعلی بر این کینت از اندوختن یرا که و لکن قد  
قرینه پس ایهات ممکنه که چون بود سراب فریبده و معطشان فیما کم کشکی است  
 محضه و تخلفات صیر و اندیکه واجب بر است ممکنات مذروی چون هیچ بهر سستی  
 که زنده و شادمانی و غار و در لای امور و قرب انجم موده ظهور داد و سیکون که و ده  
 امری که بخیر نمود و بخت صرف سستی از یک در مراتب و در بر تر و سستی

مراتب از کثرت را درین اهر و لکن در حقیقی از محلی کثرت جا سستی بی از برین  
 و با وجود ظهور در محلی سستگه غیر شایسته کلا و سستی فانی سیدی که نه از سستی  
 و حله با این سستی تجرید و صاف آنات بی شریک مال و نظیر و مثال است  
 اولیست آخرت ظاهر است باطنیست مملکت حاشیت مشوق است اسال آن  
 بنا بر اختلاف اعتبارات سستگاف را قسام این نشان نکرده اند و این را که  
 عنوان قرار و اولیست هم از کم کثرت است قرب طریق مبتدیان و سستی که کثرت  
 شایسته و درین شریک و سستی ستم معلول بی علت که کثرت چندم از اول فرزند  
 از فرزند فرزندم چندم از ارجال سستک ینکه خود را بر عزم خود اعتبار شری معلول  
 با اعتبار و کرم جان است بی علت تصور نموده زیرا که همچنانکه گفته شد ذات مبتدیان  
 و مراتب اعتبار زیاده و از یکد که تفاوت جزا با اعتبار نیست قول و که کثرت چندم  
 از آنست که کثرت جز اعتبار سستی است حدات اعتبار یک سست کثرت نیست و نه  
 پس اعتبار معلول اعتباری علت با اعتباری صحت از سستی علت باشد و سستی  
 الباقی اند و چون ظاهر نیست از اعتبارات از اول کثرت شد و این مفهوم از سستی  
 بقای سستی را در و شریک و نقل است و در جواب این پس اطلاق فرزند از اول

و غایت

باین سستی صحت و اولیست  
 نقل به قیاسه از اول









و سر قیامی ایستای قماران قماره چاره ای مردی که دولت حیات بنای خیر و کرامت  
 و در مرتبه طریقت بنای خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 رخت قماره طرف چشمه سارافسانیت کشورن در رخت خیر و کرامت حیات  
 آدم بودن است قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 چرخ کردان در پروانه دران پیشی اردو سید اندک مغربه خیر و کرامت حیات  
 زیرین ای قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 منطقه که ارض از حدودی آنها مرصع است سیکستراست برین قماره خیر و کرامت  
 معانی و غواصان بجا رخت قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 در بر رخت قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 بنای خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 معنوی که قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 از خواب چهار پهلوی غفلت از غفلت است غفلت است غفلت است غفلت است  
 و قماره خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 از شکست کشایان ایستای که حلال غنا در سر در کم مشکلاست سیکستراست معانی آن خوردن

آن فرسوده اند و آن خزانیت سوال با چهار برادریم از نه ده سه بر سر بودیم  
 خانه داشت میاراه رفیقیم با چشم شکار تیرگان خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 بر دیم چمن چمن چهار شدیم در بار چهار رگانه دیم شکسته و یکی دو گوشه و دو خانه  
 آنجا اندر زوار که خانه داشت آن کار که دو گوشه و دو خانه داشت بخیر و کرامت  
 سه شکسته بود و یکی چمن چمن داشت آن برادر زوار بی خانه که یکی گوشه و دو  
 خردن این تیرلی پروانه خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت  
 بود و یکی چمن داشت برادر زوار بی خانه که یکی گوشه و دو خانه داشت  
 آهوی چمن و کندی میانیست که صید بر فراز کندی چهار کندی و دیم سارده  
 دو کندی و میانچ است آن کندی که صید بر فراز کندی چهار کندی و دیم سارده  
 کندی چهار خانه دیم سه خانه در هم افتاده بود یکی دیوار و سقف داشت آن خانه  
 دیوار و سقف و دیم و یکی چمن چمن صید را دران پنج تا دیم در خانه دیم و یکی  
 بنی چند که کندی دیم دست بدان طاق رسید معانی چهار کندی دیم دست بدان  
 رسید چون پنجه شد یکی از دیم خانه سران آمد که پنجه من رسید آن کار که خانه  
 و در داشت آن کار بی خانه و یکی گوشه خیر و کرامت حیات خیر و کرامت حیات خیر و کرامت

در بر رخت قماره

از کبریا آمد سخنان شکار از یک بار و در سر در چنانکه در دست خدای  
 پادشاهی پادشاه و در دست بر آن زرد و آلوده بر سر زرد و آلوده  
 و باطل خدای پادشاه از آن زرد و آلوده بر سر زرد و آلوده  
 و زرد و آلوده بر سر زرد و آلوده بر سر زرد و آلوده  
 شده اند از خانه پادشاه و در دست بر آن زرد و آلوده  
 شده و از کبریا آمد سخنان شکار از یک بار و در سر در چنانکه در دست خدای  
 و سلامت روان خدای و این بار از اهل فقر و تصوف خدایان را گویند  
 شرح این بیت حاج که است بر سر کیت جواب بدان اید که الله  
 بر روح منته که این رسم سخنان هرگاه از جوی که از اهل مجنون و عاقل  
 بر نورانی زمین عقل منته که است پادشاه و شود و اهل بر سر و اهل  
 با صدی که در میان رباب افش فرنگ و صاحبان بهیم و اورنگ  
 همان نفوس از رنگ شایع باشد نموده خواهد بود و آنچه این عجبی زبان  
 مدینه و ادراک را با خط میرسد است که این کجاست پریشان عنوان این سخنان  
 هر روز بسیار باشد و در آنجا حصول و جود ذات کامل الصفات حضرت

و منازل تزلزل و در مراجع استعدیات شان بعد شان و در باطل این  
 و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این  
 ملک شود و در این عجب از آن پادشاهی و در مراجع شش و منازل تزلزل  
 چه در مجال شود و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این  
 من الله صیغه ننده و دایه استعداد و بعد از این و کشف این و کشف این  
 و پیرنگی و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این  
 و این نطقه امکانی و در آنجا پادشاهی و در مراجع شش و منازل تزلزل  
 و با نقوه شش و طبع جادوی و نفس الیه که پیش از غلظ و کرم سدی و کرم  
 و جودش و در کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این  
 از آن چهار است که برادر بر سر و طبع جادوی و نفس الیه که پیش از غلظ و کرم سدی و کرم  
 قوه معرفت جادوی و در کشف این و کشف این و کشف این و کشف این و کشف این  
 یعنی نفس شیری که مظهر فروغ نیک است و این عجبی زبان  
 که از آن آتشانی جاکش می یابند از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا  
 از آنجا که در آن که نورانی از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا



است میان او و شایسته شدن او بسته و جداست که عبارت از سودا و  
 قوی جانیه و ماسکه و پاشنده و افنده و منظور از شکار اقتصاد طایفه پس  
 نفس انسانیت که بجان تیر حرکات و درید و حرکات متعینه طبعیه و ارکانه  
 صلیه نماید و مردن این هر چهاره ضحالی طایفه اریده است و معرکه ز خود  
 مزاجی میدان قتال جدالی مزاجی بعد از مردن هست چهار شده ان  
 رفزیت از نفس میانس و خود نفسی و خرمن ترکیبی شیرین کامی از شکر است  
 سدد خانه جهات بحرکات تعلیقی و تعلیمی چه ضرب چهارده شش نیست چه  
 میشود و چهارگان کنایه است از چهار تفس و اولی از صید او که عقل و نفس و طبع  
 و هیولانیت شکستگی میزان عبارت از سیران ثلاثت در مراتب  
 انسانی و دو گوشه و خانه نشین این عبارت از قوس خروجی و دخول  
 قرب رحمت که در انحال که عبارت از شرف و عدلت از سیدار و شرفها  
 میباشد و از چهار تیر آن سید شکر است آخر شدن حرکات متعینه بعد از این  
 که هر حرکتی شئی بحرکتی دیگر بعد از آن شده و تیر رایج بی پروچکان همان تیر  
 بلکه است که بر عقل سوزانگی کشنده شده و چنان عقل بالفعل نیافته و ان

خود و هر جاقص انسانیت که باقی تیر صید نیامده و از چهار تیر که هر صفتی است  
 عبارت از طبع جادی و باقی حیوانیت چهارمین که آسمی چنان باشد همان نفس  
 که منور حیات معرفت نیافته و سر کند پاره رشته حلاقه و اید قاضی است که باقی  
 نیست کسسته بودن آن از یکدیگر به تیغ انفصال فصل نوعی معلومت کند رایج  
 میان کنایه که بقصدی همان تیر بی پروچکان عبارت از مرتبه ثانی از مرتبه اول  
 اریده انسانیت چهارخانه در هم نیست ده کنایه از بندگی از خاصه و از ترکیب  
 و خانه بی دیوار و سقف آن عبارت از نفس است که بدون از چهار دیوار کاغذی سقف  
 البیان آسمانیت و یکی که در طایفه این خانه نهاده عبارت از کار سیرات که بر آگاهی  
 عبارت سر در غیبه انسانی موضوع و یکی سر طوق این عبارت ضمیمه است و در کتب  
 حکمت ثانی آن که در مخطی افندی روحانی بی آنکه چهار کاره اضطرار بعد از این  
 ملی نموده بساحت قلب که متروحه حیوانیت سده و بدانکه ماده از غله از لطیف روح  
 حیوانی بطریق ارمانی بکار کنان آن معانی سیر سده است معرفت آن یک از ان  
 طایفه سیر و در شواهد از دولایح این یک که کش معرفت شیا در دو مرتبه بلخ  
 تیر میشود چون برستاید آن نایه روحانی که خداوند نفس انسانی تواند بود یکی بی آنکه





اما بخش بجزی که ثابت است پس از حدای هر بر خیزد و انچه است  
 خواب عدم حبه و قبل از طلوع صبح بخون بند شدن کجایک ازان کن  
 حضرت با اهل بیت صلوات کوشی آواز اقبال فرماشته هم نشسته  
 را نه با لبها و خشک لبان با ویرانی رسیده و هم بطریق ایستادگی کشیده  
 جنون کجایک بران کرد و بدینچه گیتی احم اهل فری بر در و در  
 بار آورده نهال بنوی امکان و جوب از بار و در و در و در و در  
ثابت و فرعه و النعماء از و عرق و درین سبک است از نطفه  
 برش بر این پیا و بر سبک بر این ساقی که از نسل انوع اهل غیا  
 کافر اوست و عذای روح قدس در یک ایت عند ربه  
یطعمون و دریا و زلال خندیش کیقینی از بهر اشیای صفا  
 نقطه وجود سبک است و در نهان سبک است و خطایک از نطفه  
 و حق است خفیه کجایک بنفش بر این چاه و لوح و قلم و در الکشف  
الخطا را از بر خیزد و بجای الفا یکد سر العلم نقطه کثره الجاهل  
 بر دم نهاده کافعی را از انچه از نسیب یا از خرق قنات در شکسته در

نزل

شکست با دل و روح الامین ابو سیالی شفا نیست بر اینانی که شکست با دل و روح  
 و در شل و عفا و در کف و شسته ارباب مذمت تحمل عبارت امانت تهمید رسانیده  
 خوشی را و یک شسته فرما ای ای افران ای ساینده و زانده غمت را از انچه شسته  
 شما و چنانچه یکسج از غمید هر خطی در هر روزی که گیتی چه او اهلانی بی شما  
 چنانچه صغری فرج را شینی عمل و کام پیش خط سید و دوسری فرما از ابر  
 چنانچه منید از این است که ایت هر چه از نطفه چنانچه خود فرموده اند بقا در فرقه  
 انعام یافته و هر یک روی از کف و غمید و در یکی شسته و چون جس در مبعج  
 هر یک بر این شسته و این معار هر کدام خوشی شکافته اند و این خلاف چنان  
 صدور و اوصی و امدت و هم زمان با هم زمانی مختلف و شرح و بساط طایفه را غمید  
 و غمید چنانچه اجسام با هر باب روان در مجاری خلقات نوعیه و غمید و ایراد  
 به اوست که در قوس عجمی لطافت بود اکتش سوزان و چرخ کردان در قوس دلی  
 کشف بین کاین لارکان معدن نبات حیوان یکد و جمع منصب اصالت  
 طرا به و بعضی دیگر پیش پا و چاه و کردی کجاک ساکن الا بر اینانید و بعضی از حکما  
 غمید انچه که میول عبارت از ان اصل و بر این ان فعل و قوت و فصل و وصل

و طایفه از ایشان و تکلیف از غیر تجرید را نسبت اساسیت الاضام اجسام  
 و جمع و تفریق حرکت سکون از برسد حکومت آیهل جیل می نشاند  
 جسم مطلق را سطح آفتاب صالت شیار زنده و از نباتات صالت میوه ای ترکیب  
 و در هر حال محل اثر را میداند باری معطوف و مومن بود و کافر و غیره که  
 بواحدی بی شریک و بنابر موجودی بی انجام و آغاز راجع و آن نوعی است از  
 ذات بنابر ساطع و شارح پیدا شد که هر سری از چنین بی بود و چون گفته که  
 قلند و آن شیخ برادران الطاهر خلیه و آتش این شایسته و در جوش از آتش حرارت  
 اختیار است بنابر این بسیار بهارستان از بار خنده از از چنان بخاطر  
 که چرخه و خام این بود و را عباد و در این انجمن از این که شمس است  
 عرفان و در تمام و آنکه هر طایفه را قیال یکدام در کس از جلال اتمال بود  
 سبب از جلال و حال که یکی را راه بدرست کشیده و هر یک از جهت راه رفت  
 برگزیده و چون تماشای سخن این اهل صوف که در کارخانه بدیع طراز مطلب ساری  
 شده و در شرح دریافت مرایان قواعد عاید غیر ناز می نماید و آیهی رطوبتی  
 و قیامان که متبع احوال سلف نموده و طریق مجاز و حقیقت را از روی بعدی پیورده

با وجود کثرت جلالت شان که نیکان آن غریب بنیاد لایحه قدیم احوال احوال  
 و تشیخ از اسم و نسبت بر لوح پاکین یکبار که ذات مقدس حضرت باری  
 مرایان شوری شاعری احاطه گوید و یکتا است و در واقع  
 هر که که واسطه یکبارش بود و بخار دنیا و صفات تیر باشد چگونه صفت  
 از چنین اقلی بکانه در نظر عقل پاک بنیاد و کلیه اندیشه و پیچ و خاس بچکان که  
 احوالی در این دنیا کانت این فعل ایجاد که سودا خانان و سر کلید از ایمان  
 بیکت یکدیگر بر کس البعد فهم نظیری از برای بیان آن مطلب شوار  
 و مقصد بعدی ایشان بر ستاقاده و بقدر دریافت خود بران دل نموده  
 صوفیه که آن حقیقت احده ساریه در مجاری حقایق جود مطلق خبری  
 چه کس صرف و عدم بحث را بی خیال و جود قایت که متعل شکر کرد  
 چه جایی که او را شوقی تعینی شد پس ملک تحقق تعین در بستگی  
 و انبار ستم بر اصل و جود که عین جود است بوده آنچه از او برده و جود خارج  
 اشد در نظر دریافت عقل محض بی نمود باشد و این سلطان است از اعراض  
 و تابع دیگران که بخار احوالی که چنان نشاند از او هیچ تراشیده و پیورده

و صمد





[illegible]

12

[illegible]



عقد عشرت الرحمن الواحد وصاحب عقد سیات الرحیم الفرد وصاحب عقد  
 الرب است پس حقایق نه اعداد است عشره و در قافیه از عشره و نه و در قافیه  
 امان تا الف شصت الف و شصت است الف و شصت است الف و شصت است  
 هزار و اوقات و دست هزار و اوقات و شصت است الف و شصت است  
 مندرج در تحت اعداد است که متعالی است از کثرت و چون غیر که الف است و کثرت  
 او بسبب کثرت نقطه است و نقطه کثرت مکانی است که با و غیر غیر نیست  
 محو شود و غیر با نیک پس اتحاد نهایت با دایه طایفه میگرد و گفته اند که در  
 صغیر زاید از انسان که بهر لطیفی است که آن لطیفه را نیست قابل فیض فی اسطه  
 و این نشان نور ذاتی که یهدی الله بنوره من لیساء عباد  
 از آنست که تن بر پیش کوه و روح نباتی که در جگر است بنور زجاج و روح حیوانی  
 که در دل است بنور پنبه است و روح نقیانی که در دماغ است بنور زرد و غیر  
 و این و غیر نور است چه نفس انسانی بر آن بر تو اندازد نور علی نور گردد و  
 انقیاد همه نور است که در مراتب تجلی سالی مختلفه و از و چون بهر  
 وجود اگر نزل اول آن الف و آخرین مثل غیر باشد نقطه اند که در حقیقت نقطه است

و آخر از نازل ارباب اید او گویند که احاد و شصت است الف و شصت است الف و شصت است  
 نموده بیان یکسانید و مرتبه هزار یک الف است این سافرا سکون قلب حاصل  
 شده و نقطه شصتی با نقطه سیدار سجده یافت چنانچه گفته اند سرای لم نزل کرد  
 از لحن این سیدار هم آید و آید و از پیش خیر و عدد و درین مرتبه حرکت کثرت را  
 حاصل شود که تجاوز ازین مرتبه ممکن نباشد و حدیث صریحاً غیرت مخلوطه انقباض  
 و تیر کشف اندازین فاعل از الف ابداء و مراتب فاعل که کتاب کایان است از ابداء  
 و سر بیان الف در حروف چه از روی و دو چه از روی الف و چه از روی سکنان  
 ظاهر است اما از روی الف و حروف با و حروف با و سکنان چه این غیرت فاعل که در  
 است از روی و دو چنانچه گفته شد و جمع حروف است و با و حروف نقطه  
 و نسبت عالم با حروف چه این نسبت مفردات حروف است الف و صفت کثرت  
 از سر و لایت سر و نسبت نیست به دایه یعنی قرب و در احوال طبع سرفی است  
 تا مقام قاب و حسین و ادنی و نبوت یعنی نبات در عالم نفس سیر معانی است  
 از برای تسبیح غیر و اگر گویند که طور نبوت و ولایت ملک ملکوتی بالا و مرتبه  
 همان نفس اول خدای نبوت و ولایت اعتبار و آید و کمال و نفس و آید و آید





تر عظمتی که بر اسرافات غرّت حجاب مخدرات غنیه اصل روح چهار  
 روح حق لا الهی روح قدسی حیرتی و روح سری ملکوتی روح انسی باسوقی ظلی  
 درین عالم چهار است مظهر اعلیٰ نفس غلیظ شیطان مظهر دنیا و مافی آن  
 که بر مظهر است چهار است روح نفس غلیظ قلب هر یک از این چهار را عالم  
 اربعه نسبت باطل و نوری و شهباح اسرار صفات اعلیٰ غلیظیه و نوریه  
 و هر عددی و مرتبه دارد و مراتب متعدد است گفته اند که جمع هر دو با آن  
 که دارد یک خط پیش نیست آن نقطه را چندین نام است اسم الکتاب مظهر آدم  
 مظهر انوار مظهر روح حق غیض عظم و خواله اربعه از مبدأ نقطه حاصل شده  
 عبارت از سه نقطه دانسته اند و از نقطه واحد میگویند که بعضی سوادیه و نوریه  
 و احمریه گفته اند و الف باطل و طاح طایفه عبارت از ذات حدیث اجداد عبارت  
 از ذات و اجداد عبارت از ذات صفات دانسته اند و در صد و یک مرتبه از ذات  
 میگویند که صد و یک موجودات بواسطه از واجب تعالی صد و یک مرتبه است  
 چنانچه حکا میگویند که مفعول شمره و نفس کل طبع بر فیه که مذکور است  
 شد بجز هر یک بی واسطه از آن حضرت صد و یک مرتبه چون انصاف انظار و برود

بهر نقطه از شمس شیده شد و با آنکه در نقطه مرکز فیه هم رسد و یکی فیه یکی  
 جود کا مانه گفته اند بواسطه پیشین ایشان بواسطه شدت یعنی بر دو نقطه  
 کار نباید داشت جلال پیشین مظهر بارگانه تکالیفی که گفت شدت  
 و تهنیتی حق خضع لغیر که برین است درین اشیدن نظر از محسن انوار  
 شایسته بر و اشتیاق است و بر و تراضیدن لب از اظهار اسرار  
 است تیرا شده است که میگوید از عالم خلایق با اوست بعالم لا الهی  
 و تنگ جلال و بر این است که به تنگ سر نفس آماره را باید گرفت  
 او را در عمارت اعلیٰ باید آورد و هر سری میان بسته در برین انوسی انکار سنا  
خبر من عباد سنی است و هبک دع لعلک  
 و تعالی بر همه زنده کان عری از تواند زود و با هر حد و ان طریح ایشان از نماز  
 اسرار بر نشود و در میان هر از آن سر است باب بی بی مع الله  
 از نو مسلم ندانند و تا باره الفقر فخری ترند و بر هر در صد  
شیئا لله بر نیارند و بجهول امرادی از هر صاحب امرادی بخونند که  
 از سر و ریش طر آریان باطل چهر است خلاصی و فقه زیاده شد و تیر گفته





و مردم نرا کی سرافراز چهره آن آزادگی در نمی نگرند و فرزند می گویند  
 بلاغت آموزی رستم و سنان استخوان جضم بندن لادت ترین مرد  
 سرافراز رستم چهره پرسی بستان بابت و جلال سبای سبای  
 شهادت بسالت عالیجا عالی بارسندید و انعال خسته الطوار انحصار  
 الرحمن که بای چندین قفس خنجر در چهره پستی با ارسنده احسان خرید و رانی  
 سرشار شاه پیوستی نساخته که دست و دل کم شده را توان یافت و بطور  
 شکستی توانست یافت و در برابر هیچ کارگاه جلافت طبع یا یکی که شایسته  
 محض سحر چنان باشد در هم توان یافت امید که همیشه فکر کامیابی و سرافرازی  
 و از با نمراد و شنان به دست شد با دوات چیده با دچرخ بساز انحصار  
 آن نور حد و حرات بسالت مهربان دوات به جا انحصار نماید  
 پر و بسا در دولت اقبال سخن باشند **و پای که بخت رسد از آن است**  
**و بخت چرخ و پیروز است** شایسته شایسته که ان خستایان فری  
 که از فریب و در حرف پزیشان کن نعم نثار ده جانت ستر اکبند کون  
 بت نفی تم استوی علی العرش و رفته عرش ان شایسته

الاعین انحرافه بر کس بت با سلطه غلی نشسته تا بزرگ  
 بی نگر بکست بران که کرده بنواستج را در میدان امکان خدایان  
**انما بطوعا او کرها** رقص ام رکص کسبیل آموخته و بخرج آورده  
 همه نور شنید و مادر نک که درت خدمت از مو و قبول چه و سفید و سیاه  
 این جرای بولجوب بنار که محل نزل تو اعلی اندکان درینده خفای خدمت  
 السلام بهشت برین انواع نقوش و لغوب برین گردانید و کشیدن صورت  
 و تحسین این سلطان قطار سلیم و انضای خوش آب و هوای کشاید و بهر  
 انکس از شهد حیات که عبارت از انضاس است اساسی ده باشد چنانچه  
 افلاک را از موسیقی لیلای شکر شکلی نگا بهر زینات سیلان و تها و همان  
 از بوی بیانی مصلی انراج و امواج انداخت و روح از اهرام روی شایسته  
 شوازع امین از چشم ششم راه و دخل تجا دایف و مانع کرامت فرمود و  
 کل را بکلیه پر دایم فضل بهشت قدرت با نثار هم شود و در یک معدود کینه  
 طبع طبع از انشای به و در حرارت خورشید و جوش آورده قطره که از  
 انحصار این ابدست توای ابرو که نادانان میسر به هدایت غایت





نایب دشت اندوخته و تحالف و جد و جدی بخانه رنوده و نشو و نه که دلاست  
 بهدینا لایق شمر و بطران سار و عا رب کند زبان فارسی که قیاس چیده کین  
 و باز عام و بر این نام برده باشد و شیعیان موالیان را اطمینان و مخالفت  
 پاس بی پایان حاصل شود و بنظر ترسیده و اکنون که سار و عا رب و سبط  
 پادشاه و الاماره خورشید سپاه اید و بنظر ترسیده و بنظر ترسیده و بنظر ترسیده  
 و در آن حیدر که از کوه و شکسته چشم خورشید و نشان افشای عیسی است  
 بی بیضا و تفریق آن توغیر حال کثرت عیال و خفت آن مطالبه و خوار  
 آن حال بخاطر رسید که رساله شخصی مستوی بر احوالیه که قبول میار  
 باشد و وجه حسن تر قیاس نموده از مقوله ران رخ از نور تا توان که بارگاه  
 زمان برده و محفل قدس شکل نماید که اگر منظور نظر کنیا اثر کرد و حقیقت  
 میرا بهین دلائل و بطران مخالفین از طریق سدا و میل بر وجه حسن و مراعات  
 آسان چونکه ظاهر کرد و **دیاچه رساله و راه در آید** بنیان زان کانه و عا رب  
 و عا رب از دوح طاق و کل را و کان از و و اوج و کوه و رانان آب و کل و کوه  
 کند مکان و مسکن ران بن تزل چندان است مخصوصا من و عا ربان که حقیقت

سخن ران عا رب و ارم ازین باب چه تو غم گفت و بنصب زبان لکن از لایق تبار نشسته  
 در تو غم گفت ای کرمی که بپوشیده از غایت کرم مانند ساین و طپیدن  
 قطوب خلیج بر در و طاس زده به دای **ادعو فی استجیب لکم** که بپوشیده  
 و بر ای سبب بختش از خلال هر قصیری به سافت قدرت بهانه از سرچ  
 یکی از جلای طوطی بشمار کشا و سوال یعنی دانست که شخص ضیاع انسان بی  
 زبان خوشبشار و زوی و ان که عبارت از افاض و زانست از این سیاه  
 تحصیل جیات چون سکنه بجانب طبقات پیام و حیرت سپاه فرستگار  
 قرآن احب الاله خاشنا و عا رب اعتبار امیر و عا رب نمایند بر باد و بال  
 شانه از عرق خدمت گزار می چون شسته و بنور و یک بضر آب پیش رستی  
 سابلان و را بهر از است شوی کچ خانه شروت و غناراکو عبارت از عیسی  
 کوی اسکان اوده خازن شسته اما حاشاش بپوشیده و خطوط عمده و طراش  
 باران در ای بر روی کر سینه چنان می آید سستی کشاده چون مفتاح  
 سرکش پیش آید یعنی از خستی چون آب زینت نامی از کرده چون پر از آب  
 نماید از مخارج متعدد و راه گشت و بحرف نمی کشوده و زبان را کارخانه سخن





و نقد فرصت و ادب را نگذاشت  
از خلوت بسیار باشد ۳

مجلس شورای ملی

سیاحتیای میرزا بابا علی محمد آملی و شناسان اعراب و زبان و جاد و فنی  
و حکیم علی الاطلاق در انشاء و قبضان الذی یبدین ملکوت کل  
از روزی که بنشین نفاس ناس را بجز تصرف امر و نهی نواب میمون او داده و گوید  
از خان قسطنطنیول فرمان را مانده سویه و در مخزن قلوب پرو جان نهاد و به  
منظور و نظیر که میاید از و بهماره مطمح خاطر خطیر فیض کثر است که جمعی  
افراد شنیدند که بقانون جدید تحصیل نفایس فنون مزاج دانی نموده  
بزرگوار نام و احسان از اشاعه اقوان متعارف و سرافرازمه ماییم مصداق  
ت در احوال فلان بلقا به است جواب کتب الی انکج حدیقه کثیره از آثار  
مؤلفه و مصداق و روضه لغزیه الانوار و مستح مودت که از رکاف  
سنگین جواهر فیض سلطنت شوکت و جلالت ختم صف و معدلت  
شهابت بسالت کهنه چرخ افروز رسای چرخه خانی ارف مرز و قاف  
قانی انحصار لطاف الکمال الشان شمس السلطه و النور و المشرق و المشرق  
والامتنان انک محمد خان مرز و زبان گردیده بود و اسعد از مرز شمس  
صدق و صفا و مودت و ولا نمود و شام بختی میگردانی را عیبه الودود

گردانید و ملاوت نوباد پیش سران استان و استان خیر اندیشستان را  
 شهادت داد و ملاوت نوباد پیش سران استان خیر اندیشستان را  
 و شریعت قضیه است و افادت است که قاضی عسکری که در باب رعایت طایفه مردم حرم  
 و مرقعه طاهره خیر الامام و از خصوصیات است و تحصیل استان معاش است  
 اشرف خراسان و مجیدین علی حصول فخر نام الا و نشان معانی است  
 عظام و ولا که از مشتمل بر احوال شاد و در ذهاب آفات غیب و در مرقعه  
 قمار و فرجام مردم و در ویرانی حسن عقیدت آن سلطان الا نشان این و در  
 مکان فخر شده بود و در چرخ مردم حرم حاکم شکو قبل از وصول بهرگاه است  
 و مدینه که درون متباد اجابت عزت **ارجمی** در امان طایفه عظام  
 و عجم علی علم بقا نمود و در شریعت قضیه است که عامل نام مردم و در مرقعه  
 تحصیل استان لایت نشان جلوس محض شد شاکل بهشت خدای هر از برای  
 طایفه انبیا آن سلطان عظیم الشان شمول انعام خسران و مخطوط از حدود  
 و احباب از حاکمان بحر که زبان در خا و در میان شده بود که در و در چرخ  
 مرقعه را شایسته آن بود که عامل نام دال و فرمان معلاسی بنده کائنات شرف انبیا

انشا الله تعالی بعد از مر اجبت شریعت افادت است و مشایخ را بهر حال آن شرف است  
 پیرایه خاصه و پوشیده چرخ در طی آن شرف الا و در بیان فایده القیام است  
 شده بود که در جنود خاصه آمد و آن سلطان الا و در بیان فایده القیام است  
 طایفه را شایسته شکو و بعد موقوفه رسید و در خاندان داشت لازم نمود که نیکو  
 از مدینه سپاه نصرت و در با جوشن بیرون و در موقوفه زمان بهر کردی سرور  
 شاعر معارف نشان بقصد تنبیه و ادیب بی زبان کستان و از خصوصیات  
 خراسان شده چون موج بحر که آن پسر پهل تعاقب توانی روانه صورت است  
 انشا الله تعالی و در چرخ که ولایت آن کم کرده را بهان مضرب سزا و قاتل نصرت  
 کرد و در جانب خیر آن سلطان است که در امان بود که در امان شرف شده بود که در  
 مراتب خیر و در شرف نظیر بنده کائنات شرف اقدس جلوس استخوان و در  
 با خدام مرغوبات خاطر محبت زیاده و اشعار و کلمات خمار و در ستار سرور  
 ساخت **مرد که از جانب عجم حاکم** **دال و فرمان** **مخطوط** **از حدود** **ان**  
 تقسیم یعنی مولات علان در شرف دان و در و در دال و در دال و در دال و در دال  
 گردانید و ملاوت نوباد پیش سران استان خیر اندیشستان را





اعظمی نیرادگان هندوستان و توران بنده و میرین آستان عرش نشانی تمام  
 مشیت لارگان قفس نموده بود حاجی خرمیور را سر با ایصال کشته حاصل اجریا  
 کردید چنان سیر رضامند و خاطر طمأنینه آستان پیوند پرسته توجیه حصول آید  
 و مطاع آن بنده و سرسلط پیاپی بجا که پرست با ملها رکناست خیریت  
 خاطر خیر برادر است نماند که بندگان درگاه ملک شهباه را با پنج آن سرور فرایم  
 اقبال از انوفصول مال طالع و لامع با **درباب کعبه بختی که از عیال و دوشسته**  
 مشاج خزانها ده یکصد کتبی و دو اوجی کتب محبت طار لازم الامر و طالع  
 فاتح ابواب یگانگی و یکا که شته جواهر و اهر خانی فتوحات آن سلطنت و شکر است  
 را از دیده دوستان و جبهه مشاق او در حال کتب بایر حاجی محمد بن ابراهیم  
 محمد صادق شرفیای پس بندگان شرفا قدس ارفع امجد میون علی برادر  
 و یکصد مجلس معیت اوس ممتاز و با نعام و طالع فخره صاحب غراره و کایا  
 حصول عارب روز مجلس غیب الشارب کردید نموده که از سر آستان چیت  
 دوست صادق الموالا ارسال شده بود و رسانید و این خیر خواجه بجا شهباه  
 چند قصه از اسب که از دربار اقبال هستند عا نموده بود و جهت دفع اعدا

مصحوب شارب الیه ارسال است پرست کند و با خاطر با عطف عرض بندگان  
 اقدس میون علی خواجه اندر آورده که این بندگان با خاطر شتابان پنج آن کرم  
**جواب ده مونس در منزل محراب کبریا و ده صد سال بختی که بختی که بختی که بختی که**  
 دو دو دو بستان خزینه الا نوار مودت انجا که از زیر شش حجاب مدارا که  
 خانیشتان سلطنت و توکل خانی شسته و خندان شیر و زبان بود و در قفس  
 چراغ قناری این دست بی لفاق صدق و امرای طریقه انقده و خانی شرف  
 نوب کاسب کرد و در قباب ملک حجاب عالمیان آب شرفا قدس ارفع  
 همیون علی که دو لیسر شش شمع کامیالی معدن کا مصلحت و شرف  
 از اویش را با شرفا شتاب غایت آن مهر و بزرگی گلشن بود شرفا  
 نموده و مانع دوستی یگانگی را معطر و محض انس و دلار معبر کرد و اندر نوب  
 آن سر آستان ملک هشتم آن شود که آن ایا قد قایم خانی شرف  
 توفیق نماید حضرت خانی شتاب طریقی حسن غیب تیان و در مان لای شتاب  
 خاک مراد خواستند است که دیده اند و هانا از آن را این نیتا چند بختی  
 سامیه محراب تیره مند که زیده بر عادی بی بر کفره مرده و لیون طغیان فاش





میکنند و در متوجه تاج اعلی با فزونی نموده بر سر بر عرش بارشان می آرد و  
امور ایشان را در این طبعان به صفت جموده و لباسی که برای تفاوت دیگر  
و این است پوشیده بکلی بر سپیل مساوات از خاک بی اعتباری بر سیدار و  
کامیاب میون که بر کف حضرت در صحن مناسبت آن در غنیمت است و در  
از این اوقات شمس غایت پهنایت جوده از جذبات انوار از غایت  
شمال حال کامل آفتاب غایت پهنایت جوده از جذبات انوار از غایت  
بر در شین خدر غایت خلوت کریز که غایت جوده از جذبات انوار از غایت  
سپهران بل بر تبتی بی خالی ممتاز و سر از سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
طابع اربعه در قباب خفا و حجل اخفا آمد و نامی شیا و پیا شد با هر روز  
آن قیام نماید میاید که مکان منو غایت رو پوشیده کان یکا من جنت  
حاکم خود دانسته او امر و نواهی او را که هر آنکه میفرودن صلوات و لذت  
خود بود و مطیع و نفاذ بوده به دستور بی خالی از این اطاعت انقیاد و او را  
شناسند ستون قیام عظام رقم از رخ زار و در خفا خود و دوام غایت  
در کینه شایسته در سلطان که پوشیده است خفا و عظمیون خفا

در کینه شایسته در سلطان که پوشیده است خفا و عظمیون خفا

شون از خفا و قرون از عظام صبر و روح با صفت است شریف و طبع لطیف  
سنگینی از تعریف توصیف باشد و در وقت بیاض استعلام و استطلاع  
رسیده که کفر از غایت بهار فراج و اوج را بر این شکلی ایام سابقه غایت خفا و  
موجب نگرانی خاطر غایت خفا شده فلان را مونس سرودیم که بر جناح است  
استعاره سرعت از نسیم خورج شمال نموده فرود صحن است کثیر البرکات آن  
سلیل اصلاط سلطنت را تحفه مجلس سامی و محفل کرامی باز در شایان غایت  
و دلائل که عرایس حقیقت احوال سعادت شتال با مسامحه و وقایع و اجازت  
که تا صبح رود این محبت نامه رسیده باشد بر این بحر پر پوشیده خاطر اسان  
برسانیدن فرود صحن خرسند سازد بشماره فرود رسیده بر این بحر  
خانی نسیم جان بداند معار بنامی من آسان هر شریک مقصود مضرب شد  
مرا ام آتش چرخ افروخته محفل اشقام سلاطین عظام با دستشام نیم غایت  
و دسترواح و روح ایستاد و انوار ریاض بر سبزه تیر نکشته خانه موالات خفا  
نمود دماغ بکانه میطه و شام اتحاد مغیر که در شوق پیش از پیش از کای  
همیون را از صحبت لازم البیوم معاینه از مرآت قلب شریف که عینک دور نگاه

در کینه شایسته در سلطان که پوشیده است خفا و عظمیون خفا



اشیاء برای این باشد خواهند فرمود چنانچه در ذریع این کتاب  
نسیم کمالی مرتفع دانسته خود را چنین نام نهاده است و آنست که  
ضمیمه نیزه حقایق امور گاه و غیر است به بیان کارگران از زمان  
که خاطر آگاه کتاب صحیح است بخوبی که لازم بوده باشد طریق سلوک سکر است  
بعد از تبیین و تبیین تعلیم و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
الف الف سلام و تحیه کشا که خود را در کمر بستن در آن روضه منور نظام  
در حال خلوص عقیده صفای طوین است و است از روح مطهر و صریح  
آما مفسر فضیلت طاهر خواهند نمود ان شاء الله تعالی بنایت الهی بحصول  
فایز گردند و پرستیده با علم صحیح و استود صفات موجب تشریح  
خواهند کرد و میراث بحصول و حصول با دو باب که در این باب  
آنکه از ادب و فاضله و فضایل و کالات و کالات و کالات و کالات و کالات  
مسائل توفیق الهی مناسبت تحقیق و تفکر در مورد قاین کشف و کشف  
حقایق جامع العقول و العقول و الفروع و الاصول و علایم و علایم  
الزمانی شمس الافاق و الافاضل و الفاضل و الفاضل و الفاضل و الفاضل

خبر و انوار و شرف بسیار با قیام و اندک در بخت قضیه که بر هر دو هم  
عبد العفو در این مجتهد الزمانی بمساع جاه و جلال رسید خلق فخره بان  
و معارف آگاه شفق شد چون برای امکان چهار ضلع خشیا و خیا و خیا  
دارند که ششی و کد ششی و بساط کد ششی و بساط کد ششی و بساط کد ششی  
حقایق بودند از وقوع این قضیه ناگوار فرسند نه شده بساط کد ششی و بساط کد ششی  
خوشوقت بوده باشند و در سلطان با جاست عرات با صفای هستند و است  
مواظبت نمایند و مطالبی که داشته باشند عرض نموده بغیر انجام و شرف  
شما اند و با چه شیخ الاسلامی و هم شاه ابو الفیض شیخ الاسلام شمس  
بود که نوشته شود اگر چه چون فرزند دبستان انوار کتب خضر و طرا  
کاش که کبریا و ابرار صحرای این بستان بیع انسان کبریا و ابرار صحرای این بستان  
سخا و احسان و باران بهمنان سرسبز و زیان و کشته و تهراب و بستان  
میوه این گلستان که عبارت از نوع انسان حاصل از روح آبای علوی است  
ارکان و بنات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات  
و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات

تقلید محصل بجز این و بدین پیش از حقین غنی تمام لیسین سید الاولین الهی  
 واسطه تامل این اساس آسان ماس باشد و چون که هر چه ششید فروغ و آفت  
 بهیون از آن صاحب انوار خورشید اشراق این چراغ از نور قنایت بنا برین  
 ترویج دین برین صیغه های مستحسن مطمح نظر والا و منظره انظار مستحسن  
 و تحصیل این کام وصول این مرام منوط و موقوف به توفیق جمعی از فضلا و  
 و علمای بابت شمار باشد که شب روز تا سیر اساس این بنای آسان  
 و کاخ بنیادین جسد مبدول و شسته نگذارند که غبار احتلا و شر فاشان  
 و دیده کوکب این سواد و لفظ غبار افول زوال چند و در صورتی که حالت  
 برستان حافظ این کستان بفرق قریب اگر کسی داشته باشد رعایت  
 و به حق چون غایت غایت کزین اقراخ در ارج لذت اینا بر تکی فلان  
 و چنانچه که به این صوم و بر این صوم برادر خود نوشته شده است که اگر از این  
 مرده که بر او که یک این چهار خضر قضای و چه خضر طبعی نموده است  
 ملک صافی معانی او در شسته دل بجز صدمه پوده در بای معانی غار کوه  
 کرده و لسان شعر بدکاری شیوا بیانی قرین قصه پردازی و کستان طراز ک

شود از کفری شیرین شسته بفرده این کلام که در درویشان که در غم از سینه فرهاد و نوح  
 از سر پرده بگردانند و باشند که بگردان بسته و کبر و نباشش این پرده از یک  
 که بر کف این ظاهر شد که غرض این نهاد من اگر بسید چال و دات کد بسیرانی  
 شود در از روی مقدم استخوان آب سیاه چشم او در لفظی که غیر واقع بکنند  
 نمی آرد و در صورت کشف و نوشته مرا بحسن صدق محض جواب باید داشت  
 هر روز بر این و بر صدق قول خود احواح و بسا لغت تاجیم با چ باشد و سوت تاج  
 سخن باز در عالم اشخاص معانی مشکلی پذیرد و منتسبان معنی از نایب و در این  
 کلامان از مشکلی چه بنیاد بگوید که اگر کشف کشف ندین باشد که بگویند که لایق  
 طلب باشد بهرستان شایسته این را در کف انصاف و لایق طلب است چه در کف  
 بنیاد در پیش طراز کوه او افصح و نکته یابی را چون ال در بر کف باشد که او  
 یا قضا و امر با کرم چنان ازین شعاع طرف می بندم که باغبان از گل و سحر از گل  
 نه بند و کوه شایسته می خورم که جلد این سیاه پوشش از کمال معنی شود و این  
 و سخن طبع جدیدی که بهیومی را با این رنگ را غار و با این سخن استخوان سیدان  
 چه اصیاح و حقین حق تعالی انکار انکار کجا نه افان چون او مجرب را او سر دور از



بر دارج کمال که امت کنایه **وَاللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**

*بسی از عالم کبریا نشیند*

جرات شعار خلافت طواریکیت لوقی قلمی تنگ کسری یکن لوقی تنگ  
اثری سواش چو لوقی تنگ بیکی و در جی لوقی تنگ یکی کسری  
بر یون لری تنگ باشی فلان غایت غایت شایسته امید وار بولوب  
پیدا تنگ کیم اول شجاعت طواریک کیم اول دخی و در جی لوقی تنگ  
صفا تحسینی مکر نواب عین غرض الوب توجه پادشاه نعم شول  
عمده الاشهاد راجع غرض مصروف و در و با وجود کسی کوب  
نخستی حکمت لری تمساید و کی آواره سی اطراف انکافه منتهی باشند  
نه جند تنگ استبداد جلوس عین غرض تنگ بر و ارسال غرض پیر لوقی  
ایتمش که اول زنده الاشهاد تنگ با غرض سرافراز لوقی اول غرض  
شایسته اول شجاعت طواریک شامل حال اولوب خلایق فاضله و انعام  
پادشاهانه آت ویراق قولوم بر غرض در ستم یک یزد تنگ اول  
جرات شعار غایت و لمشد و در توجه شایسته و انش اولوب یکی کیم

ادم که پادشاهانه غرض پیر لوقی تنگ بر و ارسال غرض پیر لوقی  
حاضر اول و آدمی پیر لوقی تنگ پیکر یکی سی تنگ ارسال اتیون که ای  
فر و آدم قوشوب رکاه خلافت پیر لوقی تنگ ارسال ایده و اگر اول قوشوب  
مذکور اول تنگ شایسته حاضر اولیه بود یک بر و در وقت تحصیل ایده  
وسیله اعتبار سلوب سالیه ایتم چن معروض اولدی کیم اول قوشوب  
و شحال ارا القله قان قضیه سندک و لری نقار واقع اولمشد  
فرمان عین غرض امانت پادشاهان عین غرض ارسال ایده و اگر اول قوشوب  
مطوره و قوشوب سرکاه اول قوشوب معالی پادشاه ادم لری اراده  
اغراض و اگر ادم ایده و پیر لوقی تنگ پیکر یکی سی تنگ لوقی تنگ که عین غرض  
فر و آدم قوشوب رکاه فعلی غرض و ایده شفق شایسته امید  
بولوب لوقی تنگ صکره پیر غرض اخلاصی ظهور کسری تنگ که جواب  
از و با غایت پیکر انعم اوله سار و الا با غرض کار و آدم قوشوب  
یکانش و الیام بهارستانک از باری اتحاد و مروت پیکر یکی تنگ  
انوار سی محبت و امنک ساغر سرشاری غنی غرض آسمان بر غرض

قدرت خورشید طلعت شتری است افی درایت جهان باقی سادوسی  
طرازی سلطنت جلالت و رنگی تنگ ماه فرازی غرورت جهان شمشیر  
کسری ظلم زوال حق خدایت بیخاسی تنگ پیکالی دیری چون دولت خدایت  
چمن پرایی بتامجد اعلا تنگ شید اساسی شهادت ببالب جامی  
نیز صاعی عالم از التی بهار تنگ صحاب ابی جواسر خود به الطاف الهی  
جانبی جیاد مطلق العنان کامرانی رضی سلطان البرین خا خان  
فانی اسکندر زوی آخرین خا دم الحرحین الشرفین با بظابط العدل  
والاحسان شاعر الیه البرهان استنای لزال کاسمه محمد تنگ نه سورت  
و کتب صداقت سرب که دست الفت چیده سی نظر قبول گرفته  
و مصفا پیشش لی چکیده سی و در بر ساعت میمون زمان معاد  
مشهور که کتب العود حصول مطالبه مآرب ابوالی تعالید الطایف  
خانی انس و جان صانع بدیع زمین و آسمان بپر لادو لیا و دولت بد  
هر سینه که کثوره و مطلب و التی لباسی سپاه و قباله فاعنه جایه  
یدی جوی سفر شوار دی قبه فرسو در قیاطاعت سر شمر عذب

و ادوسی اولمرت صهباسی غرت و فراغت کین بان ان موزودا  
و ساقی رجین آتجا و عده الاشته ان همیل قازید قدره و ساطعی بر  
نشر و ارج مصداقت ادا و کاس مجتاید و بکجبت لی کافین شمریم  
و دوستی نین غایب نسیم ایدنی شول کتب باطل کفی انحصه حجاب  
بیندنه فانی ایدی لسان سخن کز اورد بیان صدق شاعری پر لادو  
اساسی شید و صداقت بناسن مجد اید چنان بل کز اورد  
بهار تنگ و رواج مسکیت الفواح و نسیم و ربه الشافین شمر  
استقام اولدی که کثرت نشیب و فراز طریق مباحثت و صحت  
فج غلیق بر وجه جرم بباطل قریدن و دار اولادن برودت مدید و عهد  
انصاف بولش طذا خاطر محبت و غایر دهمه آسمان سناظر مر و خطه  
که صحیفه ات کاوه البجیات کفایت تنگ علی اقربا لایحا استخبار و  
اوله و رفعت معالی پناه فلان بر شغل خیرات و امر محبت قصاصه مآرب  
اولدی که احوال و احوال اید و بر مقید و لمیو با خف و بود پر لادو  
و در دو رجعت خارج مانع اولیده بود صحت لازم المسمره قیام اید و



کما تو مقصداً سیجی نچرخد اسب علی که نشو جامه شب روز و قوت  
 شام و نور و زوزاده و پرورد و جلیل خاص و درگاه سعادت اخلاص  
 ارسال مخصوص اولدی **درستش نباشد هرگز** که اول شدن حمد  
 اول نشی فقرات کائنات اول شاعر ضحاک و جودا شایسته و سر  
 کور و نور که مشو چشم و گوش و زبان و دماغ و باطن و اطوار ارکان  
 و نجس اسبها و عیان و سس اسب و طبعه حیوان و ترکیب  
 اعصای انسان و رجوع انفس **کل من کان** دیوان قدرت  
 پر باب و خوانای موزان و نظارنده هر پیری پر کتاب و در کمال لغت  
 که زندگان خانه نقاش کپی که زبان الوه صدای توحید و تمجید جاود  
**ان من شئ** محرمی که کند کردن و لوب اخلاص و منته الاکمال  
 و الاجتماع محض ترکیب که کند زبان حال و پر کند اقرار تمش و محض  
 لاری هر سکو تمش بود طلب شرف که او کردن پر پیری حیات باج  
 امکا دور که انکاری آینه اندام که کور و نور و بی شایسته و دردی  
 اختیار قبول و اطاعت و ریاضت و دانش او و نور و معنی او که سینه

بهر زبان برک ثمر بار زبان بخند و ان توار و تریحان و در بی نشان  
 یقینه نشان خورشید عیانی افق خفا و اختفایان تابان در جهان  
**الاقوه و عظمت کبریا** و نه منم خضی که دیک نوالی بود  
 اهل عرفان که کند نک استعیش و رشت مید که کوبیده غیر ندان  
 قربان کپی که عیش نقاش قدرتی بیک صورت لا یرکمن عددن صغیر  
 وجود چکیش و مانعان حکمتی ریاض قلوب خلافت و نزارا حسی از  
 تجلی انگیش طباخ خنک شود لی سر سبز آقا چار پر لاشا طعنا نک  
 حرارت غیر نمی پر لطف اید و ماطر موت طباخ سخیلی یعنی آفتاب  
 بودامده دایه سرانجامینه روز و شب و غیر که کپی بود ایره و بی پای کز  
 قیر اندک قیر و انجیره خوار لری طعما می چکیش و ادانی و طرف  
 خاک و انهار اشیا چکیش لار نکلیش لاری و زوزینه و عیش انجا قدر  
 مشک کردن یکمی جان یکدی و ریخته و یس و لاریم بود یکدی و شاطره ابدی بود  
 چو چک و نوبهار شا پند پر ابر چش قبول ابرن مری عیانی طبعت خاک  
 خاک شدن کور و بواج اعتلا و ارتقا و سوره ان چهار کار کا نای

سلطنتک پرست مریع و پرده زنبوری نگار کون ملک کرد و کارخانه  
پر شمع و در آسان قوی بنیان با لادکان سینه ملک الطال و زو  
و و قمش قارندک سالیش و آینه جهان رخ رشید فردانی سر صبح و شام  
و اندر دانه چالیش توفیق ادای جدی و یلک ملک و نام بزرگواری  
ماشی شخص بایستک نجیب و یلکی روز و شب بر ستار کیر لافان  
احسن صندک پر کل رعنا و اتحاد و ایمن طالع پر سر و روز و شب  
تَعَالَى شَانَهُ بَيْنَ اَرْزَمَةِ الْاَشْيَاءِ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ جَلَّ  
وَعَزَمَ نَوَالَهُ در وقت سید اکسبا بر اوله الی بر مایه همین فالنک  
ایکی سنجی ملی در و دنا محدود کرامی کو سر صدف ایجا و نتیجه صغری کبر ایسی  
و معادل لاسکان لافینک تاجری اینها لار سپیدی تنک اول آخری  
بیتا سحر استک ثبات ایستی نور السموات والارض  
شکونی زبانی لَوْلَا اَنْفُكَا خَلَقْنَا الْاَفْلَاکَ سر زینک پیک  
مخزن پر کور و آدم بین الماء والطین هاری پاسبانی  
رحمت کرد کارنک کو یادش و در تمام محنتک کالی تمیز حاصلی

تقلی ملک چلیقی شایع اشارت با قلی کرد و رنگ ووری اوطاقی طوق  
چو قلی و در شب روزنک انسان سیماسی کتاب عجایب آیات رسالتنک  
خاندن سیماسی کو هر ه و حی منزلتک انات داری پرده غینک  
از داری کو که ای ایشیدک فرمائی برده سوزنک است سعادت صبر  
پر دانه تاج و سینی خاک نعلنک کو که زینک پیش وقت نمازی  
یکی فراد انسان فرض و ادای ثبات رسالتی بان کو که فرض  
الاسر نفس ابدانک و چنان در و کسبی مرغ دست سوزی اَنَا عِنْدَ  
الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبِي نور سیماسی لیا لیده شمع خاندن شب افروز  
و عوی رسالتده خدا کو ای خازن باغ جهان خاخواه یقینده مقهور و سب  
مردمک حیل عیانده موسوم دایره افراکی گرفته صدف کور داره و سب  
مردده اَنَا السَّمْعُ و ادای ایشیدنه موسی سمران خلع تعلینده  
زمان پیش دست لونی خفی کو فیه پشت پا و درنک و سوزنی نقش  
کیس خورشید باریان نفا و ده او نورنک رسالتی تنک سکی ای و لفظ  
اللَّهُ يَبْدِلُ فِرَارَ رُزْنِكَ تمام همان تیغ جاکشاسی باله برل و صفت



بر نظام میدان سابق اعتقاد و فلک لاف که کج پیش پا بر خیزد  
رسالتی هرجا جیت پیش لاسکان مغرورده زاده سنا و کسبی الی و انما سی  
کو تو پیش از اناس بشارت قلبانی قلوب را با قاف جبر کفر  
و طبعانی سید و پیش آسان سالتی کردن مثال و اون یکی راج  
مستقیم و انوار الهی کو اکب زده از ملک الروح چنین نروده هر رسم محفل  
المصطفى وخاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم  
و یک صکره و جنت حرم جرات و لایق شک شرف بر چیده و بو کو کثر  
شرف و بر چیده یعنی چراغ اصطفا شک فانی و جنت غرت و غیب  
عصمتک و اوس کاخ اسلام پیشینا و از شک ساسی فوق تو فیکتاک  
و رهنما سی سابق صل سالتی سالتی آسان نفع الشان صید  
رسالتیک و نهد سی خیر النسا خیر الکبری صلوات الله علیها  
سابق و در و در و انجی هم آسان حرم غرت با نوسی چراغ پا  
انوار الله بهی فانی و سی هر کتوم رسالت معانی شیعیه لر قید زینتک  
کو هر کو شوار عرش عظمی آینه سی بحر رحمت معلوم لری شک سفینه سی

عیدنی فی الصلوة پانی هانی و ج سعادت و انک شیشانی رسول ملک  
کو را کوزی رحمت آتی شک کو لا روزی لالت روح شک بهی رسول خدا  
انرا شک و سفل هر سنی و امر جعتی و مد پاک پرده سندنک آری کو هر  
در باجی کو ان شک هم زوجی هم هم عیاری نیت الرسول  
الموسومة بالبول فاطمة الزهراء صلوات الله علیها  
الوف تحت کو در سی اجب و در فی منفی صید الام علم هر شک  
بابی دین هر دار لاری شک باش شاهی پخته اسلام شک بهای و ج  
فرقان تبیان جو شک نور آتی مد قدرت آتی شک و ستیاری کو  
الخطاء روزی شک محرم هر لری جنت و در و رخ فاسمی شک  
و ضلالتک فاسمی نفس کین قائم رسالتک جانشینی نور و دیده  
کپی رسول خدا قرینی مجیدی طلال زاده لری عیاری شک محلی سار ساسی  
و جو سی امامت اولد زل زینتک فکری الله فوق آید هم و  
بحر طوفانی هر شک لشکر و فارسی الی اتفاق شفا شک عزرا سلی فی  
الاجتماع و مؤمن لری شک کو شری و سلسلی الو العزم لارضعنا شک

دنوان امامت دارشادک پیش مصرع برجه سی طور کرمت یعنی پیش  
 رسول اقدس صحت نازع کلمی زلال کوثر ساقی نازع جات امامت معین  
کنت مولاه اذان بواذان واسند به جبریل امین حضرت رسول  
 پرخان نفس نفی صفت سوز لارنگ تمام اشو بقراط  
 راهن امامتک فائده انجامی جناب الهی تنک کرامی بند و جاده نازک  
 رحمة لعالمینک قد اشی و اما وی بل مقصود و فرادی عین اعیانک  
 و توامی قول فعلتک کلمه قد می نقد تمام عیار خورشید و خسانی نازک  
 اعجاز ده رود پیش متاع کاسه و نیویه فی تحصیل رضا الهی ساقی  
اسد الله الغالب امیر المؤمنین و یحیی الدین  
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه  
اولاده اجمعین من قبیل مام الورد الحسن الطهیر  
 امامت بر وجهی تنک غانی سی صورت حسن اعتقاد کن چاک دست  
 عرش اعظم گوشوار تنک ساقی ساه عطفت کبریا تنک پیش طاقی اسد الله  
 شنبلی رسول خدا سبطی عبد ولیدک ب جلیل و اسطر و بطی جبر

ساه و تنک غادی مرشد راه پدائنگ طریق ارشادی نبی دلی و تنک  
 جز مشه کی طایر مر اجسیا در تنک قضی و شکی کفین شادت کس  
 قد اشی هرله و دانه کلب فوج ساه فر و الی الله مسافر زینت  
 زار واده و قوت روح چشم رسولک خواب راحتی قلب بولک مرجم  
الا الموفی القربی یانی قبا امامتک اکیمین طلعی مسک  
 ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیه و اباه جعفر من قبیل النعمان  
 دنوان شهادتک فرد اول طاهر و مغلوب باطنه غالب اولد و تنک  
 مولی کو سوار عرش بری تنک زوجی و رشید شهادتک و جی عصا  
 هدایت شمار الله هدایتک صبر بار حق جان سارلق امور تنک طلعی  
 شهاب لرنک نهل غلب مقصودی کو کلب معادت شهادتک  
 مرتبه صعودی برای مولاج طار اسلامتک مسکی غراه و بس دیکچه  
 لرنک پیش جنبی مبارک بودگی آینه پدید شرا شرا رده رشته جلیلت  
 شریفی لال اصطفی وارضی هر رشته امیر خلعتک و ام شریه حیولی شهاب  
 عرس و از شهادتک شاه پرمنا فی ناز و لاج تارک تارک فیکم



التَّكْلِيفُ قَدْ قُبِلَ شَرْفِي عِلْمُ هَيْبَتِ بَارِئِ نَحْيِ نَقْتِ شَيْدِ لَرْكَ سِدِّ  
 حَقِّ شَاهِدِ لَرْكَ سِدِّ بِي عَبْدِ اللَّهِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ **مَقْبُولٌ**  
**سَيِّدُ الشَّاهِدِينَ** الْخَاصِرُ وَلَا يَتِيكَ جِهَارُ مِي رَشْتَهْ قَطْعِ عِلَا  
 دُوتِ بِي سَكَاخِي صَارِ مِي مَتَجِدِ لَرْكَ جِهَارِ حُلُوتِ شَمِ دُولِي اَدْعَاوَتِ  
 شَكِيرِ اِيْزِ لَرْكَ مَحْطَرِ عَالِي مُنْزَلِ عَلِيٍّ هِي كُلِّي تَكِ كَلَابِ كَرِي  
 بَرِ اِيْزِ بِي سِي تَقِي تَكِ نَوَظَرِي يَدِ اِيْهَالِ تَضَرُّعِ مَعِي شَخْصِ طَبِ  
 وَاقِيَا دَمِ قُوتِ مَعْمُورِي نِزَالِ بِيْنَ كُفَا السَّاجِدِيْنَ صَلَوَاتِ سَلَا  
 عَلَيْهِ وَاُولَاهِ جَمْعِي **مَقْبُولٌ** **صَاحِبُ الْفَائِزِ** عَقْدِ مَشْكَاتِ شَكَا  
 وَحَالِي رَسُولِ خَدَاوِ مَرَامِ سَوِي شَبِيهِ وَشَالِي خَمْسِ عَدَدِي كَبِي صَرَفِ  
 فَضَائِدِ اِسْكَارِ وَبِدَارِ مَطْلَقِ اَعْدَاكِ خَزَرِ وَبُحْرِ عَلِيٍّ طَاوِرِ وَهُدَايِ  
 صَلَوَاتِ خَمْسِ قَائِدِي قَدْ قُرِبَ وَحُصُولِ مَشِيرِ لَرْكَ اِيْدِي اَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ  
 الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **مَقْبُولٌ** **عَلَامُ الْخَلَائِقِ** نَهْ كُوْرَارِ شَاوِكِ حِدِ  
 عَطِيَّ تَقِيْدِهِ وَرَوِي شَيْدِ لَرْكَ سَلَسِلِي تَقِيْدِي سَبْحِ جَانِ اَفْرَوَزِ  
 دَمِ جَانِ نَخْشِي مَحِي خَشْكَانِ اَمَوَاتِ عَقِيْدِهِ صَادِقِي خُضْرَاوِ خَلَاصِ

الصادق

سَهْ خُزُورِيهْ اَعْقَادِ تَكِ سَادِ مِي مَرْغِ اَعْمَالِ مَقْبُولِ مَبَادِيكَ حَارِ لِي طَا  
 بِنَا مِي سَكْسِ جِهَاتِ آسَمَانِ جَوِ شَرْفِ تَكِ اَبَادِ سَاسِ اَصُولِ فَرْغِ اَقَادِ  
 اَمْرِ اَعْدَاكِ قُوِي جِهَاتِ دُوتِ خَلَاصِ اَخْلَاصِ تَكِ اَقْدَاكِي طَلَا مِي شَرْفِ  
 مَسَاكِي كَلَامِ اَلِي رَسُولِ اَلِي تَكِ تَرْفِي مَحْفِ نَظْمِ سَعَادَتِ اَرَضِي  
 تَاوِي عِي اَمَامِ مَحْطَرِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **مَقْبُولٌ** **عَلَامُ الْخَلَائِقِ**  
**الْكَاطِمِ** طَوْرِ طَوْرِ اِيْزِ لَرْكَ مَرَامِ سَوِي سِرِ خُزُورِ دَمِي تَكِ عَيْنِكَ وَتَضَرُّعِ  
 وَادِي اَمِنْ يَمِيْنِ بَرَكَتِ تَكِ كَلِمِي فَرْدَانِ حَقِّ وَبَلَدِ تَكِ سُوْرَةِ عَزَائِمِ تَقْطِيعِ  
 مَرَاتِ اَمُوْرِ عِظَاوِ خَشْمِ تَكِ كَاطِلِي مَوْتِ سَعَادَتِ مَعَارِي اِيْزِ اِيْزِ نَجَاتِ  
 نِيْلِ سَيْلِ شَانِ تَكِ فَاتِحِي مَشْرِقِ اِيْهَالِ تَكِ شَارِقِي اَعْلَامِ طَرِيقِ نَجَاتِ  
 شَمِيرِ جِهَاتِ تَكِ جَمْعِي دَمِي سَبْدِ سَارِ دَهْكَانِ اَمَانَتِ اِيْزِ  
 سُلْطَنِ خَدَاوِ اَدَاكِ تَكِ شَانِي مَوْسِي الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **مَقْبُولٌ** **عَلَامُ الْخَلَائِقِ**  
**عَلِيٍّ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ** اَعْجَابِ غُرَابِ اَمَارِكِ اَبْرَكُوْرَارِيْ ضَرِي خَدَاوِ اَرْضَا  
 لِكِرِ كَلِمِي دَقْدَقِي غُرَابِ اَعْيِي طَلِي مَسْكِي سَلَامِ دِيَارِي مَعْدِنِي بَانِي  
 دُوسَمْدَارِ لَرْكَ جَنْفِ ضَامِنِي عَرَبِي مَحْرُومِي مَضْطَرِ لَرْكَ اِيْزِ

جانورانی کاسر تسلیم دیک نوش اینک ندای ارجیجی نه سمع ماعت  
 پر که کوش اینک ابواب نمایند جانک مکمل غایت شایان مرد  
 راغم انونی و دلیل عی اعلانک سمی سے قدس خلوت شین رنگ سر  
 جیس ملاکان میناوان کان انیمه بشر اکنا ظیر العین  
 یا فسان بر کس عی من مین الرضا صلوات الله علیه و آله  
 یوم الدین **مقبلاً** **امام النبی** **علیه السلام** زاهد لاری و مقلد لاری  
 مقدسی راحی رحمت رضوان نواده سی کتاب غفران حضرت رحمت  
 شیرازی شهرت بخام لق او ازده سی و در نهایت مرتبه دریا فتنک انداز  
 کالات لایقابی مانع نصافی ایات حقیقت مذہب انور اشجالی بدین  
 و تحقیق عالمی عالمی اتفاق لغات دانشک معین ایدہ سی عالمی بنا  
 حقیقت برین برانی و راری اسر کشف معضلاتک آسمانی ابواسم  
 محمد تقی علیه السلام **فی مصباح** **امام افق علی بن محمد النقی** پاکیزه سرشت  
 لغیر کواکب مشرقه عقول عشره شک فایده ناشری **بذلک عکس**  
 کامله بیانی سگان حرالم لا برنگ و مینا جی تر جانی دوحه عجایب و

بهاری محمد سلطنت لاری آل عباسک جداری حافی عقیدت لاری  
 سروری اخلاص خازن لاری شک مایه جودری امام علی تقی علیه السلام  
**امام الشریع** **علیه السلام** ارواح مقدسہ عسکری شک فرمان فرامی و قرض  
 اقر از عقبانک فردا علای شایا بدقول حالی ارض و سما جالی سر بریدت  
 سکافی و چکالی آیت عشره ائمه معصومین شک مضمونی اصناف علوم  
 و عقیدتک اوفونی دولت خدا و اداریست سراداری حامی جانی  
 قطبی و داری امام حسن عسکری علیه الصلوٰۃ و السلام **مسحاح**  
 حرشید جهان اینجا شک پر قبح جہاں آری جیب خب خانک  
 افشان برین ساسی ملک جاری و دیک لکری و بادانی ملک و ابر  
 سک موجب و رانی فاکوس استار چرخ ارض حکمت الهی شک  
 الارکان اغنی برین کیمی اسرار مبدار و معاد لفظ و جو و شرفند نهال  
 دوغند و آفتاب ذاتی اسال کلور اوقندک چخند اسرار نهال آینه  
 عیان مقدر ای انس جان صاحب نین زمان همدی امدی علیه الصلوٰۃ  
 طریق جدول حق مقلد لاری



۴۸۱  
 افغان شهنشاهان یک امت لاک که کوه لاری شهنشاهان جو دره لاری  
 تنگ بسم الله لاری ساد هات و آستره بخت شاه لاری نادر  
 جوی علامه رهنما نیک شهنشاه دران بخوم در آید کافاق بهایک  
 تابان سر لاهی ساد کوه صحت عوی سر فروی فرنگی کوه خرد  
 رحمت کزاری تنگ قزل کالاری شهادت یاضی  
 سرست بل لاری قزل قان لاری طلای خاکی بی بی به خلاصند کاک  
 عیار قشیش سباق سیدیه سر پر می ناند کوه بهشت کوه کچیش قان  
 ابو لاری تک شنگ غنچه کمران اعضا سیدیه و حواس سره  
 حمدی تنگ بدنده پروان نفس کیش غمان لاری  
 حضرت باری تقد اخلاص کامل عیاری سالک لاری شهنشاه امیری شخ  
 شهنشاه لاری علیه الرحمه شیطا تنگ غالب مرید  
 راه عباده امیر ایوب لاری تنگ شخیرنی سلطان سید جمال الدین  
 کوه سادات نیکون بهبوط فیوضات خالق مایلین و اقصا سموت  
 و ارضن خیره زبنت ترمنج اجد جمال علیه الرحمه معلم ملک

۴۸۲  
 سبجانی عالم جنابای و امر بانی بالغ مدارج کالات انشی جانی قطب  
 شیخ الطاهر شخ را به کیلانی آسان کرامات و مقامات  
 دایم الاشراف سبجانی اموات قلوب مریدان بی نفاق ریح صفت  
 صفا سرشاری شراب عشق کوه شوشی دقایق اسرار جوداری سفا  
 دار تنگ جمع البحرینی سر بر سلطنت شاکتک زیت و زمینی برگزیده  
 رب طاق شیخ صفی الدین استی خورشید هدایت نور  
 قلوب ابل عرفان سپه درسی و مانع فطرت شعوری صفاح باب کرات  
 مخلفه بالانشیر قبول کبریا صدر شین بر غمت خالق شایسته  
 شاه صدر الدین موسی و آفا سر زخنی جلی و ارض  
 نبی ولی اولیا لاری شهنشاه قلا دسی سید و اولی الملک شاه راه  
 جادسی سلطان خواجه علی خارق و ادات مکنده  
 دیهم خدای هر باندک خلیفه آیت رحمت عجم دریا کش مصطفی  
 ولایت مشعل افروخته راه هدایت سیار کشش اطلاق قید سلطان  
 شاه جنید نشین لای صورت و معنی تنگ شاه باری

جهان نفس نسیس اندای خسی سنگ که آری بزم ارم نشان خستنگ  
 نغمه پردازی سلطان صد غازی اسرار آبی تک آفت آگاه خضر  
 ترویج شرف ترا پرله همه جا همراه بنده لاریه لطف حضرت اله سلطان  
 پادشاه صاحبقران لقی طبعی تک کسری و لب لار  
 و حال از سنگ اثری بضی اسلامتک مای و ج معادتی مصفا رشاد  
 پادشاه نورانی جهان پستان لقی آبی خوشی سنگ فادی طالب  
 سالک لاری طلبی و مرادی همه گیدنگ دوقری بوننگ راهبری سلوک  
 طریقت خضری پادشاه لقی سر بر سنگ اسکندر سی پلس جلیه سلوک  
 دوج بر بار و بری هدیه همیشه بهار ولایت و پادشاه نواری و لغری  
 دولتشاهی سنگ معاری پادشاه لقی کوکبه لوقه سنگ نواری شجاعت  
 شخصی سنگ یورکی ولایت و هدایت سیابانی سنگ ویرکی ظل محدودیت  
 جلیل السلطان لا عظم شاه اسماعیل و دولتمردی آسمان  
 سلطان سنگ حصاری عین ایمنه لطف احسانک زلال خوشگواری مجید  
 دولتشاهی خجسته دراک معادتی واری سنگ مسیدی آسمان جلالت

کوکب سعد شهردی خودت را می توجید و تجرید سنگ چرخ پر نور بی خستنگ  
 نجاشنگ لشکری جهانان لقی نسیم عالم کردنگ اسیری طاهر و باطن  
 لاری سنگ پشوا سی نفوس اعدا مجا پد لاری سنگ سروری و تقداسی پادشاه  
 لقی خوش رنگ طغری عروس سر و سرای مجازی سنگ دامادی که خدا  
الساکن فی مجوه الجنان السلطان شاه طاهر  
 اعظم سلاطین عظام سنگ خلفی جرات و جلالت  
 کوکب سنگ صدفی جود و کرم نفوذ سنگ معدنی مای و لب و معاد سنگ  
 و سکونی ولایت و دولتمردی سنگ شاد و روانی هستی باز و افشار ولایت  
 قادی دولت پد از یک سیابانی و حارس سریر سلطنت عظام سنگ واری  
 خدا ساک لاری سنگ زادی کعبه وصول ایر لاری سنگ مرادی و حدیقه  
 سنگ خوش ثمر نهالی و ج معادتی و غریب مای شریخ فال الکواکب  
البحار حیر الملک الصمد شاه سلطان محمد بحر جلالت  
 سنگ عد و سکاری حدیقه قبالتک نهال شهابت بهاری احکام عزت  
 ساسی بنیان خلاف کفر تک فامی تنخ قضا مضامی جراتک و جود



اسلام و خزانة ملك سرور و صفه رسی المستعرق فی جوارحه  
العلی الاعلی شاهزاده مرحوم میرد سلطان محمد پیرزا  
 آقا جان آستان لغت کوب نور افشای صحاب عالم کبر اشتهار بیک  
 درخشان فتنه و نصرت ابوالنگ کلیدی فرقه ناجیه اشعیر بیک در  
 و عبیدی شجاعت نیرنگ نابی و چنگالی ملک آستان این جهانگیر بی  
 دولت و عدوی اساس گردون طاس موسی سی افشار و اشتهار کعبه  
 بانی سی هند سی جلد حد شناس لغت محرابی و مزارت لغت و افکار  
 مانع خصالی دولت شخصی نیک شیرازه سی بند آواره فی لغت سی نیک و از  
 اسلام سفید سی نیک فاقد سی خلف نام بیک آتاسی آتاسی عدالت  
 لواسی نیک فاضلی است مرحوم محمدیه نیک فخراری صاحبی ارباب اشتهار  
 آب حیالی فیض نورش و پرورش نیک ما فراقی با فرودون  
 طریق خرا و جهاد نیک سابقی در اسحق الخص بركة الرحمن  
 شاه عباس فاضل بهادر خان کتاب سنین شهرت نیک  
 فال مرادی حد شناس فی شخصی نیک حجت افندی آستان و لغت

اندر

اتحاد نیک و خزانة موسی سلطنت دولای نیک ید پیمان نور افشای سرافرا  
 باشی نیک تاج دولتی خوش افعاد و صفا سی نیک نشاء سی کفایت  
 استیاد نیک سابق معدل انبار حد لغت شارق جاکش فی نیک  
 نقاحی و لغت مدینه و جراحی نیک مصباحی بای علی اتمت نیک  
 میرزا صلی المخصوص بركة الملك الوفی شفی  
 سعادت و دولت ارباب طه سی نیک محمود سی کالات انسی و نیک  
 محمود سی غلاطی حکمتک راسی جدالی بیات شجاعت جراتک شجاعت  
 بوستانی نیک نهال زود ثمری پیر خرد نیک تدبیر صریح الاثری سلطنت  
 جلالت لباسی نیک طاری سلاطین عظیم الشان سالفه نیک مراد  
 و ده جنای شهریار لغت نوری معنی غایت شاد و رحمانیه نیک ظاهر  
 عظیم الزبد فی شخصی نیک شوکت و شانی عدوس و لغت اقبال نیک سر  
 اطمینانی مایه بر پستم و حاتمک احمی و کفایت شایسته ساعی  
 صراحی سی حد التیاداری نیک عدل میرانی تخریب بنای اضطهاد اعدا  
 منظمه قهرزدانی غالب فی بستی نیک تیغ کشیده سی عدول و کعبه

در بای میهنهای جویز  
 و اصلی

۶۹۰ سالک جریده می گیت لوح قوت منی منی نیک خصونی صدف کالاب  
بنیاد نیک در کتب و شنب لربک خضر اسکندر میری سار جلال و شهاب

آفتاب نوره به نیری المختص بجلال الاوفی من الرخمة

شاه عباس ثانی استگنه الله بحبوه الجنان

صورت منی و نیک انتخابی سلطنت معلی نیک آفتاب عالمی

انسان عین ایمان نوری جلاله و موالفانک راجع و سرور

شمسیری نیک صدق با نوری خلافت و ولایت نیک قوتی شاد و دل

پیرایه سی ولایت و هدایت کتابی نیکات وانی هدایه سی سلطنت

صفوی نیک یک نازی مجد و اعتلا بارکاسی نیک سرفرازی حسن اخبار

رنیب زینتی معدلت احسان شخصی نیک شان شوکشی جرات و جلال

ضرغامی نیک جگری مروت و قوت معتد اسی نیک قوت قلبی و نور

پیر خرد و دانشکته فکرانی خالق البرایانک عباد اللهیت رحمتی

صاحب زمانک معتد سپاهی روانی آفتاب صاحب کلای منظر

عالم و ملک نیک مصوری ضعیف و شریف نیک منظوری صدر زینت کرد و

۱۱۱ اوزر زنده آفتاب عالمی ابر و متوسر قبال جلاله تیر شهاب مراد

سکندر راجی هجابت صلا نیک بحر الهی کتاب نظم امور نیک شراره می

و قوت و قری نیک انداز سی خصوم شاد و نیک آفتاب و جی عقد

یک نیک لایز نیک سرمایه فتح و قوتی جامع شاد و دقایق معانی ریش

او نیک آسان پایداری جود و بخشش قیل سی نیک حامی کرم و حجت

جیش نیک غامی شخص نظر نیک حدیث و ریاضی مشوری با صبر و قیاس

انسانی و نوری تراب قدم شریف خاک مراد و آفتاب حاجات استانت

مکانی جیشد آفتاب سعادت عدا نیکر کاهی نیک صلا نیک کون و شرف

نیک سپاهی کوکل پوشش نیک یاقی شحات صاحب قدرت و نیک

ساقی سلطنت نیک پادشاهی سپهری نیک عجازی دولت سپاهی

پایه نشود و ماسی جفا و اعتلا معراجی نیک پیرستهای دور جی و وری

حدیقه سبک کل رعاسی نیک نیکل مصر جامع کالانک معیاسی و نیک

مکلی شاد و استیاری کوکبی نیک مکی مظهر رحمت و قهر جاری مطمح

بنیاد حضرت باری سبوع قول هر نه ایست و بر معلوم سالیان معلوم

طراری ۳



ار تو رجعتند لا بهای از دلا زشته های انفرادی است که شایسته  
در حق پشال است که طلوع درای سلطان بن سلطان بن سلطان  
ابو الحنفی ابو الحنفی شایسته ایان بهادر خان

کلام ابتدای سوره که در سوره های اول و آخر هم شریفیه لایق و سرور  
کردن و در که حسیح کایات که یکی نوک طلوعی در جوی نقطه و حدایه نشانه  
الونور و حدو شایسته لا تعد ولا تحصى اول غار حسن و در انس جان سورن  
زبان و شمر ثبات بیاید شایسته سولانور که نوران عینان نصا خنا  
و نهنگان نور و در بار رنکار رنگ سوادید و ارکان و ثواب بسیار است  
کذا در جانی وجود کتور و می و شتاب دیوان قدر می که در و انسان کای  
ترکیب بنده حاصل و مصالح و مفاد و ترجیع اصوات و رباعی مطهرات و  
خوف و در جاب و کب و طویل مسا و مختصر و اس و مد و اس و تر و لایات  
تعلق و پاره آینه سوره ای دل حدیقه جبر است و افطار و سنده یک حد و  
کر و چنان حیران و بود دیوان عجز نشان مطلقه سنده یک نفوس فاطمه  
نشان ای کل و بی زبان خواص تحسین نظره سر شایسته بوش صدی

کوهر در نشان خیر و محبت نظر شایسته سر قطره پیر و بای بی تدوایان شایسته  
و باغ زما بدیک و صفای باغ و اجزای زلال بای بی پرتو کافور و سوز و محبت  
و قایت قدر سنده و محفل شین حیرت و اندیشه بوز سوز فاضل حکمی قلم حدیقه  
لا جود و سپهر و طای خورشیدی لوح ظهور نقش آینه شایسته ای جان  
امر کن که فافد سالار و در و در کار و ان کنای منزل شده و در سوزش  
لبالی ای بوشه بن صباغ با ابتهاجی غنای خضی خایان خوانده که شایسته  
بدیع ادعای مسلم تقدیر بر لصفی و در و چکش شایسته کاف لار کور به شایسته  
ایشان می رنگ و فاضل شکل که در نور و در شسته سر و در که چرخ فاضل و در بار  
و شوار و در نور و در چرخ که در ان کیسی و در کعبه و در لار رنگ شایسته  
و جد و در لار و در آب روان و در سیر سیمه یک بولا نور خیال طویل الیا  
دست صغری فیال و یافت که و آینه یک کوفه و در سرف حسن اذاک و در بار  
و در خن و نظره و مجوس ندان و قول کور لاری شایسته آینه شایسته  
فرا لوب خفاش کبکی غلبت جهانده سر کرد ان فاشل و در و در طبل لاری که  
جولان و در لار و در طای و در لار و در طای و در لار و در طای و در لار و در طای





بنظر مردم بسیار بر قافیت سعادت بدی که در کار می شود و صواب قصد شده آن  
جهت خیر و امان توفیق الهی پرست برین آتش شایسته تاج و تیر بر موزنی باشد  
چون خاطر بعمون همواره در جایی چگونگی حال آن قد و صاحب جاه و حال  
پیش از اعلام سوانح و وقایع بر حسب تعاقب و توالی سر تا فرای تمام  
جوانی بود و مرادات و وجوهی حاصل و فیوضات سواد و متراوی و سوال  
**ایضا بشا خرد و الاستاد** سبب حصول مرادات نشانی است  
حال چنانچه اقبال پندار ال بدی الاتصال چنانچه باید و شاید متعرون حصول و شکسته  
قلم و تبحر ز چشم و تفتیشیم پرده کشای خرابین مضامین که دیده اند و اندیشه  
حدیسی تخمیز و خاطر مضامین نظیر که حکایت عیار خط و صواب و افع بر این فصل  
بواجب می آید که هر چند که شوق دریافت زیارت بیت مدح و احترام و طاعت و طاعت  
الانام و اسرار آن آتش نیش این قصد استی لوده مرادات و موانع در واقع  
مضمون گواردانند اما اگر خدا ناکرده چون طرق کثیره اوقات منتهیست که چنانچه  
غبار که در پی پیران مرآت خاطر آن منار کثرت دریافت کرد و شنید و کار کرد  
حل و تعالی ما هر بانی نواب بعمون نمایند و حتی در روز بان نخواهد بود و قطع نظر از

لکها

گویند کان آینه خیر نواب بعمون نماید بر آنچه در لیس تخریر کج ازین یکدگر  
الود که در تخریر خواهد شد و انچه در سنین تخریر شریف بجای رسیده که اگر کرد  
این سعادت پسند آید آینه کا سیاب مطلب نتواند شد و نیز خود میداند  
اختیار میهنان بامیران رعایت خاطر میران میران میهنان عین فرض و فرض  
عین است و در توفیق این غریب است و کی نفرموده چندی جهت رجعت  
نواب بعمون که محض خیر و امان آن سلاطین است تعالی بطلان مطلب  
واقعی خوانند که نشانه تعالی بعبادت الهی در پذیرایی آن بدل چنانچه  
کامیابی و مطلب روانی بعبادت برسی حاصل **و در غرضم خدمت کار و در**  
**پروست** ما معین سعادت دولت اقبال از رفیع عنایت بخت حضرت  
برایض آمال حدائق احوال فلان جاری روان ریاض مرادات آن شایسته خیر  
سر سبز و ریاض بعد از او می نماید میشتها و او بعد از آنکه در لایحه  
تخمیر و خاطر خطیر مضامین نظیر منطبق میگردد که چون تحت خیر امنیت و قضا  
طوبت بندگان شرف تقدیس امید بعمون اعلی بدان مصروف و معطوفت  
بنای و پستی سلاطین عظام این سلسله عالمی تمام انقضای زنده و ایام تمام

حدال این امر خیر انجام دهم باشد بر بندگان آن دولت و الا و کارگران آن  
سلطنت علیاً نیز ضرر و زیان است و در شنیدن این مرام شده باشد بطریق  
آن عظیم الشان شایسته مکان باشد و لهذا بر لوح اعلان اعلام می بیند  
که ساسانه فردان بده الام و عظیم الوزر شده باشد که در زمان سعادت  
نواب خاقان صاحبقران نواب خاقان طوبی آستان بکر حسین پاشای حکم  
بصره عراق شریف تسلیم بصره بکارگزاران این دولت و دوران عداوت  
بجانب عداوت وستی و لا پیرایه حصول نبوت شد و بعد از ورود شایسته  
محمود ساسانه عداوت آستان بوس و بوس و نه مند و ستان شد و این عداوت  
استیلا و غلبه که بکرات اورادوی نموده تصرف در بصره و قزوین و غیر آن نموده  
و در خود را با پیشکش در بصره اخلاص به بار آقبال فرستاده و مکرها را از روی  
و بعد از مراجعت لشمارا ایدلی نیل مقصود و بپس از حصول سؤل بکسر  
با حجاج قبا اندام محرام نموده جمع کثیر را از احرار آن در جملی محروم نموده در  
ایشان آنکه از شقاوت بوده بعل آورده بعد از آن بحال تصرف در جزیره و محال  
متعقد آن حدود و صغر برادر خود را که تیر روی برکشند آن آتش بود با فوجی

بقصد تصرف آن ملک فرستاده و مالی محال مرور در هر تقضای آن  
واجب و له خود را با فوجی از شحان عرب بمطابق و مساعد او تعیین نموده بعد از  
جدال و ستیز و کشش و او بر صغر خشم سنان له والی سالک در کاست شد  
بجمله رفیع فساد آن مدبر بر کفحه خضه تصرف در قعه فریه که حسن حسین و خیر  
بود نموده باین القرب در رفیع آن در که دشمن طرفین اضمح چنان بود و این  
افزوده اعداد فرار آن خدایان شعار بصره و سایر آن ولایت را از بصره  
آزاد نمود و نواب کامیاب بعلیون بنا بر رعایت و پستی و ولا اهر فرمود  
رستم جان مکمل بالقاب بطریق افکار خیر این فتح تبیین را بجزان سراسر  
و جلال رسانیده مروضه ارد که در دفع اعدای دولت و بر بنیاد و بقیه  
از دست آن صادق الولا بمقتضای ظهور رسیده هر یک از معتمد آن سرکار  
بجهت حکومت آن دیار را در بار آقبال آن پادشاه پنهان تعیین نمود و توضیح  
فرموده و این سعی موفور و دل شکو و بستی بر آن بود که مکرزین ملک بجا  
بکار و صحت بی غما سلطان پیدمان در جلی که شوال رخ کفره فخره شده در  
مردان خدای که نزد نواب خاقان طوبی آستان فرستاده قید فرمود که صبا



محل قصد ملک محمد و سه ایران بنابر یکانی و کجاستی در عهد بنده گان این  
باشد و از مقرر است اسد تعالی انقضای او در زمان یکدیگر این بنا  
از طریق حدان مصون و محرم پس بوده رعایا طرفین سگان جانین بریا  
و دلس و سلطان عادل که نقل اسدی لاریض اندر مرقد آسوده حال  
خوشوقت مشیخ الببال باشند و بران ستور عظیم اکرم واضح و واضح  
که دست میدید و عهدی که سلبا به بدنها و سر از طوق بندگی فدا و سر  
آن سلسله عید کشیده تصرف در الکاه شهر زور و توابع نموده و بایست  
بر چه ساکنین آن حدود کشوده و بدستی شراب عفت آن در بر داران  
که سرخص محل بنده ملک محمد و سه نمیشود و بدست سبب لغوی الضم  
**نهی المخطورات** اندر اگر ادا افتاد حدی جیل ازین رصد و  
آن ملعون و رانده بودند و فراموش الاکسم پاشای بغداد صا و رسیده بود  
آن سرکش را بطرف سم ستور پادشاه اسلام پناه رساند و بسبب  
که رانده بود و اسحق بطور رسید و در غلظ و دستور کرم ساقی معندی  
زجر وضع آن یکیش غنا و اندیش تعین حد و محل طرف تعین و در

را و گفتگوی طرفین دست هستند و او را شد و آن شیخ کنون پنج قرار داد طرفین  
نشد و روز و رصد و انقضای و فساد چنانچه و بنده گان طرفین بخلاف یکدیگر  
مدیر و تصرف و در متعلق پادشاه اسلام سپاست که بعنوان لغت تصرف  
اگر محرم عام در صد و از الد او را نید و قد رسیده و انقضای عهد سر  
کف نقض و ضبط عیان نمائید و انقضای معندی بن طرفه شیعیه که  
حکم مرض مسری دارد که با طرف سرایت نماید چنانچه مسوخ شود و در بعضی  
آن حدود سرایت نموده و جمعی از اعراب بغداد و ایرتیش را بر پاشای  
نموده اند بنابرین مناسب شود ایستاد و التیام آنکس بعد کار کاران  
به طرف ساقی استام تمام در از الد آن بد فرجام لغت و بد بسبب عدم  
آن هموش که کام را خلع العار کند و ار که مباد آن معندی پس شغل و  
آن بسیار محل طرفین فعل کرده و سواد **میران** کار دوم بعد از حد جناب  
و لغت سید و در سر و حق مرخصه و آل اهلایر بر مرآت را می چنانچه  
از اثر افات انوار عیسی صفی و پیشتر است بطبع میگرداند که چون پوین  
مخاد خاظر خلیفه حقایق اساس و خیر تر خیرت استینا آن است که

سلطان مشبه و قرن عدلت این سلف را که عبارت از شید بنی است  
صدافت اتحاد و ترضی این سلف و وادایت قدوه و امده و شید  
آن پادشاه اسلام پناه و شید کلان آسمان سگاه و دست با و شید  
آن عالم شرف عزت اخلا و شمس بوده و شاد شمس سلطان خیر شید  
سلطان آن عالم را در حق شمس تعالی که از دونه در دفع آن کرده و  
این شمس شاد و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
طولی شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
مور و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
مانع که سر از رفته اطاعت فرمای آن خاندان بکشد در شمس شمس  
الصادق و اعدمت سر کشی و خود را می بر چیده و دست می و مرد افکن خود را داده  
در هماغه رود و در مرد و صغر را در خود را که گوی می کشش آن به هر  
جامه که شمس و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
امر مال سید عبد الله و خود را که گوی می کشش آن به هر  
و نفی و ما النصر الامین عند الله نصره و دست سید عبد

شربت که در هماغه بود و شمس و سگات و سگات و سگات و سگات  
عقاب تعالی خلیفان فراری نموده چون پای شمس و سگات و سگات  
پیر و شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
والی درانی محال بدون مانع و مزاحم و دخل صبر و سید و سید و سید  
محال آنجا را که خط خط و تصرف و در و در و در و در و در و در  
این شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
معلوب و سگات که در و در و در و در و در و در و در و در  
که شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
افشاد و سگات و سگات و سگات و سگات و سگات و سگات  
محال که سگات و سگات و سگات و سگات و سگات و سگات  
آن پادشاه اسلام شاه را از اعتناق خدایت که در آن طرف فری  
بر دست که شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
سگات و سگات و سگات و سگات و سگات و سگات و سگات  
خمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس



خیزدیش و حوت صدق کیش کالشمس و وسط النهار فروغ صدق  
 و آنچه رئیس اشاطین سلطان به جهت بیج مواد فنا و معروضه شده بود  
 سرج سراج آن ملعون شایسته بازداشت و عتابت چون آن حضرت  
 کاتب کاظمین الاذنب بکار خدا چسبیده و بسبب تعاضل بنده کال زنا  
 نریا مکان لیکر کرده شایسته طریق حرم و احتیاط است که لوث و جود  
 آن شه اکبر اوین دولت بدست نه و کرد و جوشش از این  
 مودت رفقه کرد و حاصل نه محبت عنوان رستم خان با بقایه بعضی  
 دوستانه مودت مسلح جاده و جلال ایستادگان کریم  
 اساس خا هدیه سید مکتوبی که **سلطان کریم** فراموشی از شک  
 خجسته فراموشی دشمنان متوزک فی رقرده ککات جوامع شایسته  
 انجاریان در زمانی سعادت عنوان ضیاع بخش غلوت جنان کینا و لان شده  
 مشعر بر سلامت ات مرصیه الحیات بود و موجب سرت سرور گردید و روح  
 مشتمل بر کف الغسل زهر و از نظر آفتاب از و لا نعمت طالبان طرح **الصدقه**  
 آنچه در طی آن مجموعه حسنات در باب مغرب بخت و محمد سلیم یک زبان و

انجا شده بود و بعضی سیدگان که درون مکان اشرف اقداس ریح محمد  
 اعلی که تقدس جان با بنده کال اقداس نشان فدای می نامی و جوشش با درشت  
 بکار حصول ضای آن محبت از سید جدید که کافه امر شرف بر حضرت  
 بیا به سر بر خرافت صیر شرف صدور یافته مغرب بخت محمد امین یک عطف  
 امیر الامرای چپ کریمکی دار القدر خند با ریاس اری حضرت سر نور با  
 ان شاد اند تعالی بعد از تحق اخبار و ملاحظه آثار آن حدود و سوانح و  
 کلیه و جریه بر سبیل تعاقب توالی در حیرت بر در و دایمال با به سر  
 خواهند فرمود امید که مرادات و چنانی اسباب کامرانی محصل **باشد**  
 و الفی این حروف لفظا کتوب ملاغت اسلوب سلطنت جلالت  
 فغان که شخص گیتی ابرو و خوس قبول آرایش اده بود و قوتی غایط و  
 ذخایر را بنور سرور و جوهر سرور گردانید آنچه در هر باب از آن ضحاک  
 بیع در یافت رسید بعضی اقدس اب کامیاب سپهر کباب انقب  
 ارتفع اجمی لا زال امر ما خدائی لا یراع رسانید و در چه حصول یافت از قام

وراى باب شرف صدور بافت كلى زينه كان سنان ملك سبيل  
 جنت ايقاع امرى كه زبان فاضلات خواره باظهار آن كوياشده بود  
 و نامر جنتون در جواب كندوب خوار من سداب آن بزم ساه سلطنت بر  
 حصول پوشيده زينه الا مثل الاقران اينكه مى فرستد يك مجلس خوار  
 و انعام خست و اندر سرازيرى رخصت انصاف بافت پرستيد فوج  
 مر اسلوات معاضات مع و بايقاع امرى كه اعلام امر الارم و اندر سرازيرى  
 اطيب الزواج المسكينة ما يفرح من شرف خبير الفاع  
 و اروح القلوب الوردية ما بلوغ من بلوغ ذلك الفاع  
 نعم هذا الطلب هو د عليه بالخبر و الاى كند  
 فيه خلاف من الخ و خبر ما يتصور من هذا الطبيب  
 و اعلم ما يتزل من دم ذلك الصيب فولد  
 ينشر من رايحين عبارات فخر الشرف و بطن من  
 قريحه سلاكة النجاء اعنى الامير الجليل الفداء الشين  
 المنفرع من جرثومة عدنان مطلع انوار الغر والشيا

مجمع انوار الشرف و السعادة عمده الاشرف و بحسب  
 الاطراف نظاما للشياد و الامارة و الفضيلة  
 و البلاغة و الاقبال الشرف محسن و هذا الطبيب  
 قد انشر و عقد تلك اللامى قد انشر فاصبح نسبا  
 الاحسان به ذا العصف و الريحان و اخصى عرا  
 الالطاف مضاعفا لكريمة خبير احسان و قد  
 كان هذا المكنوب الشرف و المرقوم الشريف محسنا  
 على سنده علم عدم منع الحاج و انقراح ذلك  
 المنهاج و سبب منعنا ان الحاج شكوا اليك  
 طلب الزائد و عدم مداراة الفائد و الزائد و لما  
 ورد مكنوبكم اليك بعد انصراف الوقت و انقضاء  
 الموسم لم يمكن في هذه السنة ايضا الرخصة  
 و ارسالهم و ان شاء الله تعالى ان تلزم موافاة  
 حالهم و تعهد و ان يكون عودهم على بدوهم



وَأَنْ لَا يَكُونَ ذَمًّا بِهِمْ مِنْ طَرَفَيْنِ وَلِيَا بِهِمْ مِنْ طَرَفَيْنِ  
أُخْرِجُوا كَيْدُ ذَلِكَ عَلَيْهِ لِنَا قَسَمَهُ أَمْرًا الْحَاجِ  
سَبَابُ التَّحْمِيلِ الزَّوَالِدِ مِنَ الْخُرَاجِ نَامِرٌ فِي السَّنَةِ  
الْأَيُّهُ بِاتِّفَاحِ هَذَا الطَّرِيقِ وَفِي سَلُوكِ ذَلِكَ الْفَجْ  
**بِبَاجِهِ** الْعَمْرَانِ اللَّهُ تَعَالَى **عَمَّا لَكُمْ**  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ الْبُنَادَى جَزَالًا يَبْدَأُ بِهِ  
مِنْ مَصْفَاتِهِ حَيْثُ صَارَ نَاجَا لِكُلِّ سُوْرَةٍ مِنْ  
سُوْرِ الْفُرْقَانِ وَحَمْدٌ مِنَ الْحَمْدِ مِنْ مَوَاهِبِهِ أَعْلَى  
مِنْ أَنْ يَأْتِيَ بِرِ الْفُلَانِ فَضْلًا عَنْ أَنْ يَتَّصِدَّ  
لَهُ الْإِنْسَانُ مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الْعِيِّ بِمُعَالَجَةِ  
اللِّسَانِ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ أَعْدُوْرًا مِنْ أَنْ  
يَصِلَ إِلَى كُنْهِهِ غَوَاصٌ فِكْرُهُ الْغَائِضِينَ وَ  
تَبَحُّ فِي بَارِ وَصْفِهِ أَمْوَاجُ السَّنَةِ أَطْلُ

الْحَامِدِينَ الْغَائِضِينَ تَعَالَى مَنْ رَعِمَ أَنْ فَرَسَ  
فِرَاسِهِ يَرْكُضُ فِي مِيدَانِ بَيَانِ حَمْدٍ وَتَبَا  
لِمَنْ ظَنَّ أَنْ لَا يَنْتَلِمُ شَقَرٌ سَيْفٌ ذَهَبُهُ عَيْنُهُ  
مُضَارِفٌ سِلَاسُ بَيَانِ شُكْرِهِ فِي غَدِ صَوْنِهِ  
اسْتَعْدَادِ الْهَيُولَى لِقَوْلِ الْإِفَاضَةِ بِصُورِ الْوَقَا  
الْبَسَائِطِ وَالْمُرَكَّبَاتِ وَدَنَبُ سِلْسِلَةِ الْبَنَاتِ  
مِنْ سُكَّانِ الْأَرْضِينَ إِلَى دُورِ السَّمَوَاتِ  
الْمُنَازِلَاتِ أَوْ لَدُنْ زَيْدٍ وَاجِ الْكَافِ وَالنُّوْ  
أَبَاءُ النَّمَا وَبَاتِ وَأَمْهَابُ الْأَرْكَانِ وَاجِ  
مِنْهُمَا الْحَمَادِ وَالنَّبَاتِ وَالْحَيَوَانِ وَالْإِنْسَانِ  
صَبْرُ اللَّيْلِ لِلنَّهَارِ زَمِيلًا وَبَطْنُ الظِّلِّ جَوْلًا  
الْتَمَسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا صَنَفَ كِتَابِ  
الْأَصْنَافِ وَالْأَنْوَاعِ لِمَا لَعَلَّ أَبْوَابِ  
الْحِكْمِ وَالْفَرْقِ الْإِبَادِ مِنَ الْمُرَكَّبَاتِ لِلْعِلْمِ مَا

٥١٢  
 لَمْ يَعْلَمْ اسْتَنْجِ مِنْ أَشْكَالِ الْأَرْكَانِ الْأَرْبَعَةِ ضَرْفَ  
 الْكِبَارِيَةِ الصَّرْفِيَّةِ وَأَخْرَجَ أَجَنَةَ الظَّلَالِ مِنْ  
 بَطُونِ الْأَمَّانِ التُّورِيَّةِ نَادَى مُنَادٍ قَلْبَهُ بِالْجَمَادِ  
 بِنْدَاءٍ حَيٍّ عَلَى الْحَيَوَةِ فَاُمْتَلَنَ مُسْرِعَةً وَأَمْرَ فُتَاعِ  
 الْبِقَاعِ وَالصَّلْدِ الْبِقَاعِ بِالْحَصْبِ وَالنَّضَاءِ  
 فَصَرَ مُمْرَعَةً لَا يَتَصَلُّ إِلَّا بِفِيهِ إِذَا انْقَرَضَ  
 عَنِ الْأَنْزَالِ فِي سَبِيلِهِ كَالْوَاحِدِ فِي ظِلِّ الْأَعْدَادِ  
 وَيَلْتَمِزُ بِأَمْرِ الْعَدُوِّ مَعَ الْعَدُوِّ وَكَأَنَّ الثَّلَاثَ الْأَرْكَانَ  
 الْأَرْبَعَةَ مِنَ الْأَضْدَادِ تَشْهُقُ التَّوَاهِي مِنَ السَّيِّئَاتِ  
 مِنْ خَيْفَتِهِ شُهُوقَ السَّحْبِ الرَّاعِدَةِ وَتُخْفِقُ السُّرُ  
 لُصَافِعُ اللَّسَنِ عِنْدَ دَاءِ سَكْرِهِ حَدَّ مَنْ  
 زَلَّ أَقْدَامُ الْكَلَامِ خُفُوقَ أَعْلَامِ الشُّعْلِ الصَّنَاءِ  
 تُسَبِّحُ لَهُ الْغَوَادِي لَيْسَانِيَّةً وَسَوَابِحُ السَّجْدِ  
 اللَّوَالِي فِي أَطْرَافِ النَّهَارِ وَأَنَاءِ اللَّيْلِ وَسُجْدُهُ

٥١٣  
 الْيَوَاقِيتِ وَالْخَزَائِفِ فِي كَفَّةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سِرَادِ  
 عُبُودِيَّةِ الرَّخَائِصِ مِنْهَا وَالْغَوَالِي دَوَى الْأَكَا  
 الْخَفِيَّةِ مِنْ صَوَائِبِ الْحَادَاتِ مَلَأَ أَسْمَاعَ سَمَاءِ  
 صَوَائِعِ الْجَنَانِ وَبِحَاثِمِ مَجَامِيدِ سَمَائِمِ الْأَذْهَارِ  
 وَالْأَنْوَارِ وَدَوَالِجِ الْوَرْدِ وَالزَّيْجَانِ تَفَحَّطَ بَيْنَهُمْ  
 صُنْعُهُ حَدَائِقُ نَرْجِسٍ مِنْ حَدَقَاتِ الْعُيُونِ  
 كُلِّ رَأْسٍ جَنَانٍ مَدْفُوعَاتَانِ وَفَارَتْ مِنْ عَيْنِ  
 دَوَى الْأَبْصَارِ فِي رَوْضَةٍ كُلِّ وَجْهِ عَيْنَانِ  
 نَضَاحَتَانِ مَقَى السَّمَاءِ وَسَقَى الْأَرْجَاءِ مِنْ يَدَيْهِ  
 كَالْفَيْزِ مِنَ الْبَاعِ وَإِرَاءِ رَيْدِ الْوُجُودِ مِنْ جُودِهِ  
 كَنَارِ الْحَبَابِجِ مِنْ لَعَانِ الشُّعَاعِ اسْتَنْبَطَ مَا  
 الزَّمَانِ مِنْ قَلْبِ الْعَدَمِ بِقَالِيْبِ دَوَالِيْبِ  
 السَّمَوَاتِ وَأَدَارِئِكَ الْأَرْجِيَّةِ بِهَا الْحُصُولِ  
 دَقِيقَاتِ الْحَادِثَاتِ سَجَرَتَانِ مِنَ السَّمْسِ وَالْكَوَا



لِيُطَبِّخَ فِيهَا مَوَادَّ مَرْمُوزَاتِ الْحَقَائِقِ وَحَلَّ عَلَاةِ  
 التَّرَكُّبِ وَجَعَلَ سِرَافِقَ الْأَصُولِ الْمُسَجَّوَةِ  
 الْمُصَقَّةِ بِسِلْسِلَةِ الْأَفْتِرَاجِ وَالْمَزَاجِ مِنَ الْعَتَا  
 سُبْحَانَ مَنْ يَخْتَلِفُ الْقَبْضُ مَعَ الْقَبْضِ لَا دَاءَ حَمْدِ  
 كَالْمَجْمُوعِ مِنَ الْحُرُوفِ وَتَهْوِيهِهَا بِالْمُفَارِقَةِ  
 وَيُعَيِّنُ الْعَدُّ وَعَدْوُهُ إِذَا احْتَدَى لِسَانُ بَيِّنَةٍ  
 كَالدَّيَالَةِ لِشُعْلَةِ السِّيرَاجِ بِالْمَدَاهِنَةِ وَهَبَّ لَلْ  
 فِي سَبْرِ مَرَاتِبِ الْإِدَالِ رُمَّةُ الْأَطْيَابِ وَالْأَبْدَانِ  
 وَجَعَلَ التَّرَابَ عَلَا مِنْ بَيْنِ أَنْزَارِهِ حَتَّى صَارَ مِنْ  
 الْأَوْنَادِ فِي صُورِ الْجِبَالِ دَقَّ عِمْدَةٍ نَافِذِ أَمْرِ  
 أَعْنَاقِ الصُّخُورِ الرَّاسِيَةِ حَتَّى صَارَتْ لِلْعَيْنِ  
 ذُرُورًا وَسَحَى الصَّلْدِ الْحَشِينِ بِأَرْغَامِهِ لَهُ جِنَا بَعْدَ  
 حِينَ يَسْتَحْيِي الدَّلَّ وَالْحَفَارَةَ إِلَى أَنْ ظَلَّ هَبَاءُ  
 مَشُورٍ صَاغَ صَائِعُ قُدْرَتِهِ مِنْ بَرِيْرِ الْمَاءِ أَكَا

الْأَنْوَارِ وَتَنَجَّ نَشَاجِ حِكْمَتِهِ دِيْبَاحِ الْأَنْوَارِ يَدَا  
 عُرُوقِ الْأَشْجَارِ تَطْلُبُهُ مَا ذُوهُ الْمَوَادِّ مُسَافِرَةً قَا  
 لَطَرِيقِ الْأَكْوَانِ مَا ذَارَ دَائِرَ الزَّمَانِ وَتَشْدُكُ  
 الصُّورَ التَّوَعِيَّةَ رَاكِبَهُ لِمَكْبِ التَّرَكُّبِ بِلِسَانِ  
 حَالِهَا فِي سَكِّكَ تَشَابُكِ الْأَرْكَانِ تَطْبِيقِ الْأَرْكَانِ  
 هَوَاءٍ بَعْدَ مَا جَعَلْتَ فِرَاشَ الدَّارِ الطُّوعِ كَالْقَرِ  
 التَّبَنُّوتِ وَتَحُولُ فِي شَايَا أَرْتِفَاعِهَا وَمَهَابِ  
 انْخِفَاضِهَا كَالْمَجْبُورِ الْحُثُوتِ حَصَلَ مَجْدُورِ  
 مِنْ حُرُوبِ جَزْرِ الْخَارِ وَمَدِّهَا وَعَلَى قَمْعِ الْأَكَا  
 وَحُصُولِ فِرَاشِ الْمَصْنُوعَاتِ فِي سَبْطِ الظَّاهِرِ  
 حَيْلًا وَشَدِّهَا أَخْرَقَ عِمَارِجَ نَارِ شَهْبِ ظُهُورِ  
 وَمَا وَسَّ السُّبُهَاتِ وَهَوَاجِسِ الشَّيْطَانِ وَ  
 مَرَجَ حَرَمِي الْأَنْكَارِ وَالْإِذْعَانِ لِلْمِدْعَانِ فِي  
 الشُّكَاكِ بِلَتْفِيَانِ وَلَا يَغِيَانِ زَيْنَ عُرُوسِ الصَّنِيعِ

بِالسَّبْعِ مِنَ الْحُلِيِّ اعْنِ الْجُحْمَ الزَّاهِرَاتِ وَالْجَلْعَ  
 الصُّوفِ الْمَرْبُوعَةِ الْمَنْجُوعَةِ مِنَ الْأَرْكَانِ ذَوِي  
 الْأَرْبَعِ مِنَ الْحَيَوَانِ السَّائِرَاتِ مِنْ سُلْطَانِ بَابِ  
 شَوَارِعِ الْوَبِيدِ وَالشَّرَابِ بِحَيْثُ لَا يَقْطَعُهَا طَوْرُ  
 الْحَدَّانِ وَتَصِلُ وَطِيفَةُ كُلِّ عَضْوٍ مِنَ الْأَخْلَاقِ  
 الْمَطْبُوعَةِ فِي الْأَكْبَادِ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَلَا  
 تَزُولُ الْأَنْفَاسُ بِبُوبِ تَسْمِيَةِ حَكِيمِهِ زَلْزَلًا  
 وَأَخْرَجَتْ أَرْضُ الْقُلُوبِ عِنْدَ اجْتِرَافِ الْأَنْفَاسِ  
 بِحَرَارَتِهَا الْعَرَبِيَّةِ أَثْمَالَهَا حَتَّى صَارَ يُحَدِّثُ  
 كُلُّ عَضْوٍ عِنْدَ سُورِهَا أَخْبَارَهَا وَيَقُولُ لِلْمَلَكِ  
 الْمُوَكَّلَانِ لَعِبَانِ قَوْلَهَا مَا لَهَا تَكْشِفُ عَنْ سُرِّهَا  
 حَصَلَ الْكَائِنَاتِ حُصُولًا وَخَلَقَ مَتَانِيًا وَعَجَلًا  
 وَقَرَّرَ مَأْمُولًا وَمَسْئُولًا وَأَوْجَدَ أَشْيَاءَ وَعَدَّ  
 وَجَعَلَ أَفْلاكَ مُمْتَنِلًا لِأَمْرِهِ وَيَبِينُ يَدَيْهِ مُشَوَّلًا

وَأَرْسَلَ إِلَى كَافَّةِ النَّاسِ أَذْنَابًا وَأَرْأَسَ رَسُولًا  
 وَأَشْرَقَ سُورَ هَذَا بَيْنَهُ السَّبِيلَ وَقَطَعَ بِسُوفِ بَرٍّ  
 الْفَاطِطَةِ ذَا بَرِّ الْكُلِّ وَسَوَّى الشَّكَايَةَ بَيْنَ كُلِّ  
 عِلْمٍ وَعَمَلٍ وَهَيَّأَ لِمَطْعَمِ مَجْنَبَاتِ دَانِيَةِ الْأَكْلِ  
 تَسْعَيْتَ سُورِ بِمَجْنَبِهِ سَرَجَ الدِّينِ وَنَلَا لَاتَ  
 بَضِيَاءَ فُرْقَانِهِ مَعَالِمَ الْيَقِينِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ صَلَّى  
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ حُصُوصًا عَلَى ابْنِ عَمِّهِ  
 فَاضِي دِينِهِ وَصِنُوعِيهِ وَقَدِّقْ عَلَيْهِ وَوَسِّمْ  
 رَيْبَهُ وَمُصْطَفَاؤُ زَلَالِ الشَّرْعِ مِنْ رَيْبِهِ وَفَارُوتَ  
 صِدْقِ الْقَوْلِ وَالْإِعْظَامِ مِنْ مَنِيهِ فَإِنَّهُ لَبَرَّةٌ  
 وَفَائِلُ الْكُفْرِ الْفَجْرُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِإِمَامِ الْمُتَّقِينَ  
 وَيَعْسُوبِ الدِّينِ وَفَائِدِ الْعَرِ الْمُتَحَلِّينَ وَأَوْلَادِهِ  
 الطَّامِرِينَ هَذَا صِرَاطُ الْيَقِينِ وَالصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ  
 صِرَاطُ الدِّينِ انْعَمَ عَلَيْهِمْ وَعَمِّرَ الْمُغْضُوبَ عَلَيْهِمْ



وَلَا أَتَالَيْنَ وَبَعْدَ قَوْلِ الْمُتَنَاقِ إِلَى رَحْمَةِ  
 رَبِّهِ اللَّطِيفِ الْحَيِّ مُحَمَّدٌ الدَّعْوَى طَائِرُ الشَّيْخِ  
 الْوَجِيدِ غَاثُ اللَّهِ بِطُفِهِ يَوْمَ يُعْطِيهِ الرَّجْحُ  
 الْجَدِيدَ بِلَانِي فَذُكْتُ مَسْعُوقًا مَذْهُولًا عَنِ النَّفْسِ  
 وَنَيْطُ فِي الْعَالَمِ بِأَنَاجِيلٍ طَائِرُ الْعِلْمِ  
 الْعَقْلِيَّةِ وَمَسْعُوقًا عِنْدَ مَا تَحْصَتْ مِنْ مَرَاتِ  
 مَرِيَّةِ الْكَرَامِ أَنَا قَتْنِي بِنْدَامِ الْمَعَارِفِ الثَّقَلَانِ  
 فَشَغَلْنِي سَوَاعِلُ الْمَشَاغِلِ وَعَاقَتْنِي مَسَاغِلُ  
 السَّوَاغِلِ مُتَوَرِّطَانِي نِلَالُ الْوَرَطَاتِ وَوَقَاتِ  
 طَوْرَاصُ مَقِيدِ الشَّبَاكِ الْأَصْدَاعِ وَفَخَا  
 خِلَافُ الْعَذَارِ وَآخِرُ مَسْجُوتِ الْبَحْرِ طَائِرُ الْوَحْيِ الْخَرْدِ  
 الَّتِي كَوْنُ فَاطِعَةٍ لَطَرِ الْأَنْطَارِ قَدْ بَلَّيْتُ  
 بَرْقَةً بِمَعَالِجِ كَسْبِ الْعَاشِرِينَ وَرَبَّنِي جَوَارِ  
 الْعِلْمِ مِنْ دُونِ أَنْ يُورَثَنِي شَيْءٌ مِنَ الْأَعْرَاضِ

وَارْتَحَلَ الْبَحْرُ الْبَحْرُ الْبَحْرُ الْبَحْرُ الْبَحْرُ الْبَحْرُ

وَصَرَفْتُ كَلِمَ مَنَاعٍ مُضَيَّ بِلَا بَدَلٍ وَلَا عَوَاجِزَ قَنَا  
 صَرَفْتُ مِنْ دُمَاءٍ مِنْ نَفَاخَةٍ الْأَفْرَانِ بِلِ الْفَلَا  
 لِابْلِ الْمَلَوَانِ أَسْكَنَهُ اللَّهُ لَعَالِي فَرْدِيسِ الْجَنَّةِ  
 وَفَرِيهِ بِمَا وَعَدَ الْمُفَرِّقِينَ مِنَ الرِّضْوَانِ الْمُنْتَهَى  
 مِنْ رَقْنِ الْعُرُودِ كَالْمَلَكِيلِ وَطَرَفَاتِ طَرِيقِ  
 وَصَرَفْتُ فِي تِلْكَ الْحَالِ كَالصَّوْحَى الثَّلْثِ فَقَضَيْتُ  
 عَانَ تَعْنِي وَفَقَرْتُ بِهَا حَقَّ كَادَانَ أَطْفَرُهَا  
 وَفُكْتُ مَا هَذَا الشَّانُ وَقَدْ مَرَّ الزَّمَانُ بِلِ الْجَدِيدِ  
 وَجِبْنَ الْخَبَرِ فَدَحَانُ شَمْرٍ عَنْ سَائِلِ الْجَدِيدِ مِنَ اللَّهِ  
 اسْتَمَدَ وَلَا تَكُنْ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَقِّهِ بِطَلْفِهِ وَ  
 الْحَادِثِ مَا رَنَ أَفْقُهُ بِكْفِهِ أَنْفَضَ حَرَابَ الْقُرْصَةِ  
 عَمَّاجَفَ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الْقُرْصَةِ وَكَرَّ طَالِبُ النِّعَمِ  
 الْحَقِيقِ بِجَالِيَا الْمُسْتَلْذَاتِ الْبَدِيقِ صَرَفْتُ كَمَا  
 قَالَ نَابُ جَلَا وَطَلَعَ الشَّيْءُ الْفَرَسُ فِي مَشْرِهَا

بَيِّنَ اقْوَالِ الْحُكَمَاءِ ذَهَابًا وَآيَابًا وَاطْلَعَتْ عَلَى  
مَكْنُونَاتِ كَثِيرٍ مِنْ خَطِّ وَصُولِهَا وَمِثْرَتِ بَنِ غَنِيَةٍ  
وَتَهْمِينَةٍ وَتَضْيِيعٍ وَدَرِيَّةٍ فَوَجَدَتْ كَثْرَتَهُ  
بَرَاهِينِهِمْ زَيْفًا حَتَّى مَا أَكْذَبَ أَنْ أَقُولَ فِي بَيِّنَاتِ  
مُؤَافَقَةِ الْفَأْوِيقِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكْتُبَهُ فِي كِتَابِ  
صَوْنِهَا مِنْ الْتَلَفِ وَحِطِّ الْتَقْدِ الْعَرَبِيِّ الْفَضْلِ  
بِالشَّرَفِ فَرَبَّيْتُ ذَلِكَ الْكِرَارِ عَلَى مَا رَسَبَ  
الْحَقُّ الطُّوسِيَّ بَيِّنَاتًا وَجَعَلْتُ فِي بَعْضِ الْمَبَاحِثِ  
مَا قَالَ هَذَا الْفَاضِلُ عَنْوَانًا وَأَدْرَجْتُ فِيهِ مَا  
هُوَ وَارِدٌ عَلَى أَيْ طَائِفَةٍ مِنَ الْحُكَمَاءِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ  
مِنْ غَيْرِ أَنْ أَرِجَ طَرَفًا مِنْ مَذْهَبِ الْمُتَخَافِينَ إِذْ  
لَيْسَ لِي مَطْلَبٌ فِي هَذَا الْبَيِّنِ بَيِّنَاتٍ أَنْ يَكُونَ  
بَرَاهِينُ كُلِّ قَوْمٍ عَلَيْهِ وَفَائِدَتُهَا أَقْلِيلُهُ وَلَيْسَتْ  
مَطْلَبُهُمْ كَانَتْ عَمُومًا أَصِيلَةً وَالْغَرَضُ أَنَّ الْمَعُولَ

فِي امْتِنَانِ ذَلِكَ الْمَطَالِبِ الْعَظِيمَةِ لِكُلِّ الْأَقْوَالِ مَنْ  
أَرْسَلَهُ اللَّهُ لِيُجِيبَ النَّاسَ وَلِكُلِّ الْغُرُصِ مَنْ يَنْفَعُ  
ذَلِكَ الْأَقْوَالِ إِلَّا أَنْ يَحْصُلَ لِلنَّاسِ مِنْ هَذَا  
الْإِيَّاسِ وَلَا يَكُونُ إِيَّاسُهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا مِنْ  
هَذَا النَّيَّاسِ كَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ فَائِلِ اللَّهُ تَوَرَّ الْقَوَا  
وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِثْكَوْفِهِ فِي الْمَصْبَاحِ  
وَيَذَرِي أَنْ فِي الصَّبَاحِ غَنَى عَنِ الْمَصْبَاحِ ثُمَّ  
رَبَّيْتُ هَذَا الْخُصْرَ كِتَابًا لَانْتِزَاعِ كُلِّ كِتَابٍ  
يَحَاجُّهُ وَكُلِّ مُحْكَمَةٍ عَمَّا تَلَّ وَبَيِّنَاتٍ وَاسْتَدَّ  
عَلَى تَرْفِيفِ كُلِّ قَوْلٍ مِنْ اقْوَالِهِمْ بَرَاهِينُ طَائِفَةٍ  
وَدَلَالِ سَاطِعَةٍ وَكَذَا عَلَيَّ مَا طَشَّنَا حَوْضَ التَّهْمَةِ  
لِمَنْ أَلْفَى التَّمَعُّ وَهُوَ سَهْلٌ وَالحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
بَيْنَا أَنَا فِي تَسْيِيرِ عَقْدِ دَارِ  
وَفَنَاءِ وَجَارِي إِذَا أَنَا بِنَفْسِهِ عَلَيْهِمْ عَدَا الْأَضَاءُ



جزيهم تفاعل الطبايع وهديهم قوارع الوفائع  
 وخبرهم أحوال الصليح والظالم وضربهم  
 أسنان مروز السنين ودهشهم جلبه  
 محسوسات الحواس عند ملاحظتهم لها بعين  
 اليقين كلهم كيد واحد في التماثل وكلهم  
 واحد في التفاؤل لا فرق بين مقيلهم كما لا فرق  
 بين فيليم إذا تفاوت بين عزيزهم ودليلهم  
 يجاذبون بأهذاب الكلام ويتناشدون من  
 حكايات الخاص والعام كل منهم أخو الدعاية  
 وأبو زيد مقامات اللين والصلابة ولما كان  
 الكلام مجونا ولعرق آيات الأشعار والآثار  
 كالعرق شونا غالمهم لدى سردهم الكلام  
 عول الاختلاف في التوجيه إلى كل جهة منها  
 الاضراف فذهب كل منهم مذهباً واخذ

لهذا

لأطفاء غلته صدره مشرباً فرج بعضهم جانب  
 الغلمان على النيران وأحرماهم بالرد والهدايا  
 ثم أختار هذا الراد الحارثين على الأبناء وهم  
 سبيل الأظواء حيث شاء وألثا نخب الترفيع  
 وصرم عن غيرهم جبل العلائق ورايع نلق  
 يقبول الكل وسلك كلهم من السبل فحاشا  
 أنكر الأقوال جميعا وأبى أن يكون لدلائلهم جميعا  
 أما المرجح للغلام فهو أول من أباح بمكنون سره  
 أباح إفضاخ لبي غلته فكره وذيق بحرف  
 قوله أجياد فراح وكريم وحلص حالب ضمير  
 عن عكره فقال إن الله بآرك وتعالى خلق  
 السماء بلا عمد وبسط الأرض من غير مدد ولا  
 وجعل الشمس ضياء والقمر نورا وأوجبت  
 ظلا وحرورا وأولدا لأمهات من الأباء أشتا

وَأَبْتَّ النَّبِينَ وَالْبَنَاتِ إِنْبَانًا وَجَعَلَ بَعْضًا مِنْهُنَّ خَطَا  
وَأَخْرَجًا لَا وَصِيرَ الْعَيْنِ مِنْهَا لَا وَزَانِهَا مُثَقَالًا مُثَقَالًا  
تُرْسِمَا السَّمَاءِ عِنْدَ الْوَزْنِ بِمَا فِيهَا وَرَسَبَ الْأَرْضُ  
بِمَا عَلَيْهَا فَبَدَى الرَّجْحَانُ وَالنَّفْصَانُ بِمَا أَفْضَى عَلَيْهِ  
ثَانِيًا الْكَهْنَانِ وَظَهَرَ مَصْدَاقُ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى وَالسَّمَاءُ  
رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ وَأَمَّا قَبْلُ السَّمَاءِ وَالْمَاءِ فَفُورٌ  
وَحَضَّتْ لِعَارِفِ رَيْحِ الدُّرُجِ الْمَسْكُونِ وَإِشَاعِ  
دَائِرَةِ الْعَافِلِ وَالْمَجْمُونِ مَرْمَرًا لِنَظَارِ بِأَخْلَا  
الْأَنْوَارِ وَجَعَلَ سَوَادَ إِنْبَانِ الْعَيْنِ مُحْكَمًا لِمُتَبَيِّنِ  
عِبَارِ اللَّحْيَيْنِ مِنَ اللَّحْيَيْنِ وَاحْسَنَ تَقْوِيمِ الْإِنْسَانِ  
مِنْ أَشْكَالِ الْكِبَانِ وَتَوَجَّهَ بِنَاجِ ارْتِفَاعِ الشَّأْنِ  
وَبَجَّ الدُّكُورِ عَلَى الشَّوَانِ حَيْثُ لَمْ يَحْطُوا  
وَلَمْ يَحْطَانِ ثُمَّ أَمْرًا بِاسْتِنَارِهَا وَظُهُورِهَا وَكُوبِهَا  
وَبَرْدِهَا وَظَهَرَ مِنْ هَذَا الْأَطْهَارِ وَالْإِسْتِنَارِ وَلَا

وَالْأَخْمَارِ أَنَّ الْحَسْنَ وَالْبَهَا وَزِيَادَةَ الْخَلْقِ وَسَاءَ الْمُرْئِ  
كُلُّهَا مَقْصُورَةٌ فِي ضَعْفِ الدُّكُورِ وَالنِّسَاءِ مِنْهُمْ نَارُ  
مُسْرِلَةِ الظِّلِّ مِنَ النُّورِ ضَبَّرَتْ مَسْرَحَ عَيْنِي وَجُوهَ  
الْعُلَمَانِ وَحَكَّتْ بِأَنَّهُمْ عَيُونُ الْأَعْيَانِ وَاللَّذَّةِ  
نُورُ الْأَبْصَارِ بِالْخِيَاءِ وَرَجَّحَ السَّمْسَ عَلَى الشَّمْسِ  
وَسَادَ مَبَانِي قِرَارِ فَلَسِ فِي الْفِرَارِ وَأَحْكَمَ أَسَاسَ  
جَاءَ أَرْبَابُ الشَّرِّ أَنِّي مَدَّ طُعْمَتُ قَلْبِي عِنْدَ الدُّرُجِ  
وَبَادَرَتْ مَحْيَى عَلَى الصُّبُوحِ وَمَيَّرَتْ بَيْنَ الدُّلُوكِ  
وَالْمَجْمُوحِ وَضَمَّتْ عَيْنِي مِنْ مَلَا حِظَةِ الْوَجْهِ  
الْكَلُوحِ وَشَمَّرَتْ عَنْ سَائِ قِ إِنْبَانِ الْعَيْنِ لِأَنْ  
أَجْزِي حَيْثُ الْمَطْلُوبِ فِي كُلِّ أَنْ وَأَيْنَ مَا اخْتَرْتُ  
مَسْرَاسِي وَجِي الْعِدَارِ وَلَا حَذِيقَةً وَبَسَاتِي  
الْأَمْنَاتِ تِلْكَ الْأَنْهَارِ أَدْلَيْسَ لِنَشْوَةِ حُمُورِ  
حُمَارٍ وَلَا فِي أَدْبَارِ نَفَرْدِيمِ وَضَمَّةَ حُصُولِ الْأَنْهَارِ



أَخَذْتُ لَوَافِقِي مَنْ لَا يَتَغَبَّ مِنْهُ الشَّعْبُ وَلَا  
يَتَوَلَّدُ مِنْ مَرَاوِجِهِ أَهْلُ الظُّلُمِ أَرْضِي مِنْهُ  
لَمْ يَكُنْ لَهُ غَائِلٌ وَلَا أَعْمَلٌ إِلَّا طَائِلٌ وَمَعَ ذَلِكَ  
أَعُوذُ بِالْخَالِقِ الْأَنْسِ وَالْجَانِّ مِنَ الْمَاءِ كَأَنَّمَا كَا  
وَأَسْتَغْفِرُ مِنْ فَرْطِ اللِّسَانِ ثُمَّ لَمَّا هَدَرَتْ  
شَفِيقَةُ هَذَا الرَّجُلِ وَهَدَاتِ عَيُونُ قَوْلِهِ أَعْنِي  
أَقُولُ فَأَنْتَ لَا تَقُلْ وَتَلْعَبُ بِفَهْمِ الَّذِي كَلَّمَ  
بِهِ بَلْ قُلِ الْثَانِي مِنَ الْأَفْعَالِ الْخَيْرِ جَاهِلًا بِأَهْمِيَّتِهِ  
وَالْجَلِيلَةِ وَالْهَمْسِ اخْدُفِي لَطَاءَ مَدْحِ الْأَزْدِ وَاجْأَنِيَا  
مَهْزِيعِ الْعَنَادِ وَالْجَلَّاحِ إِنَّ النِّسَاءَ حَرَّتْ  
وَبَطْنُ الْعَيْشِ مِنْ دُونِ غَرْبِ وَالْعُلَامِ مَرَّتْ  
لَا يَكُونُ الْعَيْنُ عَيْنًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ طَرَفَاهُ طَرَفًا  
طَوْبِي لِمَنْ وَتَدَخَّلَ عَلَيْهِ فِي مَسْعَى حَرَمِ  
النِّسَاءِ لِيَصِيرَ بِاللَّامِهَاةِ وَالْأَطْيَابِ بَرِيًّا هَزْ

ولا يغيب عنه الشَّعْبُ  
ولا يولد من مَرَاوِجِهِ

بر

تَوَبَّ الِهْمُ وَاشْرَاحَ مِنَ التَّوَرُّطِ فِي مَضَائِقِ الْهَمِّ  
هَلْ رَأَيْتَ أَنْ يَطَّأَ الرَّجُلُ مَشَايِكَ لِسَالِكِ خَلَا  
وَيَصِيرَ مَلُومًا يَكُونُهُ لِنَفْسِهِ جَانِيًا إِلَّا لَابِدًا لِحَالِ  
مِنْ اخْتِذَاكَ الْحَذَاءِ وَلِلْعَارِي مَنْ أَنْ يَكُنِيَ الْكِسَاءُ  
لَا بَدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِلدَّارِ أَسَاسٌ وَلِلْبَيْتِ إِيَّاسٌ  
وَلِنَبْلِ نَبْلِ الْمَنَى مِقْيَاسٌ لَا تَحْسَنُ بِدَلَالَةِ الْأَدَبِ  
الْعَلَّ بِقَوْلِهِ عَرِّمَ فَاثِلٌ مَنْ لِبَاسٌ لَكُمْ نَعْمَ مَنْ لِبَاسِ  
لِيَسْتَرِ الْعُيُوبَ وَيَكْشِفَ بِهِ الْكَرُوبَ وَيَأْمُرُ  
بِهِ مَاءُ الْوَجْهِ مِنَ النُّصُوبِ وَيَهْجُجُ لَطَوُ  
الْعَافِلِ لَا يَجْعَلُ نَفْسَهُ أَبْرَ وَلَا عَيْنِي نَظْرًا عَمِ  
أَمَا تَرَى أَنَّ كِفَّةَ الْمِيزَانِ إِنْ انْفَرَدَتْ عَنْ صَبَاءِ  
تَعْدُ مَعْدُونَةً وَإِذَا أُطْعِمَ جِلَّ الضَّمِّ نَصِيرُ  
مَدْمُونَةٍ هَلْ الْعَافِلُ يَضِيعُ دُبَاهُ وَأَخْرَاهُ  
وَيَكْذِبُ مَا تَقُولُ يُوْزِرُهُ لِمَنْ عَادَاهُ إِذَا بَارَدَ وَجْهِي

لَهُم

يَحْصِلُ الْإِنْذَارُ الْعَاجِلُ وَالْثَوَابُ الْأَجَلُ وَلَاحِظُ هُنَّ  
فَلِهَذَا الْكِبَادُ وَذَكَرَ الرَّجُلُ بِهِمْ بَيْنَ الْأَنَامِ يُشَادُّ  
إِلَى يَوْمِ النَّارِ أَنْ يَقُولَ بِصِيَرِهِمْ الْقَرِيبُ الْعَبْدُ  
مَقْرَظًا وَإِنْ رَجَلُوا صَارُوا لَكَ فَرَطًا عَنْهُمْ ذَلِكَ  
وَنِيَامُهُمْ مُؤَلِّقٌ بِفَأْوَاهُمْ سَبَبٌ وَقَطِيعُهُمْ نَصَبٌ  
لَا غَرْبَ مِنْ أَنْ يَعْدَنَّا رُكَّ التَّوْبَةِ فَرَدَّ فِي الْبَلَاءِ  
وَلَا طَأْوَجَهُ السَّعَادَةِ وَنَارُ كَالْمَا تَجْلِبُ السَّيَا  
أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْهُ بِرَحْمَتِهِ وَجَعَلَنَا مِنْ جَمْعِ شَعْنِهِمْ  
بِرَكْنِهِ ثُمَّ نَطَقَ الثَّلَاثُ أَحْسَنَ مَنَائِرِ تَوْبَةِ الثَّلَاثِ  
وَالثَّلَاثُ وَسَلَكَ مَسَلَكَ الثَّانِي وَأَقْبَمَ عَلَى حُجَّتِهِ  
قَوْلَهُ بِالسَّجْعِ الثَّانِي لَكِنْ قَالَ الْقَبُولُ أَمَّا مَعْنَا  
وَأَنْ خَالًا وَأَحْسَنَ مَجَالًا وَكَثْرًا خِفَا لَمْ يَنْجُ  
لَيْسَ لَوْ دُونَ سَوَاكَ الشَّكَايَةُ وَلَا لَصَرْبُهُنَّ إِيَّائِي  
النَّكَايَةُ لَيْسَ لَهَا أَحَادُ كَشْفُهُ وَلَا بَطُونُ

لَمْ

كَيْفَهُ وَلَا أَعْنَاقُ عَائِفُهُ وَلَا عِيُونُ غَيْرِ رَائِقَةٍ  
هُنَّ جَوَارِي جَارِيَاتُ يَهْوَاكَ حَامِلَاتُ مَحْمُولَةٍ  
وَمَرَاكِبُ مُرَاصَنَةٍ عَائِفَةٍ لَعَقُولُهُ لَسَنَّ لَكَ عَرِيَّةً  
وَلَا فِي مَالِكَ وَمَالِكَ سَهْمًا مِنْ جَالِ لَاتُ مَوْطَأُ  
وَدَسْرَارِي مُسَقَطَاتُ لَسَنَّ كَالْحَرَابِ مِنَ التَّوَابِ  
وَلَا مَسْلُكُ طَبِيبَةٍ التَّوَابِ هَزْلُ يَجْزِي عَنْ مَنَاسِكَ  
بَعْدَ الْفِيَامِ بِالْعَدَةِ وَيَصِيرُ عَلَى مَنَاسِكَ الشَّدَّةِ  
لَا يَعْرِفُنَّ سَوَاكَ وَلَسَنَّ فَرَسًا لَيْسَ سَوَاكَ كُلُّ مَسْرُورٍ  
مَسَانِيرُكَ وَثَائِرُكَ وَوَيْهَرُكَ وَإِنْ شِئْتَ مَامُورُكَ  
وَأَمْرُكَ وَأَمِيرُكَ مَنْ أَمَكَ لَهُ تَحْصِيلُ هَذَا الْبَلَاءِ  
عَوَصَامِنْ يَلِكُ الْأَجَلُ فَطَوْبُ لَهُ مِنْ قُبْحَةِ الْأَلَاءِ  
وَالصُّونُ مِنَ الْجَلَلِ فَإِذَا تَمَّ الْكَلَامُ لَامُ لَعْنَتِي  
كَانَ لَهُ مَخَالِفًا وَقَالَ هَذَا كَافٍ ثُمَّ الرَّابِعُ مَقْصُورُ  
الْكَلَامِ وَرَمَزَ عَلَى ذَلِكَ النِّظَامِ وَقَالَ مَحْجَبُ



حَيْثُ كَفَيْتُمْنِي مَوْنَةَ الْفَقِيرِ وَالْفَقِيرَ وَالْفَرْعَ  
 خَالِصَ سَيْكِي فِي قَالِ الْقَوْلِ دُخَانُكُمْ عِنْدَ  
 سَيِّانٍ وَلَا يَخْلُقِي حَمْدُ اللَّهِ شَأْنًا عَنْ شَأْنِ اللَّهِ  
 مَتَعَانِيهَا بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالْجَهَنَّمَ الْأَكْبَرِ وَحُظُنَا  
 مِنْ أَنْ يَصِيحَ فِيهِمَا غَرَابُ الْبَيْنِ وَيُطْرَقَ وَحُظُنَا  
 الْحَبْرُ وَالْعَيْنَانِ عَيْنًا وَيَرْجِعَ إِنْسَانٌ عَيْنًا عَيْنًا  
 إِلَيْكَ الرِّيَاضُ يَحْيَى حَبْرٍ يَحْيَى مِنْ قَضَى عَلَى إِمَامَةٍ عَلَى  
 وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ تَقَارُفُ مَقَالَهُمْ وَسَيِّدُ خَالِطِهِمْ  
 قَالَ الْخَامِسُ يَقْرَأُ أَعْمَلُوا أَنْ لَانِ أَنْ مُمُولُوا زِمَ  
 مِنْ لَوَائِمِ وَجُودِهِ عِنْدَ مِيدَانِهِ وَكَوْدِهِ وَالْقَوُ  
 الْأَرْنَافَةُ نَالُكَ نَالُكَ الْأَنَافِي بَلْ هِيَ الَّتِي لَا تَخْلُصُ  
 مِنْ شَرِّهَا دَرَنُ وَلَا صَافِي تَقَارُفُ كُلِّ مَرْتَلِكٍ  
 الثَّلَاثَةُ حَبْلَانِ مَسْدُودَانِ وَسَبَّانِ مَعْدُودَانِ  
 كُلُّ مَهْمَا لَا يَنْطَعُ وَلَا يَحْصُرُ وَلَا يَقْصِبُ

لهم

لَا يَحْصُرُ مُمْتَتِ نَالُكَ لَتَنَّهُ بِالْأَصْرُورِيَّةِ نَدْرُ  
 عَلَيْهَا رَحَى هِيَ كُلُّ نَالُكَ الْأَشْكَالِ الرَّوْثِيَّةِ  
 مِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ هَذَا الْحَصْنِ خَالِصٌ وَلَا حُصُونُ  
 أَنْفَالِهِ مِنْ هَذَا الْمَصْنُوعِ مَنْصُوعٌ تَقَرُّدُ عَلَى هَذَا  
 الْعِيدِ الصُّرُورِيِّ قِيدًا وَبَعِيرُ قَبْلِ أَنْفَالِهِ مِنْ  
 هَذَا الْفَيْحِ صَيْدًا دَعْوَاكُمُ حَبْلَانِ زِدْ وَالْجَعْلُ  
 وَالْحَوَائِلُ جَانِبًا وَكُونُوا فِي اسْتِنْفَادِكُمْ مِنْ ذَلِكَ  
 صَائِبًا الرَّوْثِيَّةَ مَشْفُوعَةً بِفَرْدٍ مَعْرُوفٍ عَنِ الرَّاحَةِ  
 وَتَعْدَمُ خُلُوصُهُ عَنْ مَجَرِّهَا بِالسَّابَحَةِ أَنْ  
 أَحْرَجَ بَعُوضُهُ عَنْ تَارِهَا الزَّخَارِ مَرْجَانًا أَوْ حَبْرًا  
 نَسْتَبْدِيهَا وَبَنَانِيهَا نَحْنَانَا يَصِيرُ ذَلِكَ لَهُ مَقَامُ  
 وَلِعَطِيسِهِ وَمَرْسِيَةِ أَرْسَانَا أَنْظَرِهَا الْعَالَمُ  
 الْمُنْعَافِلُ بَلْ يَتَاهَا اللَّيْبُ الْمُنْهَامِلُ إِلَى أَنْ يَكُونَ  
 كُلُّ إِنْسَانٍ مَعْرُوفٌ لِأَخْلَافِهِ لَبْلَبُ الْخَدَّانِ وَ

لا يَحْصُرُ  
 مُمْتَتِ  
 نَالُكَ  
 لَتَنَّهُ

لَهُ شَأْنٌ مُخَالَفَ لِصَاحِبِهِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ  
الْأَوْلَادُ أَنَّهُمْ الْأَمْطَانَةُ الْآخَرَانِ وَالْشَّيْءُ  
بِمَا يَحْصُلُ مِنَ الْخَيْرِ وَالْقُصَانِ فِي الْإِيمَانِ  
إِنْ رَفَعَهُ الرِّمَانُ عَلَى دَسْتِ مُشَاغِلِ السُّلْطَانِ  
صَارَ عَرْضًا لِسَهْمِ اعْتِرَاضِ مُلَانٍ وَقَدْ لَانَ مُعَرِّفًا  
عِنْدَ الْأَنَامِ بِأَلْفِ اللُّومِ وَالْأَلَامِ لَا يَغْنُ مِنْ نَوْمِ  
الْغَفْلَةِ وَلَا يَمْلِكُ لَهُ اسْتِغْنَامُ رَايَةِ الْعُظْلَةِ بِحِمِّ  
عَلَيْهِ الْكَدُّ وَرَأَيْتُ مِنْ جَارِهِ وَوَجَارِهِ وَنَعِيشِيهِ  
أَمْوَالُ الْحَنِّ مِنْ دَارِهِ وَمَدَارِهِ خَالُ مَذِ الرَّجُلِ فِي  
إِنْلَاءِ سَبِيلِهِ الْعُرُوجِ وَالْإِعْلَاءِ وَوُقُوعِهِ فِي  
قُصِّ الْخَيْرِ وَالنِّقَاءِ خَالٍ مَنْ يَرْتَفِعُ إِلَى جَبَلٍ مِنْ  
حَيْثُ لَا يُمْكِنُ الْإِرْقَاءُ ثُمَّ وَقَعَ بَعْدَ عُرُوجِهِ  
وَسَقُوطِهِ عَلَى أَقْرَاسِهِ مَقْطُوعَ الرَّجَاءِ وَأَمَّا  
إِذَا لَمْ يَسَاعِدْهُ سَعْدُهُ وَخَلَفَ لِمُضَادِّهِ حَسْبُهُ

وَعَنْ مَعْقُودٍ بِاللَّهِ مِنْ مَطَالِبَةِ عَرْمَائِهِ الْإِلَاحَةِ  
مِنْ عَمْرِئِهَا دَفِيعٌ وَمُوَاحِدَةٌ مَنْ لَيْسَ لَهُ مِنْهُ عَمَلٌ  
وَمَا نَفْعُ لَيْسَ لَهُ بَرٌّ مِنْ أَمْرٍ أَرْضَهُمُ الْمَتَابَعَةُ وَلَا  
سُطَاءٌ مِنْ يَقِيمُ بِقَوَائِمِ الْإِلَاحَةِ الشَّاعِرَةِ فَشَنُّ  
فَاضِلٍ أَمَّا لَكَ الْمُدْمَرَةُ وَأَفْلَحَ مِنْ أَرْضِ أَمَلِكَ  
تِلْكَ الشَّجَرَةُ الثَّمَرَةُ وَلَا تُلْقِ نَفْسَكَ فِي حَجَرِ الْعَلَا  
هَذَا الْأَجْرُ الْمَعْلُومُ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحَوْثِ  
إِذَا هُوَ مَكْظُومٌ نَحَّى مِنْ أَرْضِ الْكَافِ وَالنَّوْثِ  
لَيْسَ لَكَ الْبَنَاتُ وَالْبَنُونَ وَاللَّهُ لَوْ أَنْصَفَ  
أَبَوَالْبَقِيَّةِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَنْتَ طَرِيقُ سُلُوكِهِ قَبْلَ  
طَمَعِهِ حَكَمَ بِأَنْ مَبَاشَرَةَ الْآثَانِ فِي الْأَنْوَاجِ  
مِنْ مَنَاحِدِهِ مَنْ كَانَ صَفَاءُ لَوْنِهِ كَاللَّذِي الْمَكُونِ  
وَالَّذِي حَلَقَ الْإِنْسَانَ مُخْتَارًا وَجَعَلَ كَوْنَهُ قَدَرًا  
سَيَّارًا إِنْ لَمْ يَرِدْ وَاجِ لَمَرِّ عِفَالٍ وَفِي الثَّقَلِ



المرح مجال من وقع في هذا القلب مفلو<sup>ع</sup>  
 يد من الناسف ويقول ملاء فيه اني طليقت  
 فخلصني من جيب يوسف مامن بالي الا وقد  
 شغل الكاف نون واتخذت يد المكاره عسو  
 حذا رعدا من هذا الفيد فافروا من فحش نيل  
 الصيد لنسوة مردودة فديمها وجد يدا  
 طليها وتليد ها ولا تنكسوا العرب بعد توكيد  
 العاقل من ترك الفه ولا امر ما جدد الغصير  
 الا ان ستر الخار من كان البضع بضاعة و  
 في تحارب صلبة التوان طاعته ثم اذا كا  
 حال ما هو حلال ذلك فقايسوا من كان في  
 طريق هالك ويرجع الى اثم السالك  
 اول حرف ينبغي ان يقدم في كل كلام هو  
 الف لجلاله التي تكون بمنزلة اصبع السماء

الف

لا كفف المفاويل ثم الباء والباء اللذان  
 هما عند القسم في هذا الاسم الجليل فشا  
 الحروف التي هي كها خلفاء الالف عند  
 ما صارت محرونة في دسرج الدرج وركب  
 حين طعنه عن موطنه الاصل على هذا  
 الشرح سيما الواو والياء اللذان هما  
 كمرسى رها في مضمار البيان وكصبي اللان  
 من ندي النيان بل تلك الثلاثة كالابدان  
 التي لها روح واحد وصاحبها واحد  
 كلها معلولة بعلة الهوى واكثرها كانت  
 تقدي صاحبها بمحبها حين ما نشاء فذا  
 كلها ذوات بضاير لمداخلها وفحار جهل  
 واختلفت من دون هاد او مناد في مدار  
 ومعاريجها رتبنا الحروف مبدا بالالف

وَحُتْمَةٌ بِالْيَاءِ مُشْعَرًا بِأَتَمَّ حَامِلًا لِلْأَعْدَاءِ  
الَّتِي لَا تَنَاقُ فِي السَّنَةِ مَقُوسَاتُهَا الْمُخَرَّجَةُ مُسْتَعْلَا  
بِالدَّكْرِ الْحَقِّيِّ وَعُيُونُ سَوَاكِنِهَا الْيَفْطَى فِدَا  
بِالنَّوْمِ الْيُوسُفِيِّ عَيْنُهَا تُطَرِّدُ رَأْيَ الْأَلْبَةِ  
كَالْعَيْنِ وَغَيْبُهَا أَجْرَبُ الْأَلْفِ عَلَى وَافِدِهَا  
كَالْعَيْنِ إِخَارَتْ سِنَتُهُ مِنْهَا فِي نَادِي إِجْتِمَاعِ  
الْأَشْيَاءِ وَصَفَ النِّعَالِ صَارَ الدُّوْدُ مَعَ الدُّوْدِ  
إِلَّا لِزُرِّ الْأَمْثَالِ فِي جَرِّ الْعَانِي الْقِيَالِ الْأَلْفِ  
وَالْبَاءِ مَبْدَأُهَا وَأَبْوَانُ لِسَانِهَا الْحُرُوفُ وَكُتُوبُهَا  
لِنَيْلِكَ الْمَوَائِدِ الرُّوحَانِيَّةِ كَالظُّرُوفِ الْكَافِ  
النُّونُ كُنْ حَرَجٌ مِنْهُمَا الْكَائِنَاتُ وَيَقَاتِلُهَا  
وَأَسْتَفْرَتِهَا لَرُضُونِ الْمَائِدَاتِ الْفَهَامِ الْبَاءُ  
نُصْبُهَا بَا وَمَعَ الْبِيمِ أَمَّا وَكَأَمَّا مَعَ الْبِيمِ نَظْلُهَا فِي  
حَدِيقَةِ الْكَلَامِ لِأَزْهَارِ الْعَانِي كَمَا اللَّهُ وَ

عَلَى لَامِهَا وَذُهَا وَالذَّالُ وَالذَّالُ تَصِيدُ الْفُلُوقَ  
يَدُهَا سُبْحَانُ مَنْ جَعَلَ الْحُرُوفَ مَادَّةَ لُصُوقِ  
الْكَلَامِ وَمَدْرَجَاتِهَا لِسَانُ الْلَّسَنِ بِأَفْضَلِ  
غَايَةِ الْمَرَامِ أَوْصَلَ قَوَائِلِ الْحُرُوفِ مِنْ بَدْءِ الْعَالِ  
إِلَى عَالِمِ الصَّحُوفِ قَدْ هَانَا نِيَا طَرِيقُ الْخَوَالِدِ مِنْ  
أَرْدِ وَاجٍ حَرَقِينَ مِنْهَا كُنِ الْأَسْدَابُ فِي الشَّرْطِ  
مَعْقِبِينَ وَخَلَقُوا كَمَا قَالَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ  
الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ رُوحِيْنِ  
جَعَلَ الْكَلِمَاتِ الَّتِي يُبْدِئُهَا أَرْبَابُ الْأَحْيَاءِ  
وَصَبَّحَ الْحُرُوفَ الْجَانَّةِ الْعَامِلَةُ أَصْحَابُ الْأَنْوَارِ  
أَدْرَجَ فِي قَوَائِلِ الثَّمَانِيَةِ وَالْعِشْرِينَ مِنَ الْحُرُوفِ  
أَرْوَاجَ الْكَائِنَاتِ مِنَ الْغَايِبِينَ وَالْغَايِرَاتِ  
أَوْدَعَ فِي أَصْدَافِهَا الْأَلْفَ بَيَانَ السَّكَاكِينِ  
الدَّائِرَاتِ مِنَ الْمُظْلِمَاتِ وَالْمُشْرِفَاتِ سَائِعِ عَيْنِ



الماء لئلا يفسد فيه وجود الأحياء وأنا صلب لا  
 ليس في شئ من هذه روية الأيس والجان منها  
 عيان نضاحان سجان من فلكي وجعل  
 الإنسان نتيجة صغري الأولى وكبري الأخرى  
 يا من طلعت الشمس قد نبت من أفق كل حرف ويا من  
 استر ضياء بدر صغره من مطلع كل طرف ويا من  
 لا طاء أقلام أدراك العقول بطنا دي أغلا  
 ويا من ترك نبح الخطوط الشعاعية دون سد  
 ونجود ذاك كبرياء يا من شهد إلهه شاهد  
 عدل الطلع والنور بعد ما شهد لقدمه شاهد  
 طلوع الشمس ونورها ويا من سجل على قدرته  
 سجل الليالي المدحمة نورها اللهم طهر آتواب  
 قلوبنا عن دنس خيال غيرك واهدنا سبيلك  
 هداية الطريق جبرك واجعل لنا خديس كليل

الجها لا يشترك في أوار العلوم ولا تحرمنا من  
 أن نسال بهذا إليك جوهر الكون لا تجعل اليك  
 أدراكنا عند جفائنا الحياض التي فطوها  
 دانية مغلوقة إلى أعناقنا وطبعينا ولا نسد  
 عواشي الجبر في حين تجلث أنوار شواهد ربك  
 على بصائرنا فبحبنا وصل على رسولك الذي أهدانا  
 الذي أرسلته لتقوم إيمان العباد وتبين معالم  
 سبيل الرشاد إلى المبدأ والمعاد السراج المبرق  
 أوزاه زهد محمك لهداية البرايا والشارف الذي  
 أرسلته لرفع حوائك الممالك وتوحيدها  
 الزايات صل على وصيه وخليفه وابن عمه  
 وأله الطامنين العالمين بالأسرار والنجايا و  
 العارفين بفصل الأحكام والفضايا أبدأ دائما  
 سريدا إلى يوم الدين فيقول الفقير إلى الله

اللطيف المحيد محمد المدعو بطاهر الشريف الوحيد  
 نعم الله نعمة انما رايت مسائل الخوض في  
 في الكتب المصنفة ولم اجد كتابا جازيا لاكثر  
 مسائله فضلا عن كلها رايت ان اصنف مختصرا  
 موجزا على اكثر المسائل التي عرفتها ضرورية  
 لمن يصدى لمعرفة كلام العرب فالنقطة من الغنى  
 واللباب والكفاية والارشاد وغيرها  
 من الكتب والمراجعين لله ان يتفيع به المحصلون  
 واكون مسابا في ذلك عند الله وبالله التوفيق  
 عليه التكلان

الاذا ان مفرطة ومشتقة بحواشي الكلام والكلان  
 مرصع بالامالي التاليف والنظام وقع منه البدء  
 واليه الاختتام وانحسم به مادة اللد والخصا  
 اذ يعلم الاسماء مسمى ادم سنام المجد والبهاء

ورقي مرا في الاعلا حتى برز وفان الملا على  
 وصار مسجودا لهؤلاء واعجزهم عن اخوهم وما وفي  
 واحسانهم بمرامى المباركة وما نبى وما عليهم فيها  
 خرى الاسباب العلم باللغى وكانت هذه الطبعة  
 له من افن الفان صار مخز الفانم الذي ابدع له  
 الاخرة والاولى وبلعه حيث دنى قد لى  
 وفاز بما فاز من فربه فاب قوسين وادنى والفم  
 من معارضته يصدى وجعل ما اتى به دوائر  
 الناس دوران الارض والسماء طوبى لمن يرى ان  
 الانسان فاق سائر انواع الحيوان بمنزلة من ابا الياس  
 والنبان وانه حصل له هذا الشأن بطلاقة اللسان  
 وضاحه البيان لا با رجة الحاجبين ورشافة  
 الجثمان وسعى ان يغوص في ما موس اللغات لنخرج  
 عنها صاحب اللؤلؤ والمرجان ويجعله وشاحا لجيد



ما تجد في القيان وتكر الجديدا ثم يعلم ان الانقاء بهذا  
 العلم الشايع والطود الباذخ اعنى الذى انزله  
 الرحمن على من ارسله الى كافة الانس والجان لا ينسرك  
 بل لايم معرفة اللغات والمندرج بدرجة تلك  
 المرافعة ثم ايضاً ان هذا البحر الزخار والبحى الساكن المأزاة  
 القاموس من كتب اللغة كالشمس بين سائر الانوار  
 وزهر فريغان الشباب نظر الى سائر الانهار وهذا  
 من عنى بان علاء الى ذروة تلك الزاوية عرج الى  
 معارج هذه السماء صرف فصارى منه الى  
 تنقيحها وتصحيحها وتنقيدها وتهدبها وهذا  
 امر في باسط بط الاحسان معتمد السلطان مقرب  
 الخافان ضياء عن الاعيان الذى هو من نفع الآ  
 كيوسف بن الاخوان حطة الله من طوارق الحدا  
 ما ورق البان وتدر الصرع باللبان ان اخلص خلاصه

بهر

بسبك الخفيق والنديق وازن غشه وسعته بميزان  
 الفحص والميزان فتمرت عن سائر الجدة في الصباح والمساء  
 وما عافنى عن ذلك عائق ولا اكدي حتى بلغت  
 من اولها الى اخرها ومن فاتحها الى خاتمها واستقرت  
 سنانها وزبرها وانست عجزها وبجها فلم اعادر منه  
 فامات الفات الاقومتها ولا اعين عيون الاكلتها  
 وفدحت رندا السعى والكدر واجلت فداخ القبو  
 والردول سادعى انه ما عنى عن دارة طوعه ما  
 ولا افلت من كفه شرك شاردمع انى ابن جلد هذا  
 الفن والرائد الفائد في تلك السن ولكن ارجو ان  
 اكون من الشاعين في اراءه طرب الهدي من بحر  
 قطوف الجنى والى الله الجبى وسد ارضه امور  
 والاولى

انى قد ايت سحابة طالة هائلة تحجب ذيل القمار على

السماء وثنيه ونزهة راحة بارقة على جميع الاشياء  
ونقول فلان نجست من ادراكى العن والنهر وخر لو  
قبل مثل سليمان في حنى غدوها شهر ورواحها  
شهر ما جمع غمى وميض النار الشارفة ودق  
المياه الدافقة في مكان وما نكلم سوى بحيث <sup>ليسمع</sup>  
كلامه الفاضل والدانى من دون لسان سئل  
عن السيل واللؤلؤ في من سلبلى وان استجبر  
عن حب المياه وهي تمام ولدى وعدلى فضلها  
من بوله وامك وان ديارك وبم ثلث هذا الشا  
وم ثبت فخارك قالت اولى ومحمدى هذا العلم  
الشام وذلك الطود الباذخ الراشح نعى اعظم  
الجمال المسمى بدماوند الذى يفوق ويعلو على  
سهند واروند فعند ذلك عطف عن الشا  
عنما الى نحو الجبال واخفت في السؤال فضلك <sup>وتد</sup>

يا حي امضرت عالم يوم يموت متعاليا اما فسبح  
البحر الذى ببط كفه باليدى بين يديك وطعن لسانك  
موجه عليك له العظمة والهباء والشان حيث <sup>وتد</sup>  
محاسنه في كلام ملك المنان اذ قال تعالى حبك  
يخرج منه اللؤلؤ والمرجان بحل اوزار الناس على  
العين ويذهب عنهم الدرن والزئ من دونك <sup>من</sup>  
ومين وبلغ صت فواضله الواصلة الفاضلة  
الخافض ما تقول له لو قال في شانك وشان كل  
في ظمك بم عبيدى بين يدي بالخدم فاعين  
موصلين النهار بالليل والليل بالنهار غير انهم <sup>يصل</sup>  
الى من شطوطهم على الدوم والانصال يضار  
الخراج ومن رواشح افضالى يستنبر ارجهم <sup>يعمل</sup>  
لهم انواب الدجاج وزنت رتبهم بدره غير  
غالية من الدر التي وضعها في كفه مبرك



الاصداف فجاء خفيفا فصار هذا سببا غلابة  
 ومن خطوط فطر اننا الملة اليه نبيج فبائه وحسن  
 روائه اكرم ما استمر في ضميره من امثاله لثلاث <sup>سبل</sup>  
 من النخل ولا اعلو عليه كيلا يتوارى في ذبل <sup>سبل</sup>  
 من الوجل هل انحت من حاطره فضية الطوق  
 واستعلا في عليه باهر اللؤلؤ والرحمن واستناره  
 اخفاؤه وهل ذهل عن غوره في ثيار غلوان <sup>سبل</sup>  
 عليه وابلانه الرفع والتخض عندي تساويا  
 ما تفاخر به كله في عنقه مساويا انا الاشدق الذي  
 فوه مملو باللسن الفضاح وهو الاخر من الذي <sup>سبل</sup>  
 لسان عنقه حين ما خاطوه بالصباح قال قول في  
 جوابه لو حمل ليس يا تيار ماء للالدعوى فحسب <sup>سبل</sup>  
 حياء انتدوا سمع مني اذان اصدافا ايها النبا  
 المحرر الغنوم ولا تكن كصاحب الحوب اذا دك

وهو مكظوم اما سمعت قول الله تعالى الرنجل الارض  
 مهادوا والجمال اونا دخلفت منا الاعيان <sup>منها</sup> وفجرت  
 العيون ونا استقرت الارض ولثعبت منا الشو  
 بناء الاسلام والكفر بنا عمران وحجرت منا طينة  
 جود الانسان المساجد والكنائس كلها منا معمورة  
 وفجرت بذكرنا افواه كل مطمورة تحت منا الحبث  
 الطاغوت واخرج منا اللعل والياقوت يتولد منا  
 العولاد والحد يد الذي فيه باس شديد بحناكم  
 الانهار والجداول رطب اللسان وثار منا العها  
 والملث في كل زمان واوان فصعة البحر مملوءة من  
 نوالى وهو بملاء فيه يكون موليا على سواي لايل  
 هو حفرة مبالى والجود منى الى العالمين وهو مكيلا  
 فيه السماء على رؤسنا مضروبة وطراف الجوار  
 من اصلا بنا مجلوبة من يرسل الله غيرنا الى الطراد

والافاضى ومن يضيف سوا ذلك المطواع والعاصى مهلا  
 مهلا انظر الى اثار رحمة كف بحى الارض بعد موتها <sup>فذلك</sup>  
 النعمة العظمى العليا طمخ في قدرنا وهذه الخربة الحسن  
 زبيت في قدرنا نبينا شيد صيت العلم اللطافى و  
 بقطوف ثمراتنا يعش المطواع والجاني ان سئل من  
 الروح والريحان فانا حذيله المحكم وناجى شميمه  
 المسلم من نسيم نابا سدى ثوبكم الجوان وكحه  
 ومن فضله عطايانا جود البحر وكرمه البحر من عطايا  
 عرق في العرق والارض من فيض غيمها مؤنة من <sup>السم</sup>  
 نجيب دعوة كل سائل باللسان وان كانت فلوبنا  
 من الحجر فيظن لسان كل قوم معه ان سئل منا الخبر  
 تركب من الهواء كسليمان في يوم يفر المرء من اخيه  
 لنسهر سهر الشهاب على السماء في ساعة يترك الرجل <sup>له</sup>  
 وبنه عن كلف رسول الله وما وده ونحن شرع كبر

الارض

الارض ومهرها لا يمكن كتمان علوشا في اكل شا عنب  
 ولا ينس الجوار على لكل سلطان شديدا نظر الى الفنا  
 الاشم مشاعل وميضاتنا في حندس الليل المد لم رقانا  
 غيم غيث بقلادة النذل وارواونا العطاش بنات النبا  
 عمر ملل بالعلل ان نفل نحن للرباح هبت فلا يمكن لاحد  
 الا ان يقول هب وان ندع ان دعوتنا مستجابة  
 لا ينس نابا لان قولنا غيم كذب قد صرنا مشاير <sup>النبا</sup>  
 لكل من النجا والعلاج مذ كما معم من بعامه السحب  
 الثلوج شهرنا سيف ذرونا وهو في غمك واشهرنا  
 في كل بلد حتى هنك وسند ان افخرت الارض على  
 السماء فخر نجانها وان عدت مراكب السادة فخر  
 هجانها قد تقع المباهاة بين الانام بشيئين <sup>عن</sup> وبما النجا  
 والكرم والشعب مناجد الجاد ولنا من الرعد <sup>لنا</sup>  
 الطل والعلم اذا شافنا البحر فالحق معناه الحق <sup>واذا</sup> يعلوا



ركض جباد امواجه لبرازنا فخراده في كل ركضة يكلو  
 لنا من كل شطه سيف مسلول ولنا من كل برق  
 رُمح مصقول نرسل الشخب والامطار الى الافاق  
 ونحو الحيا واذا ملنا كالصبيان الى اللعب كانت  
 الصواعق لنا كره والبرق صوايحها فاذ زهرت  
 ربان للشموم وامواج عيوننا البارده مبرده ليدفع  
 صدء الشموم بلغ في حجرنا العلو والارتفاع ودرج  
 في بيننا التمتع والامتناع يودن بنا كل خفيف  
 ونزعنا لينا كل حبيب وجليل زناد سرج اهل الد  
 من شرب احجارنا واريت ووظيفة العيون من تلقا  
 جارية اعلانا مرفوعة ما دار الليل والنهار ونحو  
 جارية ما جرت الجدول والانهار الجاري واليه  
 والغادي من وفودنا وودود الدماري كانت  
 اسنة يودنا ما حصرنا لفرط سكرتنا قط لاحد لولا

وان كنت في شك مما اوئنا فقل هل انت بلغت الجبال  
 طول البحر بلتم زابا فدامنا والشمس تعجل كل صباح  
 بسلامنا ما نسير لكل دى جناح صعودى صاعج  
 سن تطلب السنين عودى فدانشر في الافاق  
 عرف مسك معروفنا الدارى ولم يحرق احد لحو  
 علونا واعلانا من جزتنا النارى حمامات النحا  
 طرن عنا ضاد فراخن من القلب علونا من كل  
 بلد من البلاد مرئى وحدتنا بلسان نهاننا الجا  
 مري ما انتشر ذكرنا في البلاد بالشار وما كنا  
 الا مجبولين على الحلم والسكون والوفار اذا نفش  
 حيث احدث في قلبنا البس له عنه زوال ولبسنا  
 من احتمال اعباء الثقل كلال ولا ملال الاونا  
 نسوا الينا نفوسهم والحب والبرق فداخذ  
 مناسيونهم وتروهم قد جعلنا على الجود والكرم

وبرأنا الباري من علة الشيب والمهرم بنبت بنا الكواكب  
 كالثمام نحو السموات التي نجومها أكثر من النجوم ونحن  
 الأينية التي بلغ أساسها أقصى النجوم فدفن على  
 نجومها النجم السماء وغض بنا قضاء الجوى وسعة الهواء  
 نحن الذي شاطئ أوعا لهم ثور الفلك ويرض ثقلهم  
 سنام البقر الحامل للأرض على السمل فلما بلغ كلاً  
 هذا المبلغ وانما رام بياناً وفرغ عجبت من انجاء  
 مقالته وولدت من خطه من فط الفضاخرة ومنا  
 رايت ان اعرض كلامه بحجج قول من سحب ذيل  
 الفضاخرة على سبحان وانجل منطفه لدى بيان  
 الحكمة روح لغمان وهو الماجد الذي يضحك كلاً  
 على حشيش الحية ابي الهذيل وهو النور العلي الذي  
 اولد البدر الم اعنى بالليل فلما عرضت تلك المقود  
 على نار طبيعته الوفادة خرجت خالصة من الدرك

وتقبلها بقبول حسن وقال لا تظنن بانه كلام مشير  
 او بيان رزين بل هو عقد دهر من موضوعا على حروف  
 الحور العين وفرحت حينئذ من حسن غمزي انشاد  
 فقلت شاكراماً اولاً لله الحمد لله رب العالمين حمد  
 الساكنين والصلوة والسلام على رسوله وخير خلقه  
 محمد والله اجمعين **مُكَلِّمَةُ الْمَسْكِينِ وَالْزُّمَرِ**  
 سبحان الله ما اشد الخلاص من عز و النقص الاثنان  
 واضيق المناص من تزوير تلك الفرائد الكرامة الخ  
 ان نقص العناصر والافلاك وتزاد في مكانها الجوى  
 ووافر تلك الشباك اضل دليلاً واوعر سبيلاً من  
 رهوك الفناك لا والله ليس كذلك بل اين ذاك من  
 ذلك واذا دريت فهي انكى لك من لظى نار الحطمة  
 وما ادراك وان لم تدركها قلت لك فحاشاك من  
 منزل قد ادم العقول ثم حاشاك يا الله من عموم هذه الآلة



وشمل تلك المحافة ما سلمت من وجه سلمتها السلم <sup>الشم</sup>  
 وما تخلصت من شرار شره الاشراف واللتام ولو  
 استنطقت لسان الاشواك لوجدتها في بيان بئله  
 للفضائل افصح من خبر الماء الجاري ولو اطلعت <sup>علي</sup>  
 كما من ضمير الرماذير ايشه نائها على المسك الداري <sup>علي</sup>  
 اني قد كنت باثنا في مظارة خضراء ورداء ذات <sup>علي</sup>  
 كصفحة وجوه الخرد الحسان وصحراء مديحة بصنو  
 الورد الطرى والعبر العنبري وثفايق النعمان  
 امسيت وعيني لزمر الكواكب السائرات على تلك  
 الرياض الدائرات مراغبة واذن فلبى الحالمه كل  
 من افصح عما باله بلسان حاله واعية فاذن قد  
 تبسم تبسم الصباح ونادى منادى الورد <sup>الفجر</sup>  
 بج على الفلاح وضحل الورد وتبسم الافاح وادأ  
 الظل السحري على يد ما ن ذلك البستان كآسن را

المر

الارياح حق سكر الورد من شمول الشمال ونظر <sup>فدبر</sup>  
 الى الاشواك نظر الملى الى الفقهير وكلم بلسان الحال  
 قال حفظ لسانك يا وليد العار واليف الشاروق  
 النار مالك واعلان هذا الشان واظهار ذلاقة  
 اللسان في البيان وانت وذليلا الحى اعنى العبر  
 الورد سيات اما تجل من كليل الياقوتى وسحر مقلته  
 الهاروقى اذ تجول في برد السماء وتشرب لبس بال  
 الحياء قال الشوك لما سمع منه هذا المظال اشد افر  
 بنات النبات وبابا سط كف السؤال لدى <sup>فضله</sup> الاخذ  
 ما يحصى به مساقى الانبات ما اطعمتك من بعية  
 حوائى وربيك فى ذيل حائى واحسانى تخلت حر  
 الضيف وبرد الشاخصى ضرب قبل الى السماء <sup>هيك</sup> ثم  
 ستر الحياء وبلغت من رهوك وشبك حتى قلت فى <sup>ع</sup>  
 مائتاء فديها فخاصمان ويكافحان اذ قد جاء الرا

الذي هو في اباد الاثواك ساعى فطعمه من اصله  
 فرق بين سهمه ونضله وحصد حصادا وعرضه على  
 النار وجعله رما داثم ما هدايت عيني اذ بهتني حكا  
 ديب جري الدم في مجارى عروق الظباء وقال لي  
 لسان الملقحة الحساء عند تكلمها مع ضرتها الثوا  
 مخاطبا لقلبها اني ماء حياتك ومثلي ومثلي شر اشد  
 ويا طيبك ان لم ادر عليك طلاء الحنن غالك  
 غول المات وطوحك طوايح الحادثات وقلها <sup>عند</sup>  
 ذلك ثابت الحاش ومملو من الفرج والانشاش ولم  
 يحجوا به ولم اليه خطابه اذ تبص عرق حميه المكاف  
 ودارت عليه كآوس الدائرات واحترفت <sup>رت</sup> حيا  
 مسكا اسود واصلحت مرثبه الطبعه ذات هذا  
 الفاسد بالافند قلقت حينئذ في نفسي لقصا  
 هذان عبرتين للناظرين ولم يبق بعد مجال المعاند

المعاند ين فليصطلح بعد ذلك مع مشافه كل عدو  
 عنيد وليسلق بالسلام حربه كل يخيف وشديد <sup>بقت</sup>  
 متفكرا غايتا في بحر الندب وروسا مجا في ثمار ذلك الخمر  
 اذ صلح اليك باعلى صوت عرفه صوت من غلب عليه <sup>نشوة</sup>  
 الصهباء وقال من فرط غنوه سجان من اعطاه الله <sup>حل</sup>  
 راعى على مطية الصاوص فاير الحرد الحساء وجعلني  
 زينا لجال المشام ومعشوقا لذوي الالباب والافهام  
 حمد الله اذ صار طوع فبادى كل شم الانوف واحتاج <sup>ل</sup>  
 ديباج ثوب السلاطين مع اني قفعت بهذا الصوف <sup>فد</sup>  
 طفت حجه عمري مت حرام العروق فخرجت من <sup>اللوذ</sup>  
 والديرك وبرزت الى حل الطهارة حتى تظلم المظلمون  
 يقول احسن قد سكنت مكان في رواشن بوقت عيول <sup>الا</sup>  
 وعلك انما نها طريق الغمر واداء الكلام وجلت ما بين  
 اللحوم والظام وليست ثوب كل عضو من الاعضاء <sup>سفت</sup>



بعد ما حصلت حقائق الاشياء فرجعت الفهم في فطنت  
 الشدة لي سرها وجوها بينا وصوفها هذا ووبر الانثى  
 في الفاخر وان استغبرت الصبا وعدت عني منثا <sup>لنا</sup> كما  
 السار الادمغة والادان ملوثان من شرى وذكرى  
 وجمال افكار الشعراء معونة بحسن ثناء ابي عذرة بكرى  
 لانتع راجح مجلس السلاطين وان كان وسيعا <sup>ظلت</sup>  
 لباشا من الجيوب وحدائق الاصداغ منى مراعا <sup>سعد</sup> ومرعا  
 محرب لدفع صدع صداع كل رئيس وتسمى رباو سم  
 السموم لكل شريف وخسيس قد تعطرت بذكرى افواه  
 آد ومادى ولا عيب لي بيداني سبيه بالرماد <sup>نكس</sup> بسبب  
 هذا الثوب الرمادى فلما سمع الرماد منه هذا <sup>بصر</sup> النعر  
 وذلك الفخار الطويل العريض نار من وشبه كالسحابة <sup>السم</sup> السو  
 واستشاط عسا وصار النهار عليه مظلم كالليله <sup>الليله</sup>  
 وعال اسكتيا ولد الحرام وبامفتى اشتر الناس كالعادل <sup>الناس</sup>

اما انى انك لعون الناس واناس العيون اخرون <sup>صالح</sup>  
 العين وصرت بسبب هلك اسرار الاسرار <sup>من</sup> اشام  
 عراب البين فغرت فواه الجراحات بشتينع فعاله  
 وسان دموع الدم من عيونهم لاجل سؤالك من اين  
 حصلت لك تلك الميراثا ابن الفارة ومن علمك ان <sup>لله</sup> فؤ  
 حين مخاطبتك لنفسك متعرضا لسمعي باجارة والله <sup>لان</sup>  
 اعدد ضا تلى نسل من الجبل دما وحسب وجود <sup>فصر</sup> النسا  
 عدا ما يالسا لك طريقا لا عجا بفسه لى الى اين <sup>فاسكت</sup>  
 وكن عرضا السهام ملاهى لان حزام اصطاري قد بلغ  
 الطيبين اما انى ارومى ونجارى وانى من سليل  
 الماء الجارى شقت بقوى شغاف الصلدا الصماء  
 وجلت في لسط الارض راحلا وانا في السماء راكبا <sup>متن</sup>  
 الهواء ناره صرت محائرة راحة ناره وان <sup>صحت</sup> نرت  
 نار اشار قذمالات طظنه طينى صمناخ اذان الفري

العشدة كبرج سبعة  
الشعر كالصنوبر

والبعيد وروى بولالى غليل الكباد كل شريف وجند  
ثم اخبرت كالجاهل ان افطن منزهات البسائين  
يرقى الملوك والسلاطين فلبست اللباس الاخضر الورقي  
توجت من العود بينجان العلى الشففى فلم الجهد فى تلك  
بل كنت كسبانه اهل الحال يجمع لى وحسمى مشير الى  
وحدايه من لم العظه والجلال لكن لما رايت فى تقنى الغدا  
عزورا وملا فى كاس الزهو والخيلاوى شاطا وجورا اذ  
على تقنى اخرج من درن العجب والعزود كالابرير الخالص  
واقر من شبيه تلك الحاله الرديه كالطير الباص فحضرت  
اقتنيه من مناع الفاضل على المار وحاصت من لوت العارو  
الشار واليوم الحمد لله يستنير يد روى مرارة العيون كهن  
المرآه وينهل بجالحى الفروج الناصور ياخذد والحرابا  
جعلنى املاك بلاد الفقر فراشا وساده وصار الزهد  
حذر المحذر من الشرف والسباده حلاء الصفيلا لك

فى كد ورقك لبرق فى السحاب وشفاء الجروح المنه  
الى كالدعاء المستجاب انا اجبر كسر كل عضو كسر وانا  
امراض البواسير والنواصب اطلع من الجراحات والقروح  
الحكم الفاسد ولا اغالى فى ثمن مناع المراج الكاسد  
اساس الابنيه راسخ فى الماء باستظهارى واجتماع ماء  
الزلزال فى الحياض وقف على انتشارى نيز علة كد كل  
مريض بكيدى ويسد مجارى الدماء الجارى بسيدك  
انا ذراى لمن تلذع حيات الاوجاع اعصابه وانا المضرع  
اذ بلغ هذا النعب نصابه انا محلى كل صيقل وهو بجلى  
واماعطى اللباس السواء اذا خلطت بالماء بشغرى فداثر  
ياسد من وشيرى وان قلت شيا غير ملائم لك فكن  
عذيرى فلما بلغ كلامه هذا المقام وامم ما فصد ودم  
هضت من مرقدى مستغفرا ورجعت الى اصلاح تقنى  
مسترجعا وقلت اللهم انم الى واصلح حالى وان اعز  
منه



مغالى ولا تكلى الى في حالتي حلى ونوعا فاستجيب دعا  
يا سامعا لوالى وختمت كلامى بقولى ويرحم الله عبدا  
قال امينا **هذه رُفْعَةُ إِلَى بَعْضِ الْخَلَائِفِ وَأَصْدِقَاءِ**  
**الْأَخْوَانِ** الحمد لله الذى شرفنا بمجي شهره واستمر لنا  
تلك العطية طول دهره هذا شهر الله الذى فيه كل  
الناس له اضياف وليس لاحد من الناس فيه خلافة  
فذا رفع التفاوت بين كون المرء في بيته وبين غيره  
وليس يكون في احد الشفيع حصول غيره وفي الامر <sup>جاء</sup>  
حينه بل كلاهما سياتى حيث مرج البحرين يلتقيان  
وليس بينهما برزخ حتى لا يغيا ن تبارك الله من حسن  
هذه الصنعة وخير قدوم هذه الوديعه اذ من الله  
فيه على الناس بجعل الليل معاشا كالنهار وحياتهم  
باحياء تلك الاموات لقضاء الاوطار ومن البين ان  
العطشان لا يلتفت الى الطعام الا بعد الرى ولا يشتر

ذوالرئة الا بالى فلا ايضا يحصل اليقه فالمرجو ان  
تظفوا حظى بلسان سلسيل معاشركم في انزال الليالي  
لبيلى بزال مكالمكم عطى الميالى وان تعدوا دوتى  
داركم وتحسبوا ما فى حساب الانجاد محل فزاركم ولا  
محبكم محتاجا فى عطاء عطيه الوعد الى تكرار اطهار ما فى  
البال واكنفوا عنه فى ذلك الواحد من السواك والسلام  
عليكم فى كل حال **مكالمه السبف والفلم طوبى لمن**  
نام فى معرك نزال الليل والنهار عملاء عينيه بيت  
من نشوة الغفلة من اخلافاهما بين برديه وتكون  
الغفلة والاعغان عنك ولديه اغر من لديه وحي  
سنيه ند ورعله اسرع من سنيه وما ادركى  
نام من كان للوى صوت مباحته الصامنين من  
الحجاد والنبات جميعا وشوطه فى فواز الشعور والا  
على خلاصا سولا مدارك المدركين وسيعا قال الله تبارك

وتعالى ان من شئ الا يسبح بحمدي وما من احد الا هو  
يسبح في ناري وداري منكم حالي بهوه وعين حق الظلم  
في محاسن والسيف في غمك ولقد غالت مشايبي فما نوقد  
واغارت جدلها سلوى في ليلتي ويومها ذقال ان  
في رهوه وخيالاته وفداهه وحسن روايته انا ابن جلا  
وطالع الشناو انا الحادي نحو الارواح مطا بالهنا يا من  
اهل الدول منته من فلاح زندي وجمان السلطان في  
قبضه اغلتي وزندي من صوت ديب بمال فزدي  
لا يهد عيون الاقبال ومن غفوص عيون جرادي ذوي ثبات  
حدائق الامال ناخضت بيضة الاسلام منذ خرجت من  
بيضة الحديد بحمد السعيد وحدي الحديد ولوني  
طلوع صبحه الفراع من مشارق الاجفان وعزوبي في  
مغاربا الابدان فيصر اليوم حديد شم بروفا الشيا<sup>مه</sup>  
واسفارا الداميه اللامه عند صر في حلق الفلج وبرود

من القرب يكون عرض السهام اعراض الملام ودرج<sup>الفن</sup>  
ان كل من سلا ما يكون من وهج نار حدي غير سلام ادب  
مدام الحام على الكي المقدام بكوس الجاحم واسفي الطلاء  
الماخوذ من دنان الثراب والطلا على ندمان الملاح  
انا اشق الحبوب واقد الفد ودانا اصنع في الحدو  
مصانع من الاخذ ودنالا لاء نار الكرو طائر شر الش  
من اثار طيعتي وفوران الدماء من نيا بيع الاودج من  
شايخ فرجني يدي في الحروب على من كل بدو اصعب  
ولسا في مضاح كل حصن مشيد انا اطهر هام كل بهام  
او كاربسه اقوم خطيبا يوم جمعه الكاه على منابر  
الرفاق واكون في ليالي الدواهي الدماء كالغروب  
المجل مواعيد الخضاب نشر الارواح مندرج في طي  
وجباه الاكاسن موسون بمياسم كى اززع بدر الشرب  
والفساد والنقصان واسقيه بمياه الدماء الجارية من



جدا ولشرايين الفريان واحدا لاعتناق والرواس<sup>التي</sup>  
واقفتي بادر الفضض والضاير والعفان احضن الدماء  
باهر في الدماء واجعل الفضل سببا لالقاء الاحياء اذ انا  
ما نحي صار اساس الدين راسخا وعلم الرشد والهداية باذ  
ما نخلت العقد المشككة الا باظفاري وما نفع زهر  
النصر الا بما في المجدد الحاري انا الحوت الذي للارض  
بما فيها حامل واما اللفظ الذي كان له حامل لسان الدين  
في عصر آي الضغ ذلق وتبدل في الاعضاء الموصولة  
المربوطة المسطحة منق ليس من ثبات ان ضربه طرأ  
الطرا وبانسا جالحاق الالباء اما سمعت قول القائل<sup>الصاد</sup>  
في قوله السيف اصدق ابناء من الكذب في حد الحدين  
الجذ واللعب فلما سمع منه البراع هذه الكلمات المبهجة  
للطع النزاع صار من فرط غضبه مشغولا كالبراع وبها  
حداله وشرع كالصعد الشرع الى الدفاع وقال رحم الله

امراء عرف قدره ولم يعلو طوره حفظت شيئا وغابت<sup>عند</sup>  
اشلاء ما افجع مراتلا اذ اترك الاقل وما احس حسلا  
اذ اصار مشغولا بحمل صاحب الاذن الاصم والقلب<sup>الغلب</sup>  
الحجري الصلدا الاصم ما اقول لك اذ كنت خبير بموتنا  
كلام الملك العلام واما لا ادراك ما اوحى الى سيده  
الانام حشا قسم الله في وقال تعالى حنن والفلم  
وما يظرون ما انت بنعم ربك مجنون ثم قال علم القلم  
علم الانسان ما لم يعلم وقال امينه وجبيه اول ما خزن<sup>في</sup>  
الله القلم اما استخفى اذ حيث ووجدت بنظمي كلاما<sup>في</sup>  
واعصمت بذيل حفظي وعصامي انا كاتب للاجال و  
الارزاق وانا اسبق السابقين في حلبة السنا واذ انا  
سرامع صحائف الرفاق تملأ طنطنة طننني صماخ سكا<sup>ك</sup>  
الاما ق اذ اخذ ديني في الجوال وشرع الطير في الجو<sup>فيه</sup>  
والحوت في فم البحر صرع الله در من قال هم اصا بقدا

مذي سلم من العراف لقد بعدت مرها لثارة الوي<sup>صع</sup> بيا  
واحد اعثة الخنفس العرمرم وطورا اجل باض النهار  
هناج القبار كاللبل المدهم اذ ب السيف ياد في الاشارة  
من وطان عا دها وانه اطع ال اصورم من مراد<sup>حفظها</sup>  
ومها دها من حول غري بعد العظام من ليار الغياض<sup>في</sup>  
دست الاملاك والوزراء وتحكم فرجته بامداد المدا  
على السوداء والبيضاء انا ذ النون الذي دل له النيل  
كوتى واما النبي الذي طهر من دن السوداء باحجار  
الصا والند البيضاء انا ذ الفريز الذي ادبح واسر في  
ليلة ظلمات الدماء وانا الادهم الذي صير في عتامة  
طوارق الحادثات لسانى بيان ويانى لسان وفعلى  
قولى في ضارى الوعد والاعجاز كمنى<sup>مع</sup> زهى هان انا بجماع  
اعصاى لا سماع حدث النفوس اذن واعيه وظي<sup>مع</sup> ظي  
مخزى لنبات مرعانة الالفاظ والعبارة مرعاه<sup>للين</sup> انا

الذى يدعى بذي اللسانين ولا داء مكوثنا ثا الغما<sup>ب</sup>  
يجرى مجرى النجاين هل راسنا ان يكلم لسان سوا  
خارجا عن فيه وهل سمعت ان عري اذا وعد شي<sup>في</sup>  
بر ولسوفيه نفر العيون بكمل عني الكلاء ومحل<sup>ثقا</sup>  
امال النساء والرجال يطغى الوجناء سليل صلت<sup>ت</sup>  
للمسوع الغوم ولعاب اسودى شفاء للمذوع<sup>الهمو</sup>  
احل مع خولى وذبولى شيبرا ويذبل واكس<sup>السيف</sup>  
بغومه جسمى ولا اقل مذكلى الحكيم صر<sup>في</sup>  
طور البلاعة كلما ومنذ يراى البارى برت من<sup>الهم</sup>  
وظنك سلما لما انطيت اذ الكاتب قال سمعا و  
قبولا واذا اخذت بجامع لب الناطم صارى مطعا و<sup>لا</sup>  
نشأت في حجر الاسود ودرجت في ظل البنود ا<sup>ما</sup>  
الغياض والاجام وظرى السحاب الجون والسماء<sup>ما</sup>  
منوى مرزب الاساد الغلب ومسادى عضد<sup>م</sup> الفريز



المحر الصلب بضئ الافاق من ومغنى وترى قبل ان  
 يجف ريفي والصعد السمل ريفي وشفيق وارثا  
 فاصرة عن دقي وتحفيق اشار الضرب والصابا<sup>صع</sup>  
 واحد وارداشارة بناني كل ما رد وشاردا فاقد<sup>لفظ</sup>  
 وبالسالب النفوس نظر الى فعل وفعلك في الطر<sup>س</sup>  
 والنزوس اما اذا اجول فيها يصير في الحسن اليها كالوجه  
 المطور والبرد الجور وانت اذا توجهت اليها يصير كالوجه  
 الجور وفي قوله اثم مدبر الملك تعني الملوك عاء فاقد  
 السن عن العلاء اذا اثم من وشري نظم الامور<sup>عسا</sup>  
 ارفع انوف الثم واخرم معاطسا انا خطيب مصفع وكبح  
 ختم مشرع وسهم مفوق وسحاب معدود قجيد  
 الخالي بفراندا الدهر حالي وجنبى قريب من ان لا يكون  
 له مما نل في نوعه العالي شفيق عند الكلام<sup>تفعفه</sup> اهي من  
 السراح واورى لنا نار الحرب والكفاح من الفداح

**هذه رفعة لبعض الاخوان والخلان البارحة**  
 ثم عيناى من السهوب مرافبا الفضاء الوطر لكن  
 كنا فل الفل الى هجر حتى ادبر الليل وابل السحر وحشر  
 موطنباي وكرفلي على نغريد فضائل العطر<sup>يف</sup> الك  
 ارج افادته على الالفاظ كنش المسك فلا تشربعد  
 خرايد معانيه في حمل نخانة فل اجل الورد والزمروما  
 هو الا السيد النبيل والصندي الجليل الذي قد<sup>قص</sup>  
 سعه باع الاسعاره والجار عن بلوغ شواحقه  
 وصلت الاوهام والافهام عن ادراك هدايته في  
 طريقه العن صا دلزلال حيا حياه الرائق والقلوب  
 من نخل عن فيه لاسماع قوله الفائق فدار ربط بحر  
 المنقول بالمعقول بوط قلبه كوا والعطف في اى الفرا  
 فصار مفسر الكلام الملأ المنان حيث قال مرج البحرين  
 يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان

اشارة السامع الاروى من منهل فيه كبريت الخلد  
الكلام وعلى المعاني من خد وعباراته كالورد من الحبل  
الاكام مرصع تقاضيه طغيات كلامه اذهب الجهوم  
كافتاء الذهب ويضد صحاح فرائد المسيح كصفحة الله  
والمذهب لا بل عجزت من اوصاف ذلك النبيل وثق  
النوى من التمر لرائى العليل ولما ذهب طائر الخيال  
الى شاهق ملك الجبال فلدصرت في ملك الحاله مستند عجا  
من فرجى الفاتر حسان المعاني والبيان ووجه المدا  
والبيان لا رسل هديه لذلك الجناح الشاح والعلم  
البادخ فلم تساعى واعندت الى ان اهداء تلك النفوس  
الزيفه الى مثل ذلك الصير في النقاد ليس الامور الخيال  
ومودا الى التمام من ايراد ذلك المقال فاسخند  
هذا منها وعطفت عنان الارادة من تلك المهامه الى  
مضمار مدحها فواجب ان اعجاب المرء بنفسه مع ما

فيه من اللامعه والفصان صار الى سبيل المدح والا  
وقام مقام صل الخطاب عند ذوى النهى واوراق الآ  
ولما حصل لنا البلوغ الى تلك المنى والوصول الى  
المتمنى راينا ان نغرض لقد بعض فريننا الذى يرد  
الخالص من خلاص اخلاصنا على تلك الفريجه الموقد  
التي تطلع على الافق ليتميه غثه من سمينه وخالصه  
من درينه والعذر عند كرام الناس مقبول **تقنه**  
**الى اجل الخلاق** الحمد لله على قدوم الضيف الطار  
الذى جاء لنا بعداء الروح والشكر على نشوة السلا  
التي صار عبوقنا من نورها مشا بها بالصبح لابل هو  
مضيف يلا ااصول المعاني من خلال الفاظه كفا  
الفري من ستر الدجى وهو هكذا واله بار اذ انجلي  
الليل اذ اسبحى فداضى ابل شهر رمضان عهد الاد  
عند طر وفه عبد الفطر واخضر كروضة الرضوان



ارض القلوب من نزول هذا الفطر جاءنا بعد ما <sup>نفس</sup> من  
من جوع لكن زاد حلو طعمه في الشرب والولوع حبذا من  
اذا فصر باع التفكير عن بلوغ شأه وضاحته فيقول المراءى  
طوبى للجاد واذا رأت عن الجيرة ارواح الضحايا <sup>نفسه</sup>  
من لظى بانه افرق بانه كثير الرماذ قد ظهرت عن افعال  
العلماء من خدس جهالاتهم هذا الترداد اندى حل  
روح سبحانه في عطمة الرضم لانه من الحجل قد رجع القهقرى  
هكذا يحيى مسيح انفاسه بخرق العادة الاموات وان  
كان سحر كلامه المارونى يكاد ان يذهب بفقد الخوف  
فلما شمتنا من زهار تلك الحديفة رايته الامير <sup>نفس</sup> بالفر  
وخضنا اذ كنا مامرين في نيار ذلك البحر العريض <sup>من</sup> والمحج  
ذلك الجناب ولا الاغاض ثم الاصلاح جعلنا الله <sup>بال</sup> قاي  
قربا للفوز والفلاح ما وقد المصباح بعد الزواجر <sup>طلعت</sup>  
الشمس عقيب الصباح في جواب **رُفَعَةُ تَجْعَلُ الْفَضْلَ**

**الْبَشَاءُ** شمتنا ربح شمول احمرنا وجنة الورد من مخيلة  
شذاه وشمث برفا احرق قلب شفايق النعان بارفة  
حياه ما راينا كمثلها في افداح كلام الاسلاف سلاف  
مسكية الختام ذاهبة بالعقول وما ذفناسكر امشها  
من جلوا الالفاظ مسكرا كالثمول لابل ظهرت ازها <sup>نفسه</sup>  
تخبرت الاحداث من نوارها ونجلي حسن جميله كلت  
الاجار من شمسعة انوارها وجدنا عقودا من الديق  
في جيد الغيد مثالا لنا في النهار كالسراج في الليل <sup>نفسه</sup> لنا  
واخذنا من ايها ما نرى في القرالة عند الطلوع ولدي  
الانبلاج شربنا من حب الحب كاسا خراجها رنجيلا و  
خضنا في حب فلم نألفه واخرجه منه يوسف فاختناه  
خليل جميل نجتم الشفاء جماله على ان لانفال كيت كيت  
وبديع يطبع الالسن بدايعه لنا لا يدكر عن لعل <sup>نفسه</sup>  
لما اشرق جماله شرق الصبح بعين الشمس وما نها واذا بك

ونحو ابش الباش من نخلة نمانها فابت جاله بمراء فلبى <sup>نحو</sup>  
 انور من نار خلبى وانبت على بلاغته من شيه وبراعته بارز  
 وهو انجم العلماء واشدق البلغاء واسوة الفضلاء و  
 ملاذ الاصدقاء هو الذى نشوة كلامه نالعب بالعبول  
 وعرف معارفه ندى على سراجيه المسلك المعول له يد  
 فى اعجاز الكلام موسى عند صليد الزندى ولذنه  
 حل سيف الشمس لدى انوارها صاء الفريد السيد <sup>السيد</sup>  
 الجليل والعالم الحر النبيل دامت ايام الطاهر فالمرح  
 ان هن الخربة الجيد الوليد ابرنت من خدر الانفا  
 حالها وعملت نشوة ملك الصباء فى القلب اعماها نصار  
 عني منها سكرى كل من راها قال ما طابو من خلد <sup>انما</sup>  
 وحد من ثنائها جنان طلائه قطوفها دانية فالمرح <sup>نحو</sup>  
 ذلك الاحسان وتعا ف هذا الاثنان ما تافى العصر <sup>نحو</sup>  
 الحديدان **رقعة لشيخ الفلاس** سقى الله ارضا فوطاءها الله

به تفاخرت ارض النهى وسماؤه اعنى ثمرة فواد البلا <sup>نحو</sup>  
 وفلة كبد الفصاحة ابن بجد العلوم والعذب <sup>نحو</sup>  
 لاجياء المفهوم من المنثور والمنظوم بهاء ناهج البلاغة  
 ودرى سماء الفصاحة بلغه الله اقصى ما يثناه <sup>نحو</sup>  
 ظل ناهج واحلى مذاق كالفن من صافى بحاجه اما <sup>نحو</sup>  
 فقد بلغ سبيل المهاجرة الزبي وخرام البين <sup>فان</sup>  
 برفع الله البين ويكشف عين النوى حتى مراينا عينه  
 بالعين ثم السلام على ناهجكم ومن من نوبه يضى سراجكم  
 وليست من قرينه ديباجكم <sup>نحو</sup>  
 نحن مجد الله فى مصطبه مصارع بابها مصارع ارباب  
 اللب وجهها فى عيون الاحباب مفرح الروح <sup>نحو</sup>  
 كروية الحب مرثى الابريق من نجا برضاها الساقى <sup>نحو</sup>  
 من الحيوه الباقى ورغوة وجناء الصراحي بصير  
 مطية للشعور كرفيه الراعى اصول النعمة والدين <sup>نحو</sup>



كأصول الدين وأطن ان الضن يذ لها على غيرها لها  
لأن للشاربين وهو من سنن اهل اليقين ترخص قد  
الملاح المثل من ثروة الثمول في ذلك المورد المفضل  
رخص الاختصاص من ورودهم الشمال ويسير المفقون  
والسكران ساكنين في هذا المكان من مقام النفا  
ومع الى حال روضه بنقشها العذار ووردها  
الحذور وقلوب الناظرين والمنظورين بعضها زجاجة  
وبعضها جلود ذهب الراوق كالرقية ذاهب بالهجوم  
وما تانام الصهباء فيها كدم المظلوم يصنع السلافة  
من الحجاب كالصانع خائفا وصار الخجل الخجل من  
حائما كل من كان فيها يقول من تمتى من كانت له منة  
ومين في يمينه كانت مبنية خبرا من منته يا الله  
مكان يدور فيها الكأس كالدارة راضا ويجول الساق  
كالان ما تائب السائلون فيها كلهم ذوالشان وخما

الهم

القوم باجمعها ختم الشان ياخذون اللب ويعطون  
مجاهد الحب ويقولون هذا سيع النفا بالنظر يا حبي  
لعين النضر في المجلس لا بل الى اخلاص هذا العبد المخلص  
فان امكن لك علم المصير لينا فتانك فمن يجد الله في  
مكاننا فليثبت اننا في مكانك

حذا من ورق الافلام على اغصان الانامل والله من عنا  
الاشواق في باطن قلبي الحامل ينشد نيات الاشياء  
بلغاء من لبر له نظير في الاواق اعني السيد السند  
للسيد وانا اقول في مقابلة مثالا لهم حامد جرح الحيد  
الجميع فانت مرئي من سعاد وسمع وبعد على طومار اليا  
لظهور عدم امكان طيبه من العوان اقول وفقك الله  
بمنناك ووفقني بلياليك ان استخبرك عن الاحوال  
فالحمد لله المنعم المفصال على سلامه بالي وكل في الباء  
ثم اقول في اطن انكم سلمكم الله لما سمعتم احوال هذا السعد

ما يذكر من بيان شدايد ووعثايت انتظر لم يان احوال  
 المسافرين وكنتم لتزول البلاء عليهم ناظرين ولهذا ذكر  
 القول مقررنا بلا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله  
 عمن الزند رود بعد القول ورجوعنا من بلاطة  
 عمن المحمود اخذنا اولاً وسعى فصار مثلنا ويات معنا  
 لم يفارقنا حتى اصبحنا معه وامنا وصلينا عقيبته  
 عقيب الغادي وبعد ركوبنا شايغنا هو طلالها  
 في غمام من الكرو والخال ان الكرمته ومننا الفرج <sup>صلنا</sup>  
 الى محط الرجال وهو مكان مسمى بالهار وفي بين الجبال  
 ونزلنا منفردا من الخيام وكل ما لنا ببر الاحشام <sup>تنا</sup>  
 منتظرين لوصول البعير والخيام والخدام وبعد ما  
 ابلتنا البلاء بالمعصل وصار دثارنا الليل الاليل ما  
 جاءنا من الخدام والعبيد غير الداهية العظمى والطير  
 الشديد والحال هذه فالتهم النوم ثم القوم وتضينا <sup>هنا</sup>

اليلة باشد الاحوال وصبرنا على نزول البلاء كعبه الاوتار  
 والابد الحثي باد الساري وبدي الغادي مكثنا <sup>في</sup>  
 انزال النوارل وحسم جبل الندابير والوسائل ونحن مع  
 كفافه من عدم وصول الخدام وكثرت جبل الاجرام جد  
 لباس الضبر وبه لنا هذا الضبر حتى بلغ امر المطر <sup>الثلج</sup>  
 وصار اى سدينا كيد المفلوج ومحى من الجبال باض <sup>الثلج</sup>  
 النفوس وصارت الجبال كالهن المنفوش فصد لنا <sup>فقه</sup>  
 وقت الطائر الكبرى والهامة العظمى ولتعد ديار <sup>الظلم</sup>  
 البلوى فصارت خيامنا فوق رؤسنا مغشاة في الغيم  
 كبض الغراب تحت جناحه ورفع بمنبر رواج اليوم وزوا  
 من جناحه فحس تحت الخيام كجب الغطن مستورا معزوا  
 واثارت الحيا علينا هائكا لسر الحياء فارعة ونشور الم  
 بعل بعد البنا غير الرضا بفضاء الله والشكر بحصول <sup>الغنا</sup>  
 في الله ونحى وخدامنا مرطوبون مع بيل الامال <sup>محققين</sup>



لوقوع الفناء منشئ الاحوال حبس خلودنا في الجبل  
 ونحن نحوشنا في الوجل حتى راح الروح وجاء اح  
 واليوم كالليل من ظلمته محتاج الى المصباح لباستنا  
 وهذا قبا برد مكر وهما مرغوبنا عكس وطرد بعد  
 يومين وليستين وقطع الوسائل والوسيلتين نحن  
 وهطلان التلج مواظب ومع عدم اختيارنا في نود  
 هذه الورطة كالاشعري على كسبتنا معانينا كلها  
 من خيامنا الثلج زاد قوته على انتشارها كالارح حصة  
 الصباح وجاءنا الفوز والفلاح لكن نحن غافلون لا  
 راينا في تلك الحالة الافاق كالبحر الصفاق في موج  
 والنوازل يخيلد وبعد الغم على الموت والقنا  
 ووداع الاحياء طلع صبح الفرج واستقام هذا العوج  
 مرجح لا ادري ولا تدري هذا خذرك من ركاب  
 السحاب ثم ثما وصارت لنا نازلة وطير حمر الشنا

بردا وسلاما والسلام  
 لمعفت رسوم الوداد ولسنا عرف بهم دست معالم  
 كيف شد طرقي هبوب شميم الفبحر ومثولها بابلها  
 لا يصل افريل ورق الافلام على اعصان الانامل الى الا  
 ولا غاض ما معين تلك الخلالان نعم قلب الخلفان من  
 القرام ومن لم يكن كبد مشواينا رشوق لا يدري حرق الا  
 اذا كان السيد السيد السيد محمد ذا الهامكا  
 على من اليم الاشياق لا تعطل له حال من سبق هذا  
 فالمرحوم الله ان يهمل في ذي قبل من هذا الدهول وثقل  
 مقالتي بجمع الرضا والقبول انه روى المسؤل  
 فذا خرم البين بارا فاراني الحكم بالعين ورجعت عينا  
 عن بلوغ مناي تحق حين كلما اشعلت تلك النار بعلت  
 اجرافها ولم اقلد على لطفاتها فكانت جوارحي اعضا  
 كاهل الحكيم حول تلك الناجي وما واستمر ذوق مراه او

على اربعة اشهر حوسوا اكايد تلك الحاله بالاصطفا  
والخلد فاما كلما نضجت جلودهم بد لنا جلودا وانيد  
بأذيال الانفاس المضربه صدور ورواد قد دارت  
الحديد كالسارق حول بيت لبي اللبيل اذا عسر <sup>القلب</sup>  
شفت الصعاء الصبح اذا منى ما راي مرأه فلبى عن  
هذا الصبح غير الكدوق والخيار وما جاء ذلك الطيف  
الا انه ذهب بظلمات كدى من الضغار والكدار  
بدى بدى من شيم سيدنا السيد وثمنه بارقه لطف  
من حاتم طور طور ذلك الما جد المستند فارا حتى <sup>بظلال</sup>  
ظلاله ورايت الودق يخرج من خلا له فاستنارت من  
من مجرى نظمه ونثره غاما ما صار من مطلق ذلك  
النار المضربه على بردا وسلاما والسلام **ديباجة**  
**المؤلف** <sup>عليه السلام</sup> الحمد لله الحكيم العليم الهادي الى الصراط  
المستقيم المنقذ نفوس الجوارى المقتات وشاعر خباياها

الشمس

الكليات منه نقطيع عراب المنظوم وبه لشيد وينا  
بين الحكمة المهدوم هو الذي نشد امواج الرمال السابرة  
مدبحه في بحر الوصل ونفرد ببحر الودق في بحر الكامل بل  
الاكل اسات سطور امواج البحار منه مدينت ومينأ  
سط الارض منه سديت هو الذي جعل الفلك دائرا وا  
سائر اوجها تراو الريح جائرا والعقل جارا منه القوا  
والسواى على متن الرياح راكبة وثقور الانحوا <sup>حكة</sup>  
ودموع الملت ساكبة سبحان الذي سخر الرياح ورا  
الارواح وافضل الصباح واومض المصباح اخترع <sup>الاشيا</sup>  
من كتم العدم وافاض واحداث الاجسام منعونا بالآ  
كل ذلك بلا توسط وسط او نظرف غلط ثم ارسل من اشرف  
بنون الزمان ومجا بضياء شمسه المشرق نجوم الأديان  
صلى الله عليه واله وعمره خصوصاً على صهره واهله  
وارث على وفاؤدينه وصنوعينه امير المؤمنين <sup>عليه السلام</sup>



الدين ما خفي الخافان ونعا في الملوان  
 كيف انمو عروج علم حلد من سما برقع السماء بغير عمد و  
 حفص الارض بالامعاون ولا مدد وضبط رايان الهدا  
 لكل احد وصرف وجه كل علم منصرف عن صوب الدد  
 ابتداء في هذا اثر عباده بالاجار عن المغيبات وجر فلوب  
 ارباب الابواب تعداد الايات والصفات هو الذي  
 فتح ابواب منهاج الدين بدم العناد واللجاج وكسرنا  
 سلطنة كسرى بطلوع اصباح اوليائه الابلاج واعتر  
 عن مبيدات وامر بلسان عربي مبين واعلى دينه على  
 الاديان الخالية باعمال عوامل اسنة الغارين لا يمكن  
 الى عرفات معرفته بحروف الكلمات والحروف لا يكا  
 جوامر واصافه بنلك الطروف بلام من قصد تعريفه بالا  
 ويكلم قلب من اتى لتوضيقه بالكلام ليس للاخبار منه  
 ولا للبادى عند بدنه اثر اذا علا الصوت لاداء تحصيل

نقطته الحروف وصارت اعجاز معجرات الكلم موقوفة من  
 دهمته ذلك الامر الحرف سبحان الذي شره عن دنس  
 وصول العقول الى كنهه جلاله وتقدس من ان يكون  
 بالاقوال بيان كاله السابق اصلى الاوليه وهو الموقوف  
 عليه عند بيان الاخرية اعلام الغاية مرفوعة على رؤس  
 المبكيات واذا يال رحمة مجرودة على مفارق الكائنات  
 ظامر مع كونه في كل شيء كالصغير المستتر وسبب في ظهوره  
 كانه في نور وجهه مدثر هو الذي يرجع اليه الغايرو هو  
 مبدى السر اثر في دنو الانفس من الابدان اذا قبل نور  
 قرب الانفاس من اللهاته اذا صلح جرت الحروف الجار  
 بنسيم فضله في بجار الكلام كالجوار الاعلام وخرج البجاء  
 منها خروج الانوار من الاكام الاخرة والاولى مفعولا  
 بجمله وكذا النفس والقمر من باب اعطاء فعله انبع ياتج  
 الحكم من الكلم كما اخرج عين الشمس من الليل المدلج على علم

واحد منه من الابتداء وسعى في بلوغ مدارج وصفه حتى  
 قدم حتى واستفجد في جواب من سال من ادراكه حاشا و  
 سبحان الذي ارسل رسولا اميا فافهم البلاغ واعجز ضادا  
 الفضلاء صلى الله عليه وعلى ابن عمه وفاضى دينه وصنو  
 عينه امير المؤمنين ويعسوب الدين واوادة الطيبين  
 اما بعد فلما كان علم الخو معراجا الى سماء معرفة الضمان ومنا  
 الى حدائق تلك الجنان بر نصير قطوف تلك الامتياز رتبة  
 ومخفيات انهارها علانية من لم يكن له قدم في هذا العلم  
 راسخ لا يمكنه العروج الى ذلك العلم الباذج وكل ما صنف في  
 هذا العلم ما روي عن غاية الاجازة وما مطب عليه غير علم  
 المجاز فربما ان الكتب ساله منوطه بين مدين السبل  
 واستلك طريقا الى اهل طين الطرفين احدا منهما بالعين  
 فارقام الصافي والربيع مقصرا على الدر من النجدي  
 جواب رقة بعض الخلائف يا قلباه يا قلباه ما لك

ماكا وتركت شواكا ورفضت مبيتك ومغناكا ومجرت من  
 لا يعرف ولا يدري سواكا الى كيف يصير على الاحتباس في  
 مثل هذا الجسم البالي والموقف الموحش المل الخالي من لطف  
 الى الخلاص والطلاق خصوصا اذا وعثا ذنه اذن الفراء  
 مما لا طاق والله اني ما ادعوك بالرجوع الى تلك الضلوع  
 ولا اكلمك معاساة شدا يد السهر وتلك الجموع لا تشرق  
 لك من الوالد على الولد والروح على الجسد ولكني كنت في  
 دعائي اناك الى هذا المفرد الذي وحش من دكان مقركا  
 المضطرب لان خليلي وهاكوكيا سماء الفضل والافضل  
 نتيحة التحقيق وكبرها وعلم اسفن بحر التدقيق بل مجربها و  
 مرسمها ما جروس العلماء للبحرين وبهاء شمس الحكمة و  
 الشريعة والدين فلما على با هذا بحر من الدر وحديقة  
 مشحونه بالزهر وايح مسك في طي نسيم السحر دار عذ  
 في طين القمر وروح مودع في مخزن حسن المنظر بل هي انبلا



البهيمة في صورة الخمر وليس له سواد من لثام بجوابه وميز بين  
خطاء القول وصوابه وقد علم سر غنائه ويا بانه قال  
ان تجي وتذهب اليهما وتقر عينك بلفيا بما وتروى  
برؤيا ما ونسب في بيدها الهجر هي امي واليهما تشوق في غمرا  
بعد هذا يا الاشواق وشرح لطيب البين والفرق لا  
مفوض اليك في التوقف والغفول والترحال والنزول  
وان كان رجوعك عن ملازمتها غير مأمول والصلوات  
على من نوه الله بشانه حيث حاطبه بالرسول عليه  
والولاده الطاهر من العدول ما دام الحق متلفا بالقبول  
والسائل مشربا بالحصول المسؤل

جدا من رقيه نبوي ياض عنوانها عن بلاغة راقها  
المفاتيح الصبح عن مجي النبر المشرق ويفصح بلسانها  
سوادها ان مبدعها البديع على كل من تصدى للفضا  
فان حديفه اعجازا اذا انظرها ترى المورقها كذا

نعم

فرضها عن شميم المسك وريح العبير وشذو العود وشكر  
قدومها وصرت منبها كالورد من هذا الورد وقود  
مرتبها عاليه ونشها كقيمها عاليه وابكارها لها بالاد  
الفاخر عاليه وبعد الصحو من سكر راح روحه اخذ بالبحر  
بين زاهرها العربيه والتساري روضها العجيبه ما  
انما من سماه الادب واستعلت على سائر الفرق بحال برا  
العرب يرى عند بلاغته سبحانه بالمجول ويدعي لك  
صاحبه ابن العربي بالمجول يعني بحر العظيم الماند في  
الجليل الرائد السيد السند الما جدا على الله في محن و  
زاد في علمه ووجدته فرفقا اذ ان تلك الحجة التي هذا  
الفاضل الكامل فارسيها مشحون بحجج المعاني التي لم  
يطعن من قبله الا جان ومحمودية على سلسيل المضا  
التي تجري مجرى ماء الحيوه لذة العطشان ففضيت بحكم  
شرح الشهور يصب لواء العزم الخرم بحر اذ بال تلك

في الخيام ورايت رفع صدقي وثروتي نظمتي بذلك الكلام  
من واجب الامور العظام الفخام فوجدت بعد الغور في  
عباب بحر هادرا وذقت من ثمراتها خلوا ومراني حلا  
الاستلذاذ بمعانيها ومرارة عدم الوصول الى منتهى <sup>ها</sup>  
لعدم امها وملت قول الحكيم لعدم التناهي وصدق  
اقواله كما هي واقتضيان من الى حتى يعزل عن داحس  
كل فقراتها وجلد البيان والبيان منشور عن راكم ايمانها <sup>فمنه</sup>  
ذلك عطف عناي عن ضمائر ذلك البيان وصرفت <sup>ما جا</sup>  
الى بحسن الوجدان قباله هل رايت غيري من كان <sup>معها</sup>  
شفيه ممدحا او هل دريت فائلا بلا ادري سواي <sup>مقولا</sup>  
والحمد والشكر لله ان هذا مخصوص لي وليس احد عند <sup>دله</sup>  
كثلي واذا عجز الكلام عن التمام وبلغ النهاية الحكاية و  
والابرام يكشف لكم صدقكم ان تصنيفكم المنيف قد عرض  
على السلطان واستحسنه عانة الاستحسان وزيتم <sup>بيده</sup>

القبايا موجبة للثبوت على الاقران واني بعد نظري لا رجا  
الحدمات والصلوة والسلام على سيد الكائنات و  
الغايات ومنيع المركات  
هذا من ذلك الكلام الفصيح لا بل من نتيجة انفس  
المسيح الذي اعنى سبحانه وسبح ذيل الفخار على سحابة  
تيان لما راه الدرر الثمين عاد من حياء حياء حياء  
وانقلب من طيب وجنته ماء فطفيق يز هو على نفسه  
يلبس هذا الثوب المجدد سامعا عن لسان الادب والا  
مرجبا بك عودك احد قد صبر سواده بياض الفطام  
احسن من عين الحوراء وبياضه سواده املح مرصده  
السعداء طول فرائده كليالي الوصل مرغوبة وعبارته  
الموجزة كعصر يوم الفراق مطلونه خال خال نطافه للعبير  
صار كحال الخال المطلوب وكانت ذناب دور خطه  
كدابر عذار الحبيب وهدب المقلوب المطوفة باطوا





هيجان اياهم عروق حمية جاهلهم غير باضة ويا  
حجهم من سطوع انوار نجوم النبوة اخذه سهل والد  
سل سيف البراعة من اعقاد الراعة المفارقة بالحما  
من دون المبارزة بالكلام واحتجوا حين منازلته بد  
من الذين عقب عقيات الملام لم مات بمثل اضر سوط  
احد من السلف فلا حول ولا قوة الا بالله ومن هرام  
ان يصلى مثل سورة الحمد من الخلف فما انا اقول  
بسم الله حمدته اعجازا اذا ما نظر فيها ترى النور فيها كله  
سكلم والصلوة والسلام على مبلغه اعنى ارفع من انظر  
بالضاد ومنع زلاله الذى نون القلوب لعينه صا  
هو الذى اذا تصدى لاثم لفضيح اعمالنا ولا م فهو لنا  
فى كل حالنا كاف والصلوة والسلام على ابن عمه و  
عنه وفاضى دينه ووصيه وصهره امير المؤمنين  
وامام النفس وفائد الغر المحجلين وعيوب الدين والادب

المر

الطيبين الطاهرين مصابيح زجاجة عبد مناف فيقول  
المفتاى الى اطف حمر القادر الحبيب محمد المدعو <sup>الحبيب</sup>  
بن محمد باقر الطبيب فى عند بخولى فى رباض بيان <sup>دنيا</sup>  
اهل البيت المعصومين ولعالي من مضامينها ايضا  
الحور وعذارى العين خيلت من ثمرة تلك الروضة <sup>القدسية</sup>  
ومشتمها فى القلوب الانسية ان من قرأ كتاب الله  
المجيد عالما به ناظر الى حرماه الضرب والبعيد متعه <sup>الله</sup>  
عند مرآة الاقدام بالثبث والتشديد ولدى لغاة  
بالعش الرغيد ولما كان حصول تلك السعادة الطول  
من باع التذكار والاعادة رايت ان كتب تفسير الآيات  
البارزة فى هامشه القرآن كالدر المنصور حايا  
لوجه الحسان حتى صار لي مرآة المشاهدة شواهد  
المحنة تحت الافاظ فى كل وقت وان بعد تيمى هذا  
العقد وبلوغى الى تلخيص هذا العقد فاجاء بحمد الله



مرغوباً له الخواص والعوام وصار مسروراً لا يطار <sup>لها</sup>  
الطائر من الأكام عند ذلك التمس من خاص خلقي <sup>من</sup>  
لم يكن لي يد من اسعاف مفرجه ان اكتب ما كتبه في  
حاشية الفران تفسير بمنزلة جامع الفران المجيد كما كتب  
واجعله تفسيراً معنوناً بالدباجة محتماً بالحنانة <sup>حمله</sup>  
ذووه فلما القمتمنى مطالبة الطالبين ورغبات <sup>عزير</sup>  
صدت لاجاح مستوطهم واسعاف ما موطم مع <sup>لهم</sup>  
في الصنعة وضمينوا ان كل مصنف يعير غرضاً سهلاً  
الشائعة المرجوس الناظرين ان ينظر وافيه يمين العناء  
واجتنوا عن الاعراض بالعربين والكنائز والله الموفق  
للداد الحمد لله الذي جعل  
الناس معادن كعادن الفضة والذهب لينسبر لهم  
ان يذهبوا كل مذهب هو الذي حامل الكتاب له عبد  
مكاتب واطاعة وامره للبرء عن داء استخفاف الفقهاء

دواء محرب امن جعل كل نفس ميسر الما خلق وبميسر  
ان الى ان يوم الساعة بين كل مظل ومحق وقضا <sup>ملا</sup>  
لنيل بالحق وحننا عما يكون عند السؤال سبيل للفراق  
وسيلان العرق وصل على موهوك سيد العجم <sup>لهم</sup>  
وعلى وصيه وصهره وفاضى دينه وصنوعه امير <sup>المنير</sup>  
وامام المؤمنين واولاده الطامسين ما دام للشعر دقة  
وللاستبان شنب ما بعد فيقول المقتان الى اطفية  
العادر المجيد اللطيف الفديس محمد المدعو بالطامة <sup>جليل</sup>  
الشريف المدعو بمجلس نوبس عفى عنه اني قد كنت مشغوا  
بالاطلاع على المسائل التي ادرجها الفاصل النبيل <sup>الجليل</sup>  
علامة العلماء المتقدمين والمتأخرين ولا اخليل في حاشية  
التي علقها على كتاب العدة للشيخ الجليل محمد بن الحسن <sup>الطوسي</sup>  
ولما يقع ان اشرف بجا السنة والاحد منه متافهة <sup>بملا</sup>  
نجات بمطالعة دلائل الكتاب المطاب وفران عند

بلا من وراء في الذي في الابواب ففتح في انشاء <sup>مطالع</sup>  
 لها بعض من الخواطر واخذى جدوات من تلك المناظر  
 اما القصور باعى واما الصحة عثوري على الدفاتر <sup>ع</sup> للطلا  
 فرائيت ان كتب تلك الامور وانظمها في سلك السطور  
 لان ارسل الى خدمته الشريفه لكي يصل الى نظم النفا  
 ودهنه الوفاة والمرجو من لطفه العيم ومنه الجسيم  
 بفضوع عن قصوري وبعض عن عثوري والمخلص من سائر  
 الناظرين كذلك والجليل هو باق وكل شيء هالكت  
 اني كنت ناهيا في مهام غيا  
 ايام النوى وهاتما في فيافي خنادس ليالي اليبس سيرا  
 مع نوافل الى كسوة الشمس فتراكم ذلك الغيم والغيظا  
 من زلالها وضئى ومجادثنى مع الخلال <sup>هذا</sup> الخضر  
 والربن اذ انا بوميض نار القوس وشطع وثلاء لاه كوكب <sup>كدر</sup>  
 انقض من صدف سماء الفضاءه وتلمع فادريت ان <sup>الشمس</sup>

قد طلعت ام حجاب ليل اليبس المسدول من اليبس <sup>تقصت</sup>  
 واذن الاجابة ادعيه الداعين قد سمعت وان قد <sup>سفر</sup>  
 صباح الفلاح وتفتت ابواب حصول المرام بمفايد النجا  
 قادت لي بين يدي هذا الصباح محي على الفلاح <sup>بشر</sup>  
 بقول قوافل العيس اطاعة بلا التماس واقتراح جعلك  
 هذا النور الساطع لانسان عيني شعرا وذا راء <sup>لنفسه</sup> وعلت  
 حين اعزاني برحصول المامول اني انت نار اثم خلعت  
 نعلي الفرار والاصطبار طابا للافتناس مخاطبا <sup>الكيا</sup> القلب  
 اليك الواد للقدس طوى والقت عسى الجهد والكد <sup>منها</sup>  
 له فرب من سهام المرام بالفتح المعلى فلما دت من <sup>لل</sup>  
 النور ولاحت من وراء اسطار السطور وشحن <sup>من</sup> ذلك  
 وجلت حراة الضمير واجلت النظر بين ان هذا <sup>الكثر</sup> الشأن  
 اشرفا مما ظننته اولا واضعف ضياء مما حكمت به <sup>ثانيا</sup>  
 يعني لا هذا ولا ذاك بل انكشافا شميم نور حقيقة <sup>الكل</sup>



وجذوه من انوار نور حد فم الفضل والافضل اغني الله  
لا يسمع بثلثهما الايام ولا يرى مشاهيرهما الزمان بحري المعاني  
واليان ونهرى العرفان والايقان تسمى تلك الفكر العجز  
ابن حجة مالك التدقيق تاج فخر الادباء وبهاء نادى  
الالباء فبعد ما شئت لك النور وسميت هذا النور الكد  
انك من ارجه جعد الحور ريت بهذا الضياء نفسى السبر  
وذاتى الحظيرة فوجدتها من اهداء هدايا المكائيل فبر  
وبسبب هذا الفطر عن بلوغ النقصات ودرست  
الريح الى من الريح بمجرى وكافى كافي ادم طهرت من حنة  
الوصل وبعدت بمراحل من نعيم هذا الاصل وحققنا  
الاجاب السامية بدل لثلك المنفعة العديم البدل وحرارة  
لازمه هذا المنهل وجنتان تكتوب الخلالان هذا الجبوط  
من تلك الجنان بمنزلة جبريل الامين للقلب المعنى الخرب في  
مالا يدرك كله لا يتركه الفس منكم ادامة ذلك

واسمى بذلك الخرب الجحان لثلاث برض عطى تقاساة محل فضل  
الجحان فاذا تلقى هذا السؤال بالقبول وتخلي جلية الحصول  
اخرج ان تنوع على بحر ما نسخ بالكم وشرح سلافة احكامكم  
وانى مذ فارت نادىكم السامى بحمد الله انا ومن كان معي  
من الاولاد والافارب والصواب في ظل زمان ملك  
الغالب سالمين وما نسخ الا ان نفق بعض المطامير والديار  
ونلت شرمه من الاسباب فشكر الدان مع هذا سون  
ناقص وما فرحتى دافى لا ابالى من هاب الذهب ولا اعاب  
نفى تقاساة الثعب وارسل اليكم بعض ما نسخ من  
الاعراضات على الفحول المعظم والفرهم المكرم راجا  
ان يميز بين ان نظاركم الصحيحة عبارته ويخلص من كجبه  
نضاره واستدعى ان نظركم اليه بعين العبد والمعرض لا ينظر  
العبدون للشفق المعرض والكتبوا ما نسخ فليكم في هذا الباب  
وانه يهديكم في كل ما رمتهم الى الصواب الجليل كان

شكره مستلزم الجلب جليل النعم وحسن دافعا  
لمرجبات النعم ليس كل ذي نفس منه عطاء جلد يدوم <sup>هم</sup>  
مقتنيات وجود كل موجود طارقتها وتليد علت غفاه <sup>كفه</sup>  
ضارت على من ان صاد بشباك الاوهام وجل جبال  
جيلة شمس بايع صنعها فاصبح ارفع من ان يزف <sup>ل</sup>  
محال الكلام فطارت خفافيش الافلام لسائتات من  
او كابر الخابر لعدد الاله فطفقت تجول في خدرك <sup>ل</sup>  
الجهل المركب حيارى ومدت العقول ايدى الافهام <sup>ل</sup>  
من اغصان اشجار ربان المعرفه ثمرات الفهم وظلت <sup>ل</sup>  
في هاله العجز ضاله وخطبت خطب عشوى في الادراك  
من دوحه صفائه الدانيه الفطوف فذلت ثم اذ طرد  
ناطور الكبرياء والجلال عن حى الوصول والنال ادبر <sup>ل</sup>  
لكل بال من اى شعرة من شعرات جثمانه الى مدينه <sup>ل</sup>  
طريق يهدي اليه هادى التدقيق ولكل راء من عين كل

ر

نق ونقته الى ساحة عرفانه فح عمق لا زال مرجى جوده كل ذي  
روح من فض عطائه دائرا وما انقلد بحر انفس الناس  
بحريره وماء من هبوب فسام لطفه ماثر كل العيون  
من روض مارق وفطرت الانعام بذرو روضه ويات <sup>ل</sup>  
المحبوب الذى ختم في ثنائه قول كل ذي لس نظام لا ادى  
والطاهر الذى سادى على صوت ظهوره باى انا ولا <sup>ل</sup>  
اوجب الطاعة فوجب على نفسه قبولا واخرج منهاج <sup>ل</sup>  
وارسل المداينة اليه رسولا ولم يذهب الى رضاء الخنا <sup>ل</sup>  
حتى دل الى ذلك المنهاج وقطع دابر العناد والواج ونص <sup>ل</sup>  
الربى وجعل هذا النور الساطع بارقا على العلم العلى صلى الله  
عليه واله ما دام لكل قبطا انباء والمند والمهد كله <sup>ل</sup>  
تد فقول المنهاج الى روضه رب اللطيف المجيد محمد الدعوى <sup>ل</sup>  
الشريف الوحيد فى هذا خلعت منى القاتم ونجبت من رضى  
الغظام فلكت ملاعبا بتحصيل الكمال من لها مجيد اهدا <sup>ل</sup>



٢٠٧  
 الاضلال من اهل السوال حتى بلغت من شأى مبلغا قبل اليك  
 وثلاث اثار شمس فرحتي قبل الطلوع والبروز وقد مضت  
 على ذلك برهنة من الزمان ومن الاوان ثم ناولني  
 بد الغفلة وغافلني غول العطفة وما في عوائق الايام وما  
 رامي المشاغل بالمشاغل دون عرض المرام فبقت مصفودا  
 بسلاسل قطع الاسفار ونضيع بقود الاعمار ثم انبهت من  
 الغفلة وبرت من سقم ملك العلة وراجعت اخي الى محفل  
 المرام وتفتيح حل المطالب باليقظ والابرار وفي منى مجد الله  
 موضع على طرف التمام ثم كرت العوائق راجعا وصار  
 الكل مضاجعا حتى قنعت من اغتياس فرايدا لللال عشاها  
 لمعان لال ثم انبهت في تلك الحال انيا من سرفك الغفلة  
 والعطفة فنهضتني عين المعاني بلاها وطلعتني من القدر  
 بجلها فاستغلت بذلك ليل الايام وبلت فيه سعيها و  
 حتى لم يبق عنه نشاط على الامور العظام ولا النوم وصرت

به ليلا ونهارا على الدوام ثم ساعدني الزمان وصالحني الدهر  
 الخوان فتشرفت بجهد من حضرت السلطان بن السلطان بن  
 اسكنه الله في اعلى فرادين الجنان وظلت من مدام حضرت  
 واعيان سلطنته مديرا معه كالنور الراجح لا زمانا له منته  
 من الغيوب الى الرواح لكن مع توغلي في حل جلائل الامور  
 عطفك وسبا حتى في جزئيات الحركات للارادة للفتوحات  
 ودوي على تلك الحالة فربما من ثلثين سنة منهددا معه  
 قطع الانتقار واركاب الامور الكبار والنداءم بجمع  
 شاملا لاكثرها عام للسل والنهار لم تقتض الفرصه في ذلك  
 المدن وما اعثرني الكسل والغفلة ولم يحض على ساعدي في  
 ان الاواني متوغل فيها بكسب العلوم الطبيعية والآد  
 والالهية مع غموري في فصل جلائل الامور الشاهية  
 مجد الله من اقسام العلوم بقطها الاوني والانباء قبله  
 المعلى حتى تفرطت بدهر منظومي ومشوري اذان الفرب

البيد وتشتت بلائى فرفى اسماع عطاش نزال الشيد  
بحيث تكاد تصير الاصداف في البحار لها اذن واعيه وكذا  
موش الخطوط والعاظ الحامله الى الافاق كالنمل ساعيه  
ثم اجن من انوارها الا الاشواك وصارت على الارض عيا  
رجبت حتى اشرفت على الهلاك لم اعرضت عن مداومه  
المدام ومصاحبه الانام واقتناء الانام صفحا وطويت عن  
الدنيا الدنيا وملاذها كتحا وبركت استماع الاحاديث  
التي رقتها الكاس عن الابريق عن الدن والشرب بقو  
او فاني بضاعه اداء الفرائض والسنن واخذت في الجرا  
في غراس دوحات الاقوال من غنى وغيره ومن شهدوا  
وجئت ثمارها واخذت طرائفها نوارها حتى بلغت مشي  
مدى طولها وانعت فتحت بردها وقبولها ثم رايت ان  
على فنى منزها عن عرسه غرضها وملاظه مسنونها و  
فرضها ففادنى فانما الافاق الى الاقباس من انوار قبسات

من استضاء بنور افادته الافاق ونجيت من شععة  
ذكاء قريحته الاما قاعنى ثالثا للمعلمين بل اولها كشف  
الغطاء من اللبس فزالت مشارفه وتصفحت بوارقه  
انتهى مسيرى الى القبر الثامن واشغل منه سرى الكا  
فغلفت في ثناء تجوال في تلك الرياض بذيل خاطري وكذا  
شبهه الاستلزام فحيت منها زهر الجواب الذي منه  
ظهر وتفكرت فيه مواجبا للسهر وذقت حلاوة طعم  
ومزارعة صايبه وما رصيت كالمثكلين بجوابه فزالت  
علله به معلولا وما حصلت من افادته محصولا ثم  
الاجوبه التي صدرت من العلماء الفضول وعرضها على  
محك الرد والقبول فوفقت لله بحجاب حاسم لماده التراء  
فاطلقت بحرية زمام اليراع ليكون ذلك منى الى الاخر  
هذه من مجذبات تلك الروضه البسيه وحليته بحليه  
الابتداء وختمه بختام الخاتمه فالمرجو من الخلال ان ينظروا



بعض الاضاف ويجنبوا طريق الاعساف ولا تفرغوا في  
الدخل حيث لا يكون فيه منفع لان الحق احياناً ينجح والباطل  
يا صاحب الرثم ويا منشى الحكم ويا خبير  
رويه مياها الاجم وربته اختلافات الارواح والشم يا  
القول الذي سمي بالعلم لقد طالما كنت واسطة بين القلوب  
والجبوب واخذت من بحر ضمير الكاتب ما طرأ على حدائق  
الكتاب  
استأبوت من الفصاحة وابن مجدتها وما تفتن بحار البلاغة  
واخذت من يد الدهر وعرفتها بل انت جديها بالحكمة وعدها  
المرجب بل ضمير العيون في اخفا الحكايات المهمة لا سيما  
وكما ابا ان ليس جل التكلم شئ لديك الا طماع يظهر في راس  
الاسترار بجواني وفؤادهم اللسانين ويمكن من الصمت والطق  
في ان واحد في المكاتب تجردوا تلك من فعال كضفا في البحر  
وبلا لاء ولا المعاني من نفع مسيرتك كغير من النور في  
ليالي الدجور انت بلا خلاف خلف شجرة طوبى حيث يحقد

مير

منك كل شخص ما يشاء بل لب يستنبر وينتقى سراج معجزة  
ما تدري فلوب العارفين من اين ينبع ينبوع مقالك وما  
تضرب العيون الشاحصة من ميدان التكلم من ذوى النظر  
مثالك تعلم ضمائر القلوب كانتك وتبينه وقرات من كتاب  
سرايره سدينه وشيئه نعم انت وان كنت كما فصلت بل  
مما است واصلت لكن ليس كل وقت من الاوقات يناسب  
النسبة ولا كل مرسل اليه متكافئ الرتبة افصح عليك  
كل كلمة كانت دينك وافرقتي تسليما وافرقة وبلغ اذ  
متكاثرة الى جناب من كان ضميره معدن الكمال  
ولسانه حديقه المغالات شمس ضحي السيادة والا فاده  
الشرافه والافضال وبدر سماء نسبة الرسول والا  
ضرم غام غايات الفصاحة والبلاغة ليش احكام علوم الادب  
والبراعة حلال المعضلات بفكره الصائب كثافت  
الرموز برأيه الثاقب جامع العقول والمنقول حاوى المرقع

والاصول الحجة الاعظم والخير المظلم السيد محمد ادام الله اياه  
 افاد انه الى يوم الدين وانشد بملاء فيك على عبد الله  
 يصبر من عادته القرب ولا تقوى على هجر من يهجم  
 يا ايها السيد السند والله لست لنا حظ من السرور <sup>لعمري</sup>  
 من ادى حضوركم ولم يرض عن القلب جوار اذ بان منا فؤادكم  
 تسندني من الله ان ين علينا بغير لقاءكم بالصحة والسلامة  
 ولا يخيبنا من احراز هذه الكرامة فقد يفوز الراغب بجمعكم <sup>والبحر</sup>  
 منكم ان تعلموا معه بمقتضى اسمه والسلام عليكم  
 من استوكم جعل فلي وباض وفرخ وتبت نبت وود  
 في ارض خلجي وعلى ورسخ ارجل من الامن عند خلج  
 الامر المحفوف واعظم من السلامة عند المازف وعالي  
 احايه من قبل محبتك وذكر القتل والمواقف التي <sup>خطت</sup>  
 فيها رؤيتك حال من هب وفدا وودنه الاحلام منهل  
 امله وهو ينالهف تذكره ويناخي النفس بحسره وفي اسأله

تعالى مراحت تلك الامام وان تضعها يد الحصول على طرف  
 التمام محمد والله خير الامام عليه واله الصلوة والسلام على  
 اني اكون واقفا بالعهدة الذي اخذناه منك بذلك وايم الله  
 ليس خلف الوعد من شيم من كان له خلا لك ولا شئ ان  
 كان مسيو لا وليس خلفه منك على اي حال كان مولودا وما <sup>منه</sup>  
 لفظ تشوق اليك ولطش بك ان تشعير في السير  
 خوافي وقوادم الشوق بل قول خذ مطية من فلي الشوق  
 المحجور <sup>است</sup> يا سالك الشوق توهم شيم تارود ورساي ودراني ما كان بار  
 ولعلكم اخي ان الشوق والشوق ان كان بين المتحابين بنسبة  
 واحد ما كنت في اياك محتاجا بهذه التكاليف لانك  
 لا تستطيع الاقامة في المنزل ولا يبقى لهو لك محل الا الاك  
 على المركب والمحل ولما فقد الشرط فقد الشرط وبلية <sup>سأ</sup>  
 شدايد الشوط ولما انت تسال في تلك الايام عن حال فابن  
 مما كان به استغالي يا اخي المحزون فنون ونظم الفريض من <sup>لك</sup>



الفتن وطرفه شعبة من هذه السنن فالحق ما يذهب  
 كل مذهب ويطلب كل طلب ويلعب بكل ملعب <sup>والبعض</sup>  
 ينشئ بكل جيش ويسوي بين ترجيح الغادل <sup>والكثير</sup>  
 وما اصدق ذلك المفا<sup>ل</sup> <sup>برشته</sup> كرمكم كرمكم  
 ثم كرر شكره ثم ومما اخذت اوراق من هذه الايات  
 ايم الله ان كل صفحة من صحف  
 الكتاب الكريم مل كل اية من ايات القرآن العظيم روضة  
 روضات الجنان وحديقة من حدائق الرضوان <sup>ط</sup>  
 هذا الكتاب المستطاب كالورد فيمن منها الروح والروح <sup>ط</sup>  
 ومعانيه حرم مقصورات في الخيام مطورها انها رجا<sup>ة</sup>  
 من ماء معين وصفحاته تزيى بوجوه الخور وجدود <sup>العين</sup>  
 خرائد حكمة كلها مومونة وابكار كل به تمام مومونة  
 لكن لا يفتح بابها الا من كان من ورثة الرسول الامين  
 لا يدخله احد سوى من كان من ارومة سيد المرسلين <sup>لهم</sup>

لا يجوز دخول بيت لغير الوارث ولا يصلح حصاد زرع <sup>لغير</sup>  
 الحارث والحمد لله على نعمائه ان سيدنا ومولانا اعنى سلطانا  
 سلاطين الاما<sup>ة</sup> مال<sup>ك</sup> الارض شرفا وغيا<sup>ة</sup> بالارث و  
 الاستحقاق من كانت الشجاعة اقل ادوائه والمناحة <sup>اصغر</sup>  
 صفاته يطرق الدهر اذا نظر ونطق المجدا اذا افتخر <sup>ل</sup>  
 موقوفة عليه والثناء اجمع مصر وفا اليه نهضت  
 هم الملوك عن نظله وضعف الدهر عن معاناه <sup>فا</sup>  
 يدرك المداح اذ في خوفه باعراق منظوم الكلام ونش<sup>ر</sup>  
 لان دنى نعمه يفرق جميع الشكر واليسر منه يفتق<sup>ر</sup>  
 في جيل الذكر واشرف من ان يجد بالصفات <sup>صير</sup>  
 العبارات السلطان بن السلطان بن السلطان والحقا<sup>ة</sup>  
 بن الخاقان بن الخاقان شاء عباس لنا في الصفوى <sup>لهم</sup>  
 مال<sup>ك</sup> لهذا البيت العتيق وموئيد من عند الله بذلك  
 قد ارى من حمار الالفاء دررها ونظم في سطر الكشف

النبيين غررها وذا من غريرين اشجار كلمات تلك الرضة  
 البتية وفسر بذر رياحين هذه الجنة الانفة التي  
 في روضاتها طواريس الحكم الربانية ويسكن في افناء <sup>فناء</sup>  
 عند الحكم السجانية ورافها دواء لداء الانظار وانما <sup>رها</sup>  
 شفاء لصدور النظار وقد تشرف بكنائنها فلان تمت  
 هل راييت حديبا مع هطلان المطر <sup>هطل</sup>  
 علام من نوار المطر ام لاحظت العطشان على شاطئ الفراء  
 او ممتسان بغير ارض باسفة وقت نزول المياه اذا كان <sup>ال</sup>  
 لهم هذا وجه حرمنا مع قريبا الجوار وانما الجدار <sup>بها</sup>  
 ما ادرى كيف وقع الحومان من احرار حجبكم مع منهل <sup>لها</sup>  
 ولا اعلم من اين وقع البين مع كمال الغرب والاضال فم  
 هكذا جرت عادة الزمان مما عدت الخلال وسبق <sup>ت</sup>  
 الدوران على مهاجرة الاخوان بل ليس هذا الامر <sup>مختصا</sup>  
 لا مقصورا علينا الانا رايانا العنادل في حريم قريبا <sup>تصيح</sup> الورود

من لجب الفراق وشاهد الفاري مع وصول الوصل مطوقا  
 بسلاسل الاشتياق بالله الذي له الى الوصل كالليل و  
 عليه العوائق بالنيل ان كان حيران الام بعد كما كان <sup>فرا</sup>  
 اسفا من ديار الفواد بنار المحرمان وليس له سوا الله <sup>محب</sup>  
 مستعان وعليه التكالل

قد نهل على العيان الغريب التفصيل طريقا <sup>علاء</sup>  
 الحجاب من جاز انواع الفضائل بغضها وغضبها <sup>وقبيل</sup>  
 من مشكوة الكالات ومضنها وميضها اعني السيد  
 الجليل والصنديد النيل الذي صعد الى درجتي <sup>النجابة</sup>  
 والاياه وجمع بين مرتبتي النبالة والاصالة <sup>بلغة</sup>  
 الى قصوى مرامات الشائير وذلك لان الاثنان <sup>بالفصل</sup>  
 من مقولة عبد الغفر المشاهي وتخصيل العلم بمعرفة <sup>الاشياء</sup>  
 كاهي المرجوان يكون لسان مراكم المضمض من غايه <sup>البراءة</sup>  
 ناطقا حين تكله مع حاضري خيمكم بسلاسل <sup>الملك</sup> حاكم جعل



ما لكم احسن من كل حالكم ما هو الحق  
 ولا نوب النوى بل لعمري لقد بلغت في الاجتناب عن البلى  
 والنوح عن شرك الالف كالطوى لكن القلب والعين ابلى  
 بحجة من كان من الاعيان بمنزلة العين واقفا بلطى لبيب  
 والبين حقة قت بسبب حرمان الاخ الاعز الرضى المرص  
 سموم الفراق وصرت مهب سموم النوى بعد التلاق  
 شك ان نهم مطام الامال بايدي محول الاحوال مقبوضه  
 وحياد الغرام بمفرقة القضاء والقدر من عجزه لا بار الله  
 السماء ولا يروها من مهمل الصفاء لانها سبب مباعدا  
 من الاخوان ومباينه الخلان من الخلان نعم هي سماء غطر  
 حدائق القلوب مطر الغم وتنجفاتها نوى في جامر الاكب  
 خرام العلم قد حلت ايام عديدين وقصرت مدد مد يد  
 وصل السنا منكم حظ ولا يحول ذكرنا في مجال ضميركم فط مع  
 ذاب فلي تار المصائب واحرق جناي بلطى المصائب واقتر

كنت الليث اشهر من غزاله اولادى واصابت سيهاهم الا  
 هدف فؤادى وقبل ان افق من هذه الدفنه والحق  
 اعلى حرم ايم الصبر ونتم هذا الكي وقعت القضيته الها  
 للمحرم المبرور المستغري في مجار رحمة الملك القدير  
 بصبر الله الله سر بال الرحمة وكساء بكسوة المغفرة  
 كدت ان اكون كما قال المتنبي رماي الدم بالارواح  
 فؤادى في غشا من نبال وقصرت اذا اصابتني سيهاهم  
 تكسرت الصال على الصالى ولما لم يكن لسيهاهم الحواد  
 حنه سوى الاضطبار وما من ما عدا حطبه في الاستغفار  
 قد رضينا بقضاء الله فالتين انا لله وانا اليه راجعون  
 وكلم من حيا ما شئها الميتة ورت رجل ضاع منه حمار  
 الامنية غايه مخرج الى سكون وبها نزل كل متكون ان لا  
 يكون الموت كالنور في احكام الحيرة والاحل كنور في  
 نوح الحاديات والنور لا بد ان يعمو والنور يجب ان يبد

وايم الله ان كل ما صدر وظهر من خير كان ومن شر وصل الى  
 ظوينا من صد الغفلة وحادثنا في نفوسنا الى طريق الحق  
 والغفلة ليس في اليوم خط من غزالة الحبيب ولا نصيب  
 من التشيب والغب ما اهوى بونا وقصرنا من حرفة  
 ولا اتقى مواصله خرايد مبهمة القيت ازمة الامال على  
 غاربها ووضعت كاس مدام الاماني بين يدي شاربها  
 الان اسلك مسالك المطالب باقدام الرجوع واصل الى  
 غايه ما اتمنا قبل الشروع وقفنا الله تعالى بالجد في الطلب  
 قبل ان فائق الطلب بنحى سيد العجم والعرب  
 يا معشر الفضلاء ادام الله ظلالكم واصحح بالكم وحصل ما  
 وحول الى احسن الحال احوالكم وضاعف اجالكم وكثر  
 امثالكم ما دام الظل صارا زائدا وناقصا ونجم الارض باكنا  
 ونجم الفلك ناقصا والدهن بشوار المعاني فانصا <sup>النفس</sup>  
 بنجر بك الشمال ما ثا واللفظ مع اللفظ محالفا ومجانسا

ثم

عبد الملك المجيد اللطيف محمد المدعو الطاهر الوحيد <sup>النف</sup>  
 فاذن بادق منى بدت ولا معه شرت وصدت <sup>شقيقة</sup>  
 هدرت وحليب من خزع الحاطر دت حقوق ان تلقاها  
 العقول بالترجيب وانزلها المهنوم في ناديهما الرجيب <sup>و</sup>  
 اني لما كنت مولعا بحال نظري في بيان الدناشرو  
 ملاحظة الاساطير واختيار الاسفار نحو افليم الاسفا  
 وتحديق الصبر في طريق الانظار اجريت جارية فرجتي في  
 بحر الحكمة لتفتح المسائل المفضة اذا ما تقوم جرد كل منهم  
 على الاخر عواصب ومن التشيعات قواصب لا يا من  
 حبيب من جديده ولا حرب من ربيده ولا مرض من طيبه  
 الولي لوليه حصل المحن وقلب عليه ظهر المحن ونسب  
 بن قوله الى الدرر فنيا اما في تلك الحالة الغيت بحيث  
 الجسم واقوالهم فيه لمشرح هذا الاسم فلما اطل المشا <sup>قد</sup>  
 اقوال من كانوا فانك لن يوجد الجز والزوا عليهم امور <sup>ذات</sup>



العقول عن قبوله ثم لهم الدلت وحصل لهم السيف في  
المعاد والطست ونفق سوق اعتقادهم وسبق ما نرى  
وقهر والقول <sup>جل امر المعجى</sup>  
وكل السعي في استعمال القوى كله ثبات الرجل في الامور  
ثبوته في نظر العقل وبمعناه الاحاديث صحيحة شائعة في  
طريق النفل اباد الانسان ابداء الاحفال وظلاله جداله  
الاحوال لا ينمي من غيره ينمي افعال القلوب قلوب الافعال  
النظر العين عين الانظار انسان العين عين الاعيان <sup>ل</sup>  
العين في العين من وقوع البين في البين ملاحظة <sup>اد</sup>  
الاثر خير من سماع اشهر الخبر مراد كل الناس ان يكونوا <sup>مراد</sup>  
العين مخبره صادقة وان تكذب والاذن محك كاذبه <sup>وان</sup>  
صدق الراوي الكاذب اذا روى الكذب كما سمع يكون <sup>ذ</sup>  
والناقل الصادق اذا نقل صدقا على خلاف ما هو عليه <sup>ل</sup>  
كاذبا الغفلة عملة لا تحمل عقاب البيان والشر لا <sup>تفت</sup>

عنه اللسان اماره الدهى للرجل امارات النهى اجبار <sup>القوى</sup>  
الضعيف على شئ كسره لا اجبار <sup>ل</sup>  
المحدثه الذي وجد الفطن اعنى الانس والجان وملا من  
رائح الخوض قلب الفطن واغص المكان بالمتكلم ثم عليه من  
الشغل الذي يسمى بالكسب وصيره ليا سادما كما كان ولا <sup>تفت</sup>  
سوى في انه المتفرد بالدوام ائتمن المتكلم والمكان فليقطع <sup>ل</sup>  
دابر الكون بمفروض الفارض ولا يفتي في الخلا متحرك ولا فرض  
حركته فارض ويرجع امر الموجودات قبل قيام الساعة <sup>ل</sup>  
الكرة الى اكان اول مرة وتنب من تيار العلم ربح الكرم <sup>ل</sup>  
ونظير ورد في الليل والنهار من غصان دوحه الامكار <sup>ل</sup>  
هذا المصيد مع ما فيه من الصيد وطلب الشياك ولا يفتي <sup>ل</sup>  
الاوجه حتى للملائك ونادى جنته مناد الا <sup>ل</sup>  
هالك وانقلب المالك والمسالك وبطل الماربيد <sup>ل</sup>  
وتجسم مواد الشانغ واللدن ولا يكون ح مثلبا <sup>ل</sup>

ما اهل الطبايع الفجاءة والاذها والوفاء هلموا هلموا الى  
 قطفها بحاجتها من غير جانية ذانية والوان انهارها الشفقة  
 فصلح للفنية فانيه ما نتم مشام احل مراحمه ازهار ذلك  
 وما شام بصراظر انوار وميض هذا الحزن لدى المنيان كلوا  
 من ثمارها اذ كنتم لظرف الاضاف سالكن وعذار  
 شجرة الاعشاف ولا تقربوها فكلوا من لها الكين والفر  
 من هذا التشبيب والمغري من ذلك النسيب يان زجا  
 المكان الخاص وما وقع فيه من خال اقدام العام والخاص  
 وما يكون مشاسبا لذلك عند الافصاح ويبين ما  
 عه مشاص ولا خلاص سلافة سركاسها لفظ ما ظم عقول  
 البورى من شربها من ثم  
 ما رك شئ كثير للاخر وسر عن عيون العلماء الفحول كما غفيرا  
 من الظواهر والصلوة على من جبه والذين بدينه راسر  
 مال المناجر وعلى وصيه وخليفته الذي من جعل للفراس

الامر

والعجايب مطاسر وعلى اولاده المعصومين منابع المفاخر  
 معادن السراير الحمد لله الذي جعل  
 سلا الارضاء العقول الى روضة دركه وسلاما وصيرا للدلائل  
 لمن رام الوصول الى الحق شدا والمعتبر اماما والصلوة والسلام  
 على من هو غاية الابداد والغرض من المبدأ والمعاد وعلى وصيه  
 واخيه وصنوعه وفاضل دجته وخليفته والاداة  
 المعصومين الى يوم النشاد الحمد لله الذي  
 يعلم جذر الاسم وانطق بقدرته الاخر من الجاد والاب  
 ورفق السموات السم وخفض الارض ذات نلال واكرم  
 الانسان ما لم يعلم ويميز بين الانوار والظلم وايسل رسولا  
 هاشميا الى العرب والجم فاعجز الفضا بمخراجه الباهرات  
 وانجم وهداهم الى طريق الرشاد على الوجه الامم صلى الله عليه  
 وعلى ابن عمه واولاده الطاسرين ما فطرح الرزم من النسم  
 تبترو تحم الحمد لله الذي حرك الغرام



الامور وبشر العظام البالية من الفير يوم الشور والصلو  
 والسلم على رسوله المبعوث هداية الجبر ما بعد  
 الحمد لمن قام بحجده ووجوده سواء من الكائنات وظهرت  
 بضيائه قدرته ومبشرات هداية من خللك القوا  
 المدحسات ودل على سره يد وبديته اخلاص  
 العابرين والعابرات وسطعت اوار ظهوره من حجب  
 والاختفاء حتى كثر من شعفتها العيون الناظرات  
 لم تفتح عنائنه الشاملة هداية المهتدين بنور العقل  
 حتى اسلم رسولا للعاصم بانوار نبيا من انوار  
 نبوي بعد وصي وخليفه بعد خليفه وامام بعد امام  
 الى ان ينقر من جل هذا الكون والجعل صلوات الله وسلامه  
 عليه وعليهم اجمعين الى يوم الدين ما بعد فيقول  
 الى رحمته الملك اللطيف المجيد محمد المدعو الطاهر  
 الوحيد لما جاد في حادي التوفيق وهذا في هادي النجى

المر

الرفق الى ان اقش عن واجبات السائل بالحكمات من الك  
 اذ لم اجد في الكتب المصنفة من الدليل العقلي على هذا  
 المطلب  
 العلي ما يشفي العليل ويروي الغليل فثمرت عن سائر  
 التفكير واوسعت في شوط التدبر وعصت في الحج التدبر  
 لكي اظهر على ربه بيمه لم تلهما ايدي الطالبين ولم  
 متعب تفكر الفاترين ولما رايت جميع الدلائل المسموطة  
 نظموها لبيان هذا المطلب مربوطه باطال الدور والتمثيل  
 اعرضت عن تلك الطريقة صفحا وبديتها طهرا ولم ازل  
 جهدا الى ان اجد طريقا اخر الى نحو تلك الحد بقاء  
 وهذه الاشارة الاحلى اقرب من طريق ابطال لا ينأى هي  
 ذلك بعد ان بدلت مجهودي في استباط دلائل جديده  
 وبراهين سديد فيجد الله طرفة بالمطلوب محليا بحلل  
 غرابه الاسلوب واوردته في مقدمه وسنة فصول و  
 خاتمه وجعلته ذخيرة ليوم المعاد حاجز ابني وبين الحيرة

القطعي صحة الشاداد منطال الاعقاد ومن الله الرشاد  
والله التوكل والاعتماد

مدخل الله لكل داء ودواء ولكل مرض شفاء فكما جعل  
التراق دواء لمرض العموم صير لفاء الاجزاء دواء <sup>للمل</sup> لمرض  
للعنوم والعصرى ما طنت ان يكون كحي البين وداء  
سوى روث محما الاجزاء بالعين حتى اوردت دواءه <sup>الط</sup> الا  
تورق كخرطة الطارين مشتل على اذنية مختلفة الا  
طبيبة الراحة والحبر والمنظر وان سافر باظر الطار في طلب  
بذل منه فدرج نحي جنين لاسباب النافع حار كالمشكو  
مل الانوار السواطع قد جرححت ذات الحبيب في هذا النخ  
المحرز ادياله وامر باسط الاحرار غنجه ودلاله ضاكن  
معالجة الطبيب الحاذق وسفاراض فلي العطشان <sup>س</sup> من  
السحاب المعدودق البارق فعد ذلك بفتت بان الارقة  
نفع موقع العين وبان ان اصابع الاملام تكون مرفوعة

لرفع اسرار البين فحال شكوى فيه بخال النظر في وجهه الحبيب  
فوجدت كل كلمة منه اهلا مان يسوطن شغاف فلي <sup>كالحسن</sup>  
الغريب وفلت مرغلا ولا عيب فيه غير ان ضيائه مديب  
الناظرين بنوره فحدث الله بحسن وروء هذا القادم <sup>و</sup> بلعت  
قوله بالعين بقول القادم المجران يكون وروءه كورود  
منافيا وفيضه الوارد كالمس كل يوم متناليا متواليا <sup>والها</sup>  
المجدل انشرف سوزجا <sup>ل</sup> لعمرو  
اعيان الموجدات وشرق ماء وجهه الاعلى عطاش <sup>ضين</sup> لاد  
والسموات وري زبد بد قد نه سرج العقول المشرقا  
واحرى مار الشوق اليها والعشق لها فرش غلوب السموات  
الدائرات صير طين اصطكاكات الاملا لاسباب <sup>الكما</sup> السماع  
واوقد نار المحبة وامنض فواد الكواكب النيرة وقود <sup>للك</sup>  
النيران هو الذي جعل بطون النحل ينوبها ماء الحيوان وارتها  
ذبحا للسم كافواه الاساود والحان وصبر كلا منها دليلا <sup>باجرا</sup>



على قدره ما ربه الرحمن سيمان الذي لا يشغله شأن من شأن  
 ماه في مبداء ببدء معرفته عريف عقول العقلاء وفضل في  
 طريق در الدماق صنعته ان يحين افكار بخارير الحكام  
 الطلس انقلب بسدى الهيولى في كنه الصورة ليكون لها  
 للكانيات واجرى عن الشمس جري الماء في انهار النهار  
 ببرياض وجرد المكونات صير لليل الى ملحفة لاستراحة  
 انقبه الطلب وجبره بمياه الليالى كسرها كسر القصب قد  
 نظر نظرة الى السموات فاخذت ينقلب منها في فلوب <sup>الغنى</sup>  
 وبقيت من شععه نور وجهه مخيرة سيمان من دبر <sup>امور</sup>  
 السموات والارض فادبر الليل اذا قبل النهار ببدء  
 وسافر في الظلمة اذا اسفر الصباح ينوير حمل الماء <sup>روى</sup> والار  
 لتخزين جامعين لاشنات الحباب والفراب واولد  
 واثار منها سارات الحباب هطت زمانا من النخل حيا  
 فحبي بها الارض الموت وورعت او نزل في قنطرها <sup>الناس</sup> البنا

الحق محمد

ثم صار النبات حيوانا فيصير المأكول اكلا وحل شد وفاقه من ٢٢٢  
 الارض ليذهب كل مذهب فاضحى المفضول فاضلا ثم  
 ارسل رسولا مهديا ماديا لهم الى الصراط المستدين وجنة  
 عرضها كعرض السموات والارضين صلى الله عليه واله  
 حضورا على ابن عمه ووصيه وفاضى دينه وصهر وخليفته  
 وصنوعه امير المؤمنين وامام المؤمنين وقائد الغر المحجلين  
 اولاده الطامرين حضورا على نبيه الله في الارضين الى يوم  
 الدين اما بعد فيقول المصنف الى محمد ربه المحيد اللطيف محمد  
 المدعو بالطاهر الوحيد الشريف اني قد كنت برهة من الزمان  
 مشغورا بباطنة كتاب الشفاء للشيخ الرئيس الاقدم والخير  
 الافخم الاعظم ابي علي بن سينا جواه الله خير جواهر طاهه من  
 الاوان مشغورا بمدارسته فرائد انحرور الحق طالبا <sup>الله</sup>  
 سكل بيانها الفلسفة الاولى فخرتها عاينات رائد ولديها  
 بالالفاظ التي كانت للافهام رائد ليسهل فهمها على من كان طالبا

لفهم دقائقها وعطشنا الشرب لآل حقائقها والمخرج من الله  
 يصطفى من الخطاء والزلل والمراء والجدل وعلل عرضت في بعض  
 الفضول لبيان ما يرد عليه عند مسائل الأصول وسميته مصفا  
 الشفاء والتوفيق من الله العلي بالسلام على من تبع الهدى  
 مرجع القادوم القار والاصطفا  
 بعد هذا الماروان كتاب مساق الاسفار في هودج الصفا  
 ضحت بالعبير وكنت عن الايمان وصف خاتمه في ليل  
 النعيم جنيل امع خبر يشرفه ذات من سبق محمل اوصاف  
 على غاية الاعداد في سياق النعداد وفرض عن تحرير بعض  
 من فضائله فلم يخرج الكتاب والمداد الذي لا يكال بمكيل  
 الالفاظ مدخرات حسنة ولا يؤذن عن ان الغفر عشر  
 عشر ما يحضر بجمه ذاته اعني السيد الخليل القليل العليل و  
 الفاسوس الذي بقوا قد دمر الفاسر على من هذا الله بكرم  
 فجنبت من حقائقها الزامه ما كودت المعاني الباكر فوجد

سوادها كسواد الاحداق معدنا للابانة والاشراق <sup>دا</sup>  
 لعطشان القلوب والاماني ترهون بفسح بسنان على احدا <sup>ع</sup>  
 الظلمان ويدينه مكفونات اكمله على حجاب وجه الخمر  
 المحسان عب القلب على عبات لاله كالحجاب وصدا  
 عن منهله العذب ريانا نقالا كالسحاب لكن مع ذلك  
 عطاشي بزال ملافاة ساقبه وصوت كالجنون من تحيل  
 راقبه ما عرضت منه الى السؤال من الله فيل ذلك المنى  
 وحصول هذا المنى وارجو حصوله في اقرب ان من الاد <sup>ن</sup>  
 وانصر وقت من الزمان والله المستعان وعليه التكلان  
 كلما اريد ان اظهر قطرة من خليج عليا  
 او انقش الصعداء من شدة حقائق امر ساجدة فالي الصبر  
 ودعم مدادى البروق لكي يحضر حقيقة المكوب بارها  
 اطهاد ما في البياض ويسرح في رايضه ما طر من كان حاضر  
 عندي في كل الاحوال اصاحي جليلك الله رجيا بمن كان محنا



بذكره ومريضاً بقاءه هو لك بعدت وأبعد منه شيباً منك  
وقرب هيب سؤفك وأخرب منه طيفك لدينا فبعدنا  
تركنا الكبد الحمر مشافداً إلى ربها وطوبى لمن الطوامير  
أخوف وفرة عين شيباً في قول بعدت فرفنا الدمع ومزق  
نجمع ما قال الشاعر أفدى الله نوا والهجر مجدهم  
والنار حين وهم في القلب سكان حس الموطن ما للفقير  
مضى سم الحياط مع المحبوب ميدان كل الدار إذا أنكر  
واحد مع الحبيب وكل الناس أخوان أرمع على الزحال  
وقلب على الأحوال زاد إلى الغياض مع أن الزيادة عليه عند  
من الحالات ملى ما مضى في قصير بهارى وطول ليلي كمر  
ليلة بت مطوياً على حرق اشكو إلى الخيم حتى كاد يشكو في الصباح  
فدمل الشرقا الجور به كأنه حاجة في كفت مسكين أعطينه  
الرحمة وإن كنت ضئيلاً ما عطاها وعطشاً ما صاها برب  
داء لفائده لأنه مؤنس ومشافى ومفاوض بل مفتاح قلبي

وذلك خبر شائع ذائع مشفق مستطير سائر منشور  
الله وظآن به ونصم على أن لا أقبل هذا ما دام الحيداً  
وما أختلف العصران وكرك الملوان ما صيرت رفاً دون بمان  
موسى حين سبه غير موصيه يقيوا نذير وارتفع داره كد بعدار ووسد ما كد فخير  
أيام جاني أنه وزند خدام موسى اليد اعرض سائرته وبرزن وفات كد كد  
شوات فرغ من خدار فارسي عرب ترك كد روى نواز به وسطر اصلاص  
منظور وطرر ووقول خرا كد ودمواره ليعا فبت بشند  
الحمد لمن جعل كفى الأولى والأخرى من بني اليونان بر اعان  
وأخرج أنواع اللؤلؤ إلى استخراج النتائج من المفضل من حيث  
البحر من ألف الاسكالك الأربعة من العناصر لا شاح للواء  
وركب حليته إحمال الكاليف من شرايطات الوعد والقد  
انج من مقلات يدي السالكين يا ذيا الهداة نتائج الخلاص  
من ضلالة اللجاج والعدا ووجه وجه الموجات لظفا  
قله اذعان من انشراح مسك دعوتهم من سر خير البلاد

القلندر

ملائمة لرومات واجباته مستقيمة لا طوائف انما  
 الحسنة صغرها وكبرها ومعاد عادات محمدا  
 موجبه لرفع ظلام الشهوات ولها واخرها حسنات  
 ما موراثه بها دة البراهين العقلية لا تقايات المستحسنة  
 افا محصلات ضرب العفائد وبقيت معدولات الليل  
 المنسوخة الغير الموجبة لموضوعاتها بلا عرايد والقوائد  
 السبحة المحمديات وسكوت مقول النباتات ناطقة كابر  
 اقوال شارحة لصور شانه وقلوب الاجار القاسية واه  
 القلوب العاصية معلنة بقصد يقا متانته واحسانه الشكل  
 الاول من مؤلفات ضمه ينتج الطينان الارض من المبدأ  
 كرساة الجوارى في البحار والثالث منها بعد الجبل بالجنوط  
 الى اسفل سافلين صار بالرد الى المبدأ قابلا لفتح منه الماء  
 فذا ضربت بمطايسته بما سواه حرة القاترين في معرفة ذاته  
 وصفاته وبقيت عطاش اكباد اهل التحقيق صادة في ضياء

علته صارت الفضايا عظمة عن تولد الاضلال على  
 العكس المستوى وسهل بطريق عكس النقيض معرفه  
 شان الهادي ودرجات امر القوي ما من شئ الا واحد  
 محدود لا يمكنه الخروج عن سلطان امره وليس لاحدا  
 لا يكون موسوما بما سم منه وزجه من نعم المفضل منها  
 الحيوه الذي شامل لجميع الممكنات كالاعراض العامة  
 رسوم مواجبا احسانه الانقاس التي كالفضايا المفضلة  
 نتيجه لبقاء السانه والهامه الانجاه ميمه وجهه الدائم جد  
 نام لكل موجود ولسان كل لسان وقلب كل فطن بجل وكبر  
 مفضوح ومعفود كل فرد من الامراد مشمول بفضاياته الوا  
 وجميع ذرات الممكنات معمرة في بحار الانه المضافه  
 ينطق لسان كرو والدهور بتفصيل اجناس فواضله بالقول  
 الفضل وتدل الموسومات بالموجود على وحدته المطلقة  
 الفضل على الوصل الطيور في الاوكار فوائهم ثمه يد عدله



والوحوش في العناري سوام بمراعاة فضله حصل قرائن  
 الاسطوانات من العدم كالنتيجة من القياسات الافتراضية  
 حيث لم يكن شيئا مذكورا وابتدع منه اصناف المركبات  
 الحجاد والنبات والحيوان ونشرها في بياض الامكان ثم  
 ثم حصل بطريق قياس الدور من مخرجات تلك النتائج  
 الدر البين من هذا البحر المائج وهو مغفوت بسيد الشريعة  
 بالمسيح بن النجاشي والشرحاء لواء الحمد يوم الحشر والعارض  
 كجوشن المطيع والعاصين الى الجنة والسفر الناصح للاذنين  
 بنصوص الفرقان الحامى لدين الله بحبس الصلوات المحسنة  
 الايمان الماسي بنور مديته طلام الشرك والظلمات البعد  
 بشرايعه كفتي ميزان النسخ والاحسان من فم بلقاء اعداء  
 وقطان المطعم بارغفة يسيرة طائفة من الجوعان والقرآن  
 المكشور بعبادة دينه احجار الاوار واختاب الصلابة  
 الى ذرى السموات العلى بمجارج قرب الرحمن العائض في نيا

الاسرار لاجراج الدراري ملاجيبا للملوان صلى الله عليه  
 سيما على وصيه الذي فلع باب خير وجعله قطرة للقاء  
 وارباب الجيرة والعبر يسف الله للسلول وروح الله  
 ووجه الحق المقبول ومعنى الرسول وبعل البتول ابو الحسين  
 والماثل لكلا الحسينين فاقم ظهور الاشرار وقيم الجنة  
 والنار منزع زلال الائمة ومنور سبيل رشاد الائمة وكما  
 مدحمت الغر فاعل الفجر وقامع الكفرة القاضى لدين الله  
 والرحيم لفضاء دين رسول الله البات على فراش حبيبته  
 والمحفوظات واقر من نصيبه الراقي مرعاة كفت من على  
 السماء والهاشم بنيان رسوم اللات والمناة والعزى الثانية  
 حجرة رب الارباب والبالغ في حجر تربية من فتح الله الاسباب  
 امام النفس وقائد الغر المحجلين ولعوب الدين امير المؤمنين  
 الى يوم الدين اما بعد فيقول المضاف الى رحمة ربه اللطيف  
 محمد المدعو بالطاهر الشريف الوحيداني قد كنت اكثر ما تلت

مولعا بمطالعة كتب العلوم والآلية المبراسة والآدبية  
 الحكيم والكلامية وغيرها طالبا لاقتناء فرائدها واقتنا  
 شرائدها وكان الغاضبين في الجار والمناظرين في الحد  
 والافار يحصلون الدسارى والانها من اى نوع كان  
 اولاى امره ان يجعلوا تحفة للخلان وذريعة لجلب  
 الاخوان والاختان كذا كذا عرضى من هذا الغرض  
 استرضاء خواطر الطالبين ومناذمتى واسرارى مع  
 الاباب من الناظرين حين صيرتى القابرات من الغابرين  
 والمخبرين العلوان المصنفين يكونون ناظرين لسان الناف  
 النفوس الموقونة واقواء الدوائر المرسومة مع من كان فيهم الكلام  
 ويبلغ شوط مدركه غاية اللام بعد حلول الاجال ووقوع  
 الامفال والزعاج وقد بلغت حين النجوال حقيقة ذات  
 مشحونة بالتماريل كذا املاوا من جوامع الاسرار من جود حاش  
 غارس فان القنون وافضل من غير طين مجرد من مسنون

ولاسر  
 المقبولين

صاحب اواء الافادة المبراج على افرائده في الاباء والآبا  
 الذى كسرت للافاضة له الرماده ووعنا دوا العقل  
 حين الاشارة والاجاده ملتقى بحرى المعقول والمنقول  
 فاموسى القروع والاصول فاطف عنا هذا الدفاتر بما  
 اواضيه وبالغنى والخطو حتى الطمان به الحقائق راضية  
 اسناد الكل في الكل وابن بخت كل علم في آتى سبيل  
 ضية الملة والدين خسر الله مع نبينا والاشهر  
 فرائد تحلات تلك البساتين ما بورة وافانها بفضول  
 مستورة وودرها المنظر عمانية اساسها معجزة بيد  
 في غميرة النسيان مطبورة ووجع خرائدها وعندها في نقاب  
 مستورة واحبت تجريد هذا السقف لما فى من هذا الدرن  
 اخراج ذلك العقيان من ذلك المعدن بتعبير عباراته الفانية  
 القدومة بالمره مع ما يمكن منه من الاختصار والغير المصروف  
 ارضع رواضعه بلبان النضج كالندى المدرو وكاجود الجود



بما منهم فجاه بحمد الله احسن كتاب صنف في هذا الفن  
 وانفعها وانشاء ولد نظير الترتيب والريثه وارضعها  
 فالمرج من الناظر ان ينظر واليد بعين العناية وينظر  
 عيوبه لنيل الحكاية والوفاء به وينكبوا عن طريق الترتيب  
 الحكاية والى الله العول وحسن الهداية وسهبت هذا  
 الكتاب ليعود للموازين ورتبه على مقداره ونسج مع  
 سبحان من نفعه بالبقاء والى  
 الرسل والانباء الى الهداية الالباء من نبات الانشا  
 وخصص بنينا عليه السلام بكلامه المفصح عن حقائق  
 الاشياء المنبئ عن صحاح الانباء المعجز للبقاء العز  
 الغر بابا فصح اللغى وجعل العلم بها مرعاة لمرجع العا  
 الخدوة درجات تلك السماء ووفق بعضا من له منزلة  
 على سائر الانبياء من علمه الاسماء وجعله مسجودا للسا  
 في المسجد الاقصى اعنى السموات العلى ومن اعياى وجو

الملاء الاعلى لان يصير سببا لترويج تلك الملة ايضا  
 والمحنة المهيعة الحسناء وهو من جمع الله له سعاد  
 المرتبئين اعنى السيف والفلم وسفاه كأس الغشائين اعنى  
 الشجاعة والكرم وهو اس من قبضت يد على السيف  
 السنان وعن من استنار قلبه باثار العلوم والعرفا  
 ظهير للفضيلق والنجس واعضاء للرؤس والرتب جلا  
 مشكلات الخفايق وابن جلا نيات النجوم السوارق من  
 كان يبارى فله السهمى ويوازي سنان ردييه الكوا  
 الدرية جعله الله موصوفا بكل ما زان وابعن مما شأ  
 ما دار الزمان حتى الى الجديدان وانضم الملوان اذلا  
 يشغله شأن عن شأن ويبين ذلك انه مع توغله في نظم  
 عظام الامور ويكفله لها هم الجهور لا يغفل ساعة من  
 زمانه وانا من اوانه من ترويج العلوم وابراز الامر المكتو  
 فلذا امرنى بتجميع هذا الكتاب الشريف المنيف وانا

الضعيف المحتاج الى غفوره المجيد محمد المذموم السعيد <sup>فتمت</sup>  
عن سابق الجهد والاجتهاد وصححه بعون من منه المبدأ <sup>والله</sup>  
المعاد ولم اغادر منه لفظا ولا حرفا ولا مظهرنا ولا طرفا  
فالمرجونه ان نظر اليه بعين الغنايه والاذعان وله  
التوفيق من الله الملك المنان وعليه المكلان  
الحمد لمن شرع ايمه مسكن الهداية من سره الطهارة <sup>الربيع</sup> وشرا  
رواج نوار انوار الدين من حقيقه المرفقه والصفاء وحمل  
رمالها الدهاء مشابهة لبحر تلك الحقيقه الخضراء <sup>وجه</sup> ووجه  
وجه سكان الارضين الى هذه الجمه التي يحجب سره  
يرضى ودعى اليها كافة الناس من اذباب واراس من البلا  
اقصا اودافى وجعل زياره مؤق موجه لحصول المني <sup>ع</sup> وعز  
عزفاته مرغاة لان يبلغ مقام الرفا بنا ربك الله ما اشرفه <sup>من</sup>  
مكان مروده زعفره يترجى في الصفاء على الافر من النجوم <sup>وتبا</sup>  
القطر الشنوره من مائها عقد الدر المنظوم حقيقه <sup>الحمد</sup> شانه

والسديد وخشونه اجارها يزي بلاسة القائم <sup>يقول</sup> والحرير  
وكذا بلسان الحال مقام الامن في حجرى وان الطاهر النجاش <sup>لقد</sup>  
قد باض وفرخ في وكري الاجانه للدهاء هناك كاصدى <sup>للصوت</sup>  
لازم والداي في متى يحصل منه جازم السؤال في ظل تلك  
الجمال رجب الباع ومساكن الامال فيها خضيه الاربا <sup>ع</sup>  
نفس النجوم الزواجر انوارها من ابي قيس واشهر ذلك <sup>من</sup>  
كل مكان باليمن والسعادة كما اشهر يقض ذلك طوي <sup>ع</sup>  
در حسن المال من تلك الجبال بلا خلاف كالحليب من الغلا <sup>ع</sup>  
النوق ويجلب منها اجناس الاعمال الحسنه محموله على <sup>ع</sup> الا  
والسوق شيع شيعه ان ليشيد لطيبا رجه برذاج انوار النجا  
ويقيم قصوره فظهر زهر روضه الرضوان شربا له مع حبه  
ابدا ما غاض وعظم عطشه مدجيره يد فلهذا الجبار ما انما <sup>انها</sup>  
من كل الاماكن ان يكون نورا لمن لا يكون له مكان ومطال <sup>اقانه</sup> الرجل  
من كان خارجا عن احاطة امتداد باع الزمان سجان من لا يدع هذا



الصدق المملو من الشرف طوام من تردد بر وشحن وعاء هذا  
الفتن من ابانار الاعجاز غير امرا ولا خليفه بان ينادى يوم  
مهاد بطون الامهات واصلا بالاباء وايضا طمها وي الغطا  
وروس الصلدا الصا الى اوى الرجز والعطاء وحث كل من هو  
شانه الانباء من رثاء العدم على حضور ذلالتنا <sup>من</sup> نادى من  
والبادى واذا النبل الابرادى وعطف عنان السارين الى <sup>البيت</sup>  
المقدس اليه قسرا ولا سم بقوة ولا ينة عما نحاخوه قهر او  
السلوك اليه من كل فج عميق على من استطاع اليه سبيلا <sup>نصب</sup>  
على وجوبه من محكمات تنزيله حجة ودليلا <sup>من</sup> ولعلما اصطفي  
الموجودات كلها هذا التصريح من الحاء المسنون وذلك <sup>ن</sup> الساب  
الذي بذل الهوان مرهون ونحوه بين وتفتح فيه من روجه  
وجعله قبله للملائكة المفرين رغم انفه بنزاع الذل عند <sup>صوله</sup>  
الى هذه الارض المقدسة وقطعه للسبل اجلا لاشان <sup>هذا</sup>  
المكان وتشييد الدلا البيان وقدره ثانيا هذا المن <sup>ظن</sup> الوصه

تربيته الرحمن بلبين العرفان وغذاء شذى الاحسان بفوا <sup>٢٢٨</sup> الا  
مثل نوره منه كشكوة فيها مصباح وزجاجة صافية فيها <sup>صفت</sup>  
من المراح استنار بنور مد ومير لاسبه كالليل المدطم من السما  
واستضاء بكوكبه الذي من الدين كل مشرع ومنهاج قد <sup>صار</sup>  
بقوة عضك زندا الشريعة وارايا واصبح مبدارة ذكرة <sup>لب</sup>  
ذوى الالباب دارا ان ذكا اصبح تركوه نوره عقبا وحقا  
الحقائق لغوران ماء فضله بات مملوا ومليا الغمام الذ  
اخذ جبريل بضبعه ومن على نفسه برفعه واشتار شهاد <sup>نفعه</sup>  
واستشعر بغيره ماء نفعه بعدما ارناش بقوادم لشرقا <sup>عنه</sup>  
ولغزير بعد ما ذل بغرض اعنه وصار من شيعته وجم <sup>عنه</sup>  
ومبا هيا التزام اطاعته وطاعته جعل الله منكب من علا  
على المحوالات العلامر فاة لمعراجة وازهاب غيوم <sup>الظلم</sup>  
وسيلة لانبلاجه هو الذي جد دنيان العهد الان في  
المهد واصطاد شوارد الغوامض كالمهد كان نوره مع نور <sup>النور</sup>

في قوس المهرج والنزول نهيلاً ولكلا شئاً وحفظه من  
 الاعادي كنيلاً بلغ معه منزلة الغري حتى اعدى موقف<sup>الا</sup>  
 وسائر كلمات الاستثناء بعد ما عززه بقوله فكان قاب قوسين<sup>سين</sup>  
 او ادى هو بنار فرى الرحمن على فوهة رفعة الشان<sup>الطائر</sup>  
 صيفان الانس والجان وهو شهاب ساطع نظره مرده<sup>السطح</sup>  
 طارت اركان الايمان مشيت بك المكن بالبحر واصبح<sup>ن</sup>  
 ربح القلوب مستبها كالليل بنور القمر انا في خمسة<sup>الوقت</sup>  
 من الملائكة واحد في غرفة احد وعلى علم الثقلين بنوح<sup>ضرة</sup>  
 لا شريك له على صكوف عمرو بن عبد ود ما عرفه صكوف<sup>مصيليا</sup>  
 لمجلى كعتى صكوفه التي اداها قبل كل مؤمن وطلع باربعين<sup>انا</sup>  
 لهذا من لكي يصدق قول النبي صلى الله عليه واله الا وقد<sup>نزلت</sup>  
 كل مؤمن قد بلغ لدى عقره بالسيف عقيره الملائكة السما<sup>ال</sup>  
 الرايح ونجبر من سهوله ذبحه ذلك الخيل السعد الذي<sup>دو</sup>  
 في غزوة بدر الى احوار قصبا السبق في مقام العلي وفاز عند

رقد نر على وشير البشير والذير بالفتح المعلى جذا من قد  
 تكون خيرا من بقطعة الملائكة الصائين ومهر جبار كضة<sup>اما</sup>  
 شق خبارة السابقون من الكافين نجت يد العناير ثوب<sup>العلم</sup>  
 جحد من سدى دملحى ونجدة كحل محي وعرض له طوى<sup>العلم</sup>  
 الذي كالرمان في كل يوم يزاد ونجى اخاء سراج الدين<sup>ان</sup>  
 سيفه الفاطم اللامع واذهب صداء الشرك عن مرآة<sup>العلم</sup>  
 بمصقل علمه الوافر الجامع اللهم ارحم واغفر مبلغ حديث<sup>ولا</sup>  
 الشريعة في بيتك البنا كما بلغت وليد وصفيك والثلث<sup>العلم</sup>  
 العليا لانه قال كنت جالساً  
 المحملين لاجوم حول مشرع غيبه ومهمه شهوده من السا<sup>بحين</sup>  
 والساجات والساعين والساعات احد ولا جعل الى<sup>نزل</sup>  
 شاخ جبال جلاله ايدى وهو الخيال وسلم العدد قد<sup>ظهر</sup>  
 مع اخفاته في جليبا السارات كونه كالرقعة من نور<sup>العين</sup>  
 وقد اخفى مع ظهوره وبروزه كلعان البرق قبل انبلاجه<sup>في</sup>



حجب حجاب سواد الغين سبحان من تتر ذبل طهارة ذاته عن  
دنس واصاف الواضع وتقدس عن مجر صفاته عن حصول  
القائضين الباطن جعل صاحب في ارض الوعد بما القاء  
الكلمات فنبها وجبر شجرة العدم الياسه مانع الاغصان  
المورقة للجانب ثمر ايمانها في كنه هذه العقول الضال  
وجفت في اول بقاء ابدية خوفي وفرا دم اوكار المنبر من  
الباليه دني من كل دان مع علوه عن ان يناله يفاع هم الياس  
فقلل وتم بنيان الوجود من فرشه الى حيث هو على هذا  
العرش استوى تعالى استبط بدوي خفي ذكر الجاد و  
نيام العقول الحديثة واذهب بمصاغل هي بالانقاس  
العقله عن مرايا القلوب الصدفه سبحان من تفرد بالوجود  
كما تفرد بالحدود وتوحد بالكلية كما توحد بالخلود وليس في شأ  
احد من احاد شئونه ان يدخل في حاه المسى بالوجود ولا  
لواحد من وحدان تقيانه ان يخرج من باب هذا الخلق المحض

الحمد

المسد ودانت الذي ليس له مشابهه ومجانس بل ليس سواه  
وقايس يسبحك السحاب النيران بتسبيح اللوالم في انا الايام  
واللبياني ويذكر لك القصر فاغراه الى ان جعل له صورة اليد  
من مبدئه الحلال جعلت كل عظيم مذلا والصغر وكل صغير  
ممتوا بالكبر حتى صار كل منهما بالآخر خصيصا وكذا صيرت القليل  
خفيفا والخفيف ثقيل لا ان يكون كل منهما صاحبه قيصا  
ما من رتق في جيب الوجود ونجيب الحدث والامكان وكلما  
خلق من لباس كل مخلوق القدم جرده باهره الجديد ان قد  
بالكل احواء الوجود بالكثره من دون حلول ونزلت في مراتب  
الظهور في مدارج الصفات من دون وقوع هبوط ونزول لا  
يكون لانسان المجرد عن الطواء انهاء ولا يكون قبل ظهوره في شأ  
الكون خفاء كنت كثر انجساما ظهرت نفسك في نفسك عيانا و  
في ظل الاظهار ما هو وضع بيان وتبiana دعوت عباده الى الله  
رحمته والوان فعله لسان الامنان والاحسان اعني رسول الله

والاده الوارثين بعد تسيرى في بيان كلام الحكماء  
المناقبين والعلماء العالمين من المعاصرين والغابرين  
حطيت من فسط كل من تلك الطوائف بخط وافروملا  
بلا لا فادتهم حياض القلب والمشاعر فخرج الى رجوع  
من ابواب كنوز الحقيقات البديعة وعثرت منها على  
المنازات الى من ملك السحاب الرفيعه ادرجهما للخللان  
في تلك الكرايس والمرجو منهم ان ينظر وافه بعين الاضاء  
وتجنبوا طريق الجور والاعتساف

قد سلفت عيون عيون فلان بالسلسيل الذي منع من  
الحضار به قلب الطمان يا ناظر بعد استيفاء الله منه بذكر  
هذا الوارد عطشا او قد شرفت به انكم هذه لبعاده ملاحظه  
نعمنا السطح الاعظم ولما قالا الاكرم ونجبه لحسن الادب في العالم  
الافندس الارفع الامجد والافندس احقرهم وانا لله ما انتم فالتد  
الحسن ان تكونوا في الحال الدنيا والامور في هذه لبعثت منكم  
هذا التاويكون لكم وسيله الى انوار النور  
سنة ۱۲۶۶ هـ  
مريد و...

الهادي الى رياض الرضوان الذي هو علمه ثمانية نوع  
ضدع بما احرت وامثل الامر كما اشترت ثم وضع اعلاما  
للانشار وانوار اسارقه لاهنداء العباد فانما راسخا  
الى يوم النشاد اما بعد فيقول فلان اني عند رتي احيى في  
تختمه طينه ايجادم عليه السلام قبل ان اخرج في افق  
الى عالم الصوفى كانت صحيفه قلبي مرقوم برقوم الاستبصار  
لقبول الاضواء من مشرق انوار الاغنى الاطهار وكل  
من الاصلاب والارام قد صار الى ساقا وقابلا وشايقا  
تحصيل ذلك المرام والنزوى به اطل تلك السحاب الزكام  
هذا الارام حتى طات باقدام الاستعداد تلك النلا والو  
وصرت اهلا لان صيرها كالطارف تلك الضاعه والنلا  
ثم عند عروحي الى مرثاة السنين وقراني ايجاد وبنو  
سن الباعين وعروحي عن مرثاة المقلدين الى نفاع اليقين  
فترت يا هنداء مسلك الواصلين بضياء نير اس كلام النبي









